Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
287	Replace		
	27		1297
		011	
37	31		
		37	
	35		

فرامرز برزگر

جامعه‌شناسی هیپیسم

بنگاه انتشارات آرمان

جامعه شناسی

هیپیسم

از :

فرامرز برزگر

در دوهزارجلد

بسال ۱۳۵۱

در چاپ پیام بچاپ رسید

چاپ اول

بجای پیشگفتار

سالهای دهه ۱۹۶۰-۱۹۷۰ بدون شك نقطه عطفی در تاریخ قرن بیستم جهان بود. شدیدترین ، هیجان‌انگیزترین ، متنوع‌ترین برخوردها وحوادث، وهمچنین آرامترین‌وجالبترین رویدادهای اجتماعی، سیاسی، هنری وفکری وغیره درین دهه روی داد. ولی درهمه‌آنها چهره مؤثر وثابت و همه‌جا پیدای يك عنصر تازه‌نفس وفعال اجتماعی بچشم‌میخوردکه تمدن‌بشری طی هزاران سال تکامل خویش هرگز آنرا باین وسعت وتنوع وقدرت ندیده بود واین عنصر « نهضت جوانان » نام داشت که بین ۵۵ الی ۷۰ درصد جمعیت جهان‌را دربرمیگرفت و درهر شرایطی موجودیت خودرا آشکار میساخت.

حقیقتاً در دهه ۱۹۶۰-۱۹۷۰ طوفانی ازحوادث بد و خوب ، همراه با میلیونها فریاد لذت، عشق، مبارزه ومخالفت، هیجان، تنفر، وسوسه، وهمبستگی دنیارا دربرگرفته‌بود وتمدن بشری بطرز عجیبی متلاطم بود. در هنگامیکه چین در امواج سهمناك انقلاب فرهنگی خود غوطه میخورد ، در امریکا موج تظاهرات جوانان علیه جنگ وسنن پوسیده‌اجتماعی، گاه زمین را رنگین میساخت ودرپراگ، جوانان دربرابرتانکهای نیروی اشغالگر با دستهای خالی میایستادند و در فرانسه و انگلیس و

هلند و آلمان و ایتالیا و سوئد و شوروی و مصر و اطریش و بلژیك و ژاپن و کانادا و کشورهای دیگری از قاره‌های آسیا و امریکای لاتین، امواج نیروهای فزاینده نسل نو ، ساختمان عصر نوی را بشارت میداد هرچندکه این‌امواج مانند هرنیروی متلاطم دیگری، عوارض و ضایعات بدوخوب را داشت واکنون معلوم میشودکه همه التهابات، اضطرابها، هیجانها ، شورشها و برخوردها مآلا سازنده بوده وهست .

جوانان دهه ۱۹۶۰-۱۹۷۰ اکنون یا بمرز سی‌سالگی نزدیك شده یا ازآن‌گذشته‌اند ولی جوانان امروز ببرکت این دهه، میراث شگفت‌انگیز وسرشاری از تجربیات ، هنر ، فکر ، عقیده ، سلیقه ، هدف ، شیوه زندگی وکار وتحصیل نسل قبلی خود را دربرابر دارند . سالهای امروز، هریك در حد خود برابر یك قرن است. دیگرگذشت سی‌ـچهل، پنجاه یا صد سال علامت مشخصه قرون بشمار نمیرود . نیـــروهای جوان بطرز سازنده‌ای برگردونه زمان سوار شده‌اند .

هرچه اکنون ما ، از تازه‌های زندگی، هنر وتکنولژی جدید بیاد داریم یا بذهن سپرده وبالاخره ازهرکدام بتناسب سلیقه ، محیط وعلائق خود برگزیده‌ایم ثمره این‌دهه پرآشوب وتلاطم است.

ریش وسبیل وگیسوی بلند، موزیك پاپ، تآتر، سینما، لباس، تزئینات خانه، پوشاك، اتومبیل، مسافرت، سکس، پوستر و تابلو، گل، همبستگی ، شیوه تحصیل وکار ، اعتیاد بمواد یا محل‌های‌گوناگون، هیپی‌سم وو...که‌گاه‌برحسب اقتضا وشرایط محیط به طرز پسند یا ناپسند ، خطرناك یا بی‌اعتنائی انگیزی تجلی‌کرده ، درواقع مسائل و « مشکلات » جوانان نبوده، بلکه جلوه‌های‌گوناگونی از یك نیروی تازه اجتماعی بوده است‌که بهرحال میکوشید محاسبه‌موجودیت‌خود رادرمقیاسهای زندگی «بزرگترهای» خویش واردکند وگاه برآنها تحمیل‌نماید زیرا اکنون متعصبان و مورالیست‌های دروغین و پرمدعا ، میتوانند به‌تلخی اعتراف کنند که در عدم درك اساسی مظاهر فعالیتهای

جوانان، چه گناه کبیره‌ای مرتکب شده‌اند وچگونه موج نهضت جوانان مانندهرجریان اجتماعی‌دیگر بدیهاوخوبیهای مخصوص بخود، داشت وامروزه چگونه به مسیر سالم و سازنده خود در همه‌جا افتاده است.

درنتیجه این‌تلاطم شگفت انگیز، امواج نیروی جوانان بساط ایدئولوژیهای صادراتی وجامدرا درهم‌شکست، ادعاهای دروغین صلح‌طلبی، اصلاح امور، پوششهای عاریه اخلاقی، اجتناب ناپذیربودن مبارزات طبقاتی، حتمی بودن جنگ سوم وکابوس‌اتمی برملاشد. دانش عصرفضا، راه‌کره‌ماه ودانشگاهها وفعالیتهای خلاقه‌را به‌یکسان بروی‌جوانان‌گشود. فرازونشیب‌ها به‌تدبیر وخرد رهبران جامعه‌هائی‌که آگاهانه افق دور دست و شکوفان سرزمین‌خودرا میدیدند هموارشد ومقیاس‌های مزاحم ومضر ازبین رفت. قوانین جدیدی‌که امکان فعالیت وسازندگی وابراز وجودرا بجوانان میداد تدوین‌گردید. اساس ونظام‌نوی مستقرگردیدکه‌به‌نیروهای‌جوان‌تحرك بیشترواختیاربدست‌گرفتن سرنوشت را بدهد. رشته‌های تحصیلی جدید، موسسات آزاد مدرن، شغل‌های نو و بیسابقه ایجاد گشت، بجای عامل «سن» نیروی ادراك، احساس، علاقه وسازندگی، عنصراصلی شمرده شد. هرکشوری راه صحیح خود را تجربه‌کرد. مطمئنـاً خود جوانان‌که تاریخ بدست‌آنها ساخته میشود، پیروزی خویش را بهتروکاملتر محاسبه خواهندکرد تاما، آنهم‌بااین‌عجله،امروز...

اینست‌که‌آنچه درین‌کتاب جمع‌آمده، گلچینی ازمقالات، نظریات، تحقیقات، سیستمهای‌فکری، تجربیات، رویدادهای‌هنری، اجتماعی، سیاسی، تجلیات و تعبیروتفسیرهائی‌است‌که انحصاراً مربوط به‌فعالیتها وجوششهای جوانان دهه ۶۰-۷۰ است. قسمت زیادی از مطالب‌کتاب، چنانکه خواهید دید. حاوی مقالات، ترجمه‌ها، مشاهدات، سفرها، پدیده‌ها و مصاحبه‌هائی است‌که درموقع خود ازطرف مولف، درجراید ومجلات درج شده است وبعض‌دیگر برای اولین‌بار است‌که منتشرمیشود. غرض اصلی از گردآمدن چنین‌مجموعه‌ای، فهرست‌برداری وآمارسنجی‌وتسهیل

قضاوت خواننده نبوده است . باینجهت ترکیب متدرجات کتاب بطریقی‌صورت پذیرفته‌که در باره‌مهمترین جلوه‌ها ورویدادهای مربوط بجوانان. دهه ۶۰-۷۰ مطمئن‌ترین وکاملترین اطلاعات را خالی ازهرگونه غرض و جهت‌گیری وتعصبی بدست دهد و هرخوانندهٔ علاقمندی بتواندآنهارا مبنای مطالعات وتحقیقات بعدی خود قرار دهد. این‌کتاب در عین‌آنکه تقریباً نمونه اولی نوع خود بزبان فارسی‌بشمار میرود ، کتاب‌کامل و بی‌نقصی هم نیست ولی برای‌کامل‌شدن احتیاج به‌کمك يك‌عنصر زنده و فعال دارد، وآنهم جز خواننده جوان وآگاه کس دیگری نیست.

با تشکر : فرامرز برزگر

۵۱/۱۰/۱۵

فصل اول

جوانان عصر خود را بشناسیم

یك متفکر ، جامعه شناس و فیلسوف فرانسوی، سیمای جوانان عصرما و استراتژی اجتماعی وخصوصیات آنها را تصویرمیکند. نام او هانری‌لوفور است ، یك‌نام آشنا ومطمئن :

هانری لوفور، متفکر، جامعه شناس وفیلسوف مشهورفرانسوی ست که ۶۳ سال دارد، وازخصائص ممتاز او، دشمنی فوق‌العاده‌اش با حزاب کمونیست و راه وروش آنهاست ، درصورتیکه وی اصولا یك ار کسیست غیرحزبی است . در وقایعی که درسال ۶۸ در فرانسه روی اد وچنانکه میدانیم اصل این‌وقایع براثراعتصاب دانشجویان دانشگاه نتر بمنظور تامین رفت وآمد بخوابگاه دختران وبالعکس پیش‌آمد، کارجهانیان متوجه‌اهمیت فوق‌العاده مسائل‌جوانان‌شد. حوادث فرانسه رانجام بطورعبرت انگیزی دستاویز هرج ومرج طلبان* قرارگرفت

عناصر معروف و سرشناس این هرج و مرج طلبان « دانیل‌کوهن بندیت » و رودی دوچکه » بودند که بعنوان آژیتاتور بین‌المللی شهرت یافتند .

وخسران وزیان وبی ثباتی وآشوب عظیمی بوجود آورد ، که جز در سایه پشتیبانی قاطع ملت فرانسه ازدوگل ودوگلیسم رفع آن ممکن نشد، اما در این وقایع ، هانری لوفور ازدانشمندان واستادان معدودی بود که گروههای خشمگین و عصیان زده جوانان ، علی رغم مخالفتش باآنها بسخنانش گوش میدادند زیراقدرت، صداقت وایمان وعلاقه ودلسوزی وادراك صحیح مسائل ، از وجوه ممتاز طرز تفکر اوبود. شاید بتوان هانری لوفور را بامرحوم دکتر هوشیار، استاد فقید ودانشمند دانشگاه تهران از این لحاظ مقایسه کرد، که با وجود مخالفت شدید عقایدش با راه وروش بعضی گروههای دانشجویان و افراط کاریهای آنان ، حس احترام وعلاقه عمیق وقلبی عموم را بخود جلب کرده بود و همیشه از این حیث متاسف بود که دراین کار تنهاست واگر عناصرمعتقد ومومنی بهمراهی خویش داشت تاثیر مهمی در تغییر و اصلاح روحیه جوانان کشور می بخشید چنانکه بهرحال نیز این تاثیر را بخشید .

هانری لوفور، از متفکران ودانشمندانی است که هدف او وادار کردن جوانان بآموختن وتفکر است وهیچ شخصیت فکور فرانسوی وجود ندارد که بتواند ادعا کند که بهتر از او وقایع اخیر روشنفکری فرانسه وجهان را فهمیده وقادر بتجزیه وتحلیل آنهاست زیرا از تجزیه وتحلیل لوفور یك نکته اساسی استنباط میشود که چنین نام دارد :

وقایع آینده

اینك بسخنان ، وعقاید اوهنگام گفتگو بانویسنده مجله اکسپرس گوش کنیم. این گفتگو باسئوال وجواب جالبی آغاز میشود که مربوط به شناسائی خوداوست، ولوفور درپاسخ این سئوال که «شما کی هستید؟»

جواب میدهد :

ـ این یك سئوال کاملا خصوصی است، من درواقع کسی نیستم. ومحو میشوم . من یك متفکر جامعه‌شناس هستم، ومقصودم آنست که درمقابل مقتضیات، برخوردها وتلاقی‌های تاریخی روزمره ، محو میشوم وسعی میکنم ، آنها را بفهمم . البته اغلب موفق نمیشوم ولی جسارت اظهار عقیده راجع بآنها را پیدا میکنم .

ـ آیا شما یك ناظر هستید ؟

ـ ناظر؟ بلی یك ناظر مسلــح به‌عقایدواصول معین و به‌تئوری خاص.

ـ عقاید شما ، یا در واقع سلاحهای شما چیست ؟

ـ این عقاید مبتنی بر تعدادی «ایده» است . مهمترین این ایده‌ها آنست که جامعه یك چیز مسدود و مبهم نیست . بلکه‌گشوده و روباز است ومسائلی را مطرح میکند که خودآنرا بوجود میآورد وحل میکند ونمی‌تواند متوقف شود ، زیرا تاریخ جریان دارد .

ـ آیا شما که ازسه سال پیش استاد دانشگاه نانتر بودید، وقوع جریانات این دانشگاه را پیش‌بینی می کردید ؟ .

ـ بلی ، باکمال وضوح ، من نمیخواهم ادای کسانی راکه بعد از وقوع حوادث اعلام میکنند که قبلا بروزآنها را با همه وسعت‌شان اطلاع داده‌اند دربیاورم . بنظر من چنین‌کاری غیرممکن است . آدمی میتواند قدرت علل را پیشگوئی کند ، ولی نمیتواند ، قدرت نتایج را پیشگوئی نماید، از جمله این نتایج این بوده است که تمام جامعه اروپا براثراین حوادث‌تکان خورده، معهذاجنبش‌روزافزون‌جوانان ـ مقصودم از جوانان ، یك نیروی جدید اجتماعی است ـ و ظرفیت اعتراض و

عصیان آنها ، مدتها بود که احساس میشد. از دو سال قبل جوانان ما از حالت غیر فعال در آمده بودند و آدمی احساس میکرد که جریان مصوبات شوراهای داوری و انضباط دانشگاهها، نه‌تنها فوراً مورد قبول دانشجویان واقع نمیشود، بلکه طرد میگردد و این مسئله چه بد و چه‌خوب، خارج از جنبه آموزشی بوده‌است. شورای داوری نسبت بدانشجوئی که یادداشت برمیدارد، چیز مینویسد و چیز میخواند، و نسبت بطرح نظریات خود، امروز یا فردا، حساس است عملا روش بی‌تفاوتی در پیش گرفته بود، درحالیکه از دوسال پیش این روش قابل‌قبول نبود و در عین حال اهمیت درجه اول‌داشت زیرا سطح مسائل و هدفهای آن منحصر به‌محیط‌های دانشجوئی نبوده بلکه سیمای کلی جوانان نسل وعصر ما را تصویر میکرده است.

ـ شما داروئی برای معالجه این بیماری داشتید ؟

ـ من تصور میکنم که توانستم اول وضع را تشخیص بدهم و بعد کوششهای مختلفی بعمل بیاورم . بعضی ازاین کوششها ، باموفقیت روبرو شد، ولی بهرحال من کسی نبودم که لازم باشد برای این جوانان ودانشجویان دلسوزی کنم .

ـ آیا شما احساس میکردید که این طبقه میفهمند چه میکنند ؟

ـ بلی، بلی وشخص «دانی کوهن بندیت» که شاگرد خودمن بود، کاملا میفهمید و تعهد داشت وحتی خیلی جلوتر میرفت و بدین جهت وقتی شش دانشجوی دانشگاه نانتررا بمقابل‌شورای انضباطی دانشگاه خواندند ، من مراتب را بمقامات دانشکده تذکر دادم که اینها افرادی هستند که قدرت تحریکشان زیاد است ، وبعلاوه دانشجویان برجسته‌ای هستند اگر چه در حدود برنامه آموزش دانشگـاه درخشان نیستند .

بویژه ، خود کوهن بندیت... ولی آنها باور نکردند .

ـ این روش را چگونه توجیه میکنید ؟

ـ ریشه این روش در جامعه است: بنظر من ، بحران اقتصادی، بعنوان بحران اساسی وجود ندارد. بحران‌را باید بمعنای وسیعتری ، شامل افکار، نظریات، تاسیسات اجتماعی و بویژه مسائل مربوط به‌فرهنگ ومعارف عمومی گرفت . اینها چیزهایی است فوق بنای اجتماعی (در نقطه مقابل زیر بنای اجتماعی) که متاسفانه بسیار حساس ، زودشکن و موریانه خورده است ، وبمحض آنکه یك ضربت کوچك بر آن وارد بیاید میپاشد، درباره وقایعی که رخ داد **نباید بطور مکانیکی علت و نتیجه را توجیه کرد ، ارتعاش‌ها وچاشنی انفجاری که بکار رفت وضع را بکلی تغییر داد .** موضوع وجود یك توطئه وسیع بیگانه را نیز باید درنظر گرفت بیگانه‌ازنظر اجتماع اروپائی‌است ودراین‌مورد تروتسکیست مائوئیست ، استالینیست ، و سوویتیست ، فرقی‌نمی کند، اینها همه سنگر خوبی برای پنهان شدن کوهن باندیت‌ها بوده ولی در جامعه فرانسه‌اصالت نداشته است. درحقیقت درجامعه‌ای که نقاط ضعف وجود دارد ، نباید به توطئه‌گران امکان داد که از وجود این همه نقاط ضعف استفاده کنند. والبته درهمین‌نقاط ضعف‌هاست که همیشه چیزهای غیر مترقبه مشاهده میشود .

ـ بنظر شما نقاط ضعف جامعه جوان اروپائی که فرانسه یکی از نمونه‌های بارز آن است چیست ؟

ـ فوق بنا، یعنی فرهنگ آن . وقتی صحبت از فوق بنا میشود، اطلاعات ، هنر بطور عموم ، تآتر فلسفه وسایر ارزشهای یك جامعه،

که بسهولت قابل فروریختن و کهنه است باید مورد توجه قرارگیرد .
دراین موردکشور فرانسه حقیقتاً نمونه خوبی است .

بعد ازآزادی فرانسه از جنگ اشغال آلمانها، طبعاً فوق بنای آن بمیزان زیادی متزلزل شد واین نتیجه مستقیم جنگ بود. لیکن اکنون ازآنروزگار بیش ازبیست سال گذشته است ودولت بایدبتواندبه‌تجدیدبنا، تحکیم وتوسعه وتصحیح آنها ، از بالا اقدام کند و ظرفیت سازماندهی خود را با همه امکانات خویش در این مورد نشان دهد. اما یك دولت نمیتواند جنبه قانونی بمسائل فوق بنابدهد بلکه فقط میتواند تاسیساتی لازم برای آن بوجود بیاورد وبکوشد توده‌های مردم را وادار بشناسائی وتوسعه آنها نماید. باید دانست که تمام‌جنبه‌های ایدئولوژیك، اخلاقی و زیبا شناسی کار ، فقط بخاطر ارزش های قبلی که داشته‌اند ، کسب ارزش میکنند وباین ارزش باید فوق‌العاده توجه شود. درهمه جامعه‌ها همینطور است .

– آیا تصور میکنید که دولت‌ها بتوانند چنین مؤسسات جدید فوق بنائی را در اجتماع کشور خود بوجود بیاورند وآثار این نوع حوادث را از بین ببرند ؟

– بسرعت گمان نمیکنم ولی باید برای این کاراقدام کرد. بوسیله کی ؟ بدون تردید بوسیله قدرت دولتی، این‌قدرت باید جنبه استراتژی بزرگی باقدامات خودجهت نوسازی‌جامعه بدهد. وقتی صحبت درباره استراتژی اجتماعی یك ملت میشود ، درتجزیه وتحلیل آن ، باید توجه ما بشخصیت‌ها . به‌عناصری ازجامعه که ماموریت تاریخی خود رابنحو فعالی اجرا میکنند ، وهوش وقابلیتی بیش از حد خود نشان میدهند ،

معطوف شود و باین دلیل من اعتقاد دارم که در رأس هرحکومت، ومنجمله حکومت کشورما فرانسه، بهرحال یکنفر وجود دارد که ساخته وپرداخته منویات پنهانی واصیل جامعه است و بنوبه خود اکنون دارد درساختن تاریخ آن تأثیر میکند. کشورهائی که از داشتن چنین رهبران ومغزهای اصیلی محرومند، دربدر بدنبال آن میگردند؛ و نمونه آن امریکا وایتالیا هستند. بویژه امریکا که در سالهای اخیر نیاز به‌داشتن یك رهبر قوی واصیل را کاملاحس میکند وتاکنون چندتن را که درجستجوی اصالت وتشخصی برای جامعه بوده‌اند، قربانی کرده است.

ـ مقصود شما آنست که برای نوسازی جامعه، یك استراتژی ناپلئونی لازم است باضافه رهبری قوی مانند خود ناپلئون؟

ـ بلی این یك قانون است، هروقت جامعه‌ای احتیاج به‌حرکت وسیع و همه جانبه و نیرومندی بسوی یك آمال عالی داشت وجود یك رهبر با شخصیت و قوی و اصیل در پیروزی او تاثیر وافر دارد. حتی کلازویتس تئوریسین نظامی معروف آلمانی نیز این قانون را در نظریات خویش آورده است. لشکر مجهز و آماده وجنگجو، فرمانده خوب وقابل میخواهد. درفرانسه دو نفربوده‌اند که چنین طرز تفکری داشته‌اند یکی‌ازآنها موریس تورز (دبیر کل متوفای حزب کمونیست) بود، و دیگری ژنرال دوگل «فرمانده» کنونی ملت، از میان این دو نفر، شخصی که قدرت عمل و مانور بیشتر داشت، یعنی فکر او از لحاظ استراتژی جامعه، متکی بر پشتیبانی عمومی بود، توانست اختیار فرماندهی ملت را ذر دست بگیرد، در حالیکه دیگری بر اثر سرگردانی وبیگانگی و فقدان اصالت، درگذشت و پیروان او نیز در

واقع از نظر استراتژی جامعه خود ، بار دیگر شکست خورده‌اند و «درگذشته» محسوب میشوند .

امروز درمقابل جامعه‌ها، مسئله مهمی مطرح است ، وآن داشتن فکر استراتژیك برای تجدید بنای اجتماع ، با استفاده از استراتژی حریف شکست خورده است، یعنی حریفی که قابلیت فرماندهی نداشته ویا به علت بیگانگی از ریشه‌های داخلی ، ودوری از نیروهای ثابت و فعال‌اجتماع ، درهم شکسته است. بعلاوه ممکن‌است استراتژی حریف بدوضعیتی بوده یا از طرف رقیب درست سنجیده نشده است ، حالا موقع تصحیح این رفتار است . مثلا اگر نیروی چپ دارای طرح‌های مشخص، تاسیسات اجتماعی و ایجاد تکیه‌گاههای جدید بود ، نیروی دوگل‌بزحمت‌میتوانست بر آن‌فائق آید ولی‌دوگلیستهابسهولت توانستند اختیار فرماندهی را از کسانیکه مدعی‌آن بودند بگیرند ، این بزرگترین نقطه ضعف نیروی چپ است که استراتژی خود را بطور عموم وثابت براساس‌عالیترین مقتضیات ملی تنظیم نمیکنند وبسیار بد، از آن استفاده مینماید ، وبدین جهت است که استراتژهای چپ بدون توجه بتفکرات و مقاصد جامعه ، در لحظات حساس ، بفکر کسب قدرت و درصورت ادامه بحران، بفکر آشوب وقدرت نمائی میافتند وتئوریهای جامدی را که فاقداصالت عملی‌درحیات مردم است درراه نشان دادن‌بیهوده قدرت بکار میبرند و در ظرف چند روزگروههای عظیمی را از دور و برخود پراکنده میسازند. این جنبشهای مصلحتی که‌ازنیات جامعه بیگانه است، چون هدف معینی ندارد ، حتی جناح چپ گاه نمیتواند از آنها دفاع کند . بنظر من در یك برنامه عمومی توسعه وترقی‌اجتماع، باید بتمام

سطح‌ها ودرجات واقعیتهای اجتماعی توجه کرد .

ـ آیاشما تصورمیکنید که راه‌نجات جوانان‌دوره ماتوجه بهمین واقعیتهاست ؟

ـ چشم اندازواقعه چنین‌است ، خود سازی جامعه ، کلمه‌ایست انتزاعی و در بادی امر توأم باخلاء ولی وقتی خود سازی ، بموجب برنامه‌ای در تمام سطوح اجتماع انجام میگیرد و هدف آن تغییر تمام امورمربوط به‌پیر وجوان جامعه ومنجمله تشکیلات، بازار وبازاریابی، کنترل سرمایه‌ها و سایرمبانی اقتصادی واجتماعی است میتوان به‌کمك آن، جامعه‌ای‌را اصولا از نو ساخت و درین راه سازندگی و جوشش ونیروی نسل جوان پشتیبان بسیار خوبی است .

ـ آیاشما بعنوان یك جامعه شناس تصورمیکنید که رژیم کنونی مملکتی مثل فرانسه بتواند علاوه بر وعده و لفظ ، در عمل نیز برای نوسازی اجتماع کار مهمی انجام دهد ؟

ـ اظهار نظردرین‌باره ، فعلاً کارمشکلی است. هردولتی معمولا «دستور» کاری دارد ، ودر اظهار نظر جدی است . . در حالیکه جناح چپ هرجامعه که ظاهراً مدعی داشتن محتوی بیشتری است اغلب هیچ طرحی ارائه نمیدهد ومعمولا پس‌از فروخفتن هیجانها، سرگرم بررسی علل‌ونتایج شکستهای خویش‌میشود. درفرانسه، درین‌جناح تنهاشخصی که میتوانست استراتژی تنظیم کند، مندس فرانس بودکه اوضاع علیه او برگشت . از نظر اجتماعی باید بزرگترین خصیصه نسل جوان را درین واقعیت دانست که افراد این‌نسل، انحصارطلب نیستند در حالیکه بسیاری ازگروههای مغرض، آژیتاتورهای خودرا درمیان قشرهای ساده

جوانان بکار میاندازند و بعضی از انحصارطلبان قشرهای حاکم نیز ازین آژیتاسیون‌ها خوششان میآید زیرا در مبارزه با عناصر تندرو، قدرت و موقعیت خود را از دست نمیدهند بلکه محکمتر میکنند.

ـ میتوان گفت که اگر رژیم دوگل موفق باجرای اصلاحات داخلی وسیعی شود، بعلت داشتن پایه محکم اجتماعی است. این رژیم، قابلیت خود را در خارج شدن از حالت استعماری، در ماجرای هندوچین و الجزایر و کشورهای افریقائی نشان داده، آیا بنظر شما بچنین کاری نیز قادر خواهد بود؟

لوفور ـ بلی، بدلیل آنکه گلیسم همیشه تزهای رقیب را ازچنگ دارندگان آن میگیرد و در چهار چوب مصالح ملی اجرا میکند.

ـ ممکن است اصولا علت بحران اخیر را درسطح جامعه شناسی تعریف کنید؟

لوفور ـ در یك تجزیه و تحلیل عمیق از جامعه کنونی، شما بوجود سه قشر اصلی در آن واقف میشوید، یکی ازین قشرها متعلق بعناصر ماقبل سرمایه‌داری است (مثل موسسات وایدئولوژیهای قبل از سرمایه‌داری و قبل از انقلاب صنعتی کشور) که تفکر دانشگاهی امروز نیز متاسفانه، متعلق بهمان دوران است. بعد میرسیم به‌موسسات وایدئولوژیهای مربوط بدوران انقلاب صنعتی که درکارهای مخصوص، مثل کادر رقابت‌های سرمایه داری، و بعد انحصار طلبی و غیره فعالیت میکنند. بنظر من پدیده‌های مربوط باین قشر بسیارجدید وقابل تجزیه و تحلیل دقیق است. واقعه‌ای که در دانشگاه نانتر رخ داد، ناشی از جلوه خطرناك این قشربود. شما باید قبول کنید که آنچه درجامعه مربوط

بدوران قبل از سرمایه داری بود ، در حال از بین رفتن قطعی است . اکنون عوامل جامعه صنعتی نیز ، جای خود را بتغییرات و مقتضیات جامعه صددرصد شهری میدهند. البته جامعه شهری برروی جامعه‌صنعتی بنامیشود مثلاخودشهر نانتر راکه بتحریك کوهن‌باندیت(عنصرخارجی) دانشجویان در آن اعتصاب کردند در نظر بگیرید . این شهر اصولا یك جامعهٔ صنعتی است وبصورت مؤسسه صنعتی درآمده بنابراین تفکر و روحیه‌ای که در آن هست مربوط به تصادم جامعه صنعتی با مقتضیات شهری است که بطرق‌گوناگونی ظاهر میشود !

ـ این امر چه ربطی بجوانان دارد ؟

لوفور ـ ارتباط آن بسیار ساده است ، ما یك تمدن وسیع و پرتحرك داریم. بنای‌تمدن شهری عبارت ازنسج نامنظم ووسیع عناصر و قشرهای مختلف ، درست مثل بافتهای یك قالی‌که روی اصول منظم و مشخص بافته نشده‌باشد، اما وقتی آنرا نگاه‌میکنید، بهرحال یك‌قالی است. ولی درین شهر و درچنین بافت‌اجتماعی، تعلیمات واصولی در دانشـگاه بجوانان آموخته میشودکه متعلق به دو سه هـزار سال پیش وناشی ازتمدن‌های قدیم روم ویونان وقرن هفدهم است. مثل‌آنکه شما درقلب پاریس راجع به مشقات زندگی در بازداشتگاههای سابق‌آلمان ویامحلات فقیرنشین صحبت‌کنید. آنوقت فکری‌که دانشجویان ازاین تعلیمات اخذ میکنند عبارتست از ذخیره‌کردن اضطرابات، استفهام‌ها، افسانه‌ها وتخیلات،که درنتیجه شرایط عادی زندگی خودشان درجامعه شهری ، بنظرشان افسانه‌آمیز میآید و دراعماق فکرآنها ، توهم تجدید آن مناظر ، آن وحشت ها و زندگی‌های گذشته ، آنانرا باضطراب و

نگرانی عمیق وامیدارد .

ـ مقصودتان آنست که اگر نانتر ، یك دانشکده علوم داشت ، چنین وقایعی درآن روی نمیداد ؟

لوفور ـ قطعی است که احتمال وقوع آن بسیار کمتر بود . دلیل این امر آنست که دانش اصلی امروز فیزیك وشیمی و ریاضی است و هیچ واقعه تاریخی را فوراً بذهن آدمی نمیآورد ، دوران بردگی ، سرواژ، فئودالیسم، تمدن روم وآتن و وضع جنگها و شهرهای قدیم ، فقط در تحصیلات ادبی ، اجتماعی وتاریخی و فلسفی ، قابل یادآوری است. باین‌جهت دانشجویان نانتر ، یك خلاء ، یك پوچی ، یك نوع بیهودگی و سرگردانی حس کردند . بین واقعیت و تمدن آنها ناگهان مغاکی عظیم بوجود آمد . درجامعه‌ای که بافت های اصلی‌آن تا حدی ظریف و سست شده باشدکه به مختصر حرکتی پاره شود وارد آمدن یك‌شکاف ، یك زخم ، یك‌پارگی کوچك‌کافی است که جزء بجزء بافتها را ازهم بدراند .

ـ آیا شماکه استاد دانشگاه نانتر هستید حاضرید اعلام‌کنیدکه دیگر درین شهر درس نخواهید داد ؟

لوفور ـ من خیال میکنم که بهتر است محل دانشگاه نانتر را به هال منتقل‌کنند، زیرا درآنجا شرایط تسکین وآرامش امتزاج باجامعه قدیمی ، برای دانشجویانی که علوم لفظی را میآموزند ، آسانتر است و الا ، سالهای بعد نیز ما شاهد وقایع مشابهی خواهیم بود .

ـ آیا در صورت این انتقال ، علل و نتایج این وقایع از بین خواهد رفت ؟

لوفور ـ ممکن‌است بهترشود. شما جوانان ودانشجویان نانتررا که به‌سوربون رفته وحتی‌در آنجامانده‌اندملاحظه کنید، چون‌به‌زندگی، به‌شهر، به‌حیات اجتماعی وتمدن شهری وسیعتر دست یافته‌اند، هیچ‌یك ازحرکات رفقای نانترشان ازآنها سر نزده است . یعنی جنبه‌کاملا آرام داشته‌اند ، درحالیکه در نانتر ، جنبه منفی و ناپسندآن زیاد بوده‌است. مدتی‌قبل تئوریهای مختلفی درباره استفاده ازامکانات سیاسی واجتماعی هرمحیط وجود داشت. من نمیگویم این تئوریها غلط بودند ولی‌آنچه واقعاً روی داد، نه‌مطابق علتهائی بود که‌آنها ذکرمیکردند و نه‌نتایجی که آنها میپنداشتند. برای برخورد با حقایق وتحولات جامعه‌های‌کنونی ، در حقیقت دید صحیح و نظر واقع‌بین و تکیه بعناصر عینی لازم است نه توجه به‌تئوریها ـ بویژه تئوریهای بیگانه وخطرناك. ممکن‌است یك جنبش مخصوصاً جنبش جوانان دارای علل و نتایج‌کاملا متفاوت باشد مثلا جنبشی‌که در خلاء ، یعنی بخاطر هیچ و پوچ ، مثل قضایای نانتر شروع میشود وبعد به‌اعتصاب و تجهیز سیاسی و اقتصادی میانجامد ، وسرانجام اتحاد و ائتلاف نیروهای ملی را بنفع یك مرد قوی (ژنرال دوگل) تمام میکند ، معلوم میشود که این جنبش‌کاملا خالی ، بیگانه و درمعنی بسیار ضعیف بوده‌است. یعنی جنبه منفی و ناپسند داشته‌که راه را برای عناصر مثبت ومستمر وتقویت آنها هموارکرده است . توجه به‌این جنبه مثبت ومنفی، باید بسیار موردعلاقه سایرملل وجامعه‌ها قرار گیرد زیرا این‌امر بویژه‌ازلحاظ نسل‌جوان‌که در دست‌گرفتن سرنوشت جامعه خود را تجربه‌میکند بسیارمهم است... ازچندسال پیش درمورد شهوت وآزادی‌های جنسی، بحث تردید وجود داشته واخلاق مذهبی

بطرز عجیبی ازسطح عادی زندگی کنارزده شده‌است. ولی امروز جامعه، آنرا دوباره کشف، وبازهم کشف میکند.

ـ این پدیده ناشی از چیست؟ جنگ؟ جشن؟ عید؟

لوفور ـ نه! جشن وعید امروز بقدری یکنواخت شده که گوئی باید آنها را تجدیدساختمان کرد! یعنی علل جدیدی که مطابق روحیه روز باشد برای برگزاری آنها، تراشید. بنظرمیرسد که بعضی گروههای جوان امروزی نمیخواهند نماینده جنبش عصرخود باشند، درعین آنکه عامل ونماینده چنین جنبشی هستند. باین جهت، دوجنبه مثبت و منفی درکار جوانان هست. نباید فراموش کرد که در مراکز علمی، عناصروسیعی از آنها خود را ازحیث اغراض و منافع با کارگران موسسات صنعتی، پیرامون‌خود تطابق‌بوجودمیآورند. فکراتحاد همکاری‌فکری‌وعملی بین کارگران مغز و دست، بدین ترتیب، در عصر کنونی اهمیت شایانی پیدا میکند.

ـ این اهمیت ازلحاظ‌کارگران بیشتراست یاجوانان دانشگاهی؟

لوفور ـ ازلحاظ کارگران بدون شك این‌موضوع اهمیت‌خاصی دارد، و میتوان بعنوان درسهائی از یك گذشته نزدیك، آن‌را به‌کارگرانی که اکونومیسم جدید را درك کرده‌اند آموخت. بطورکلی من یك تئوریسین‌هستم ومیدانم که‌تحولات‌اجتماعی طوری‌هستند که‌گاه نمیتوان چیزی را جانشین‌آنها کرد وحوادث اخیر این‌موضوع را اثبات‌کرد. آنچه‌که ازعملکرد اجتماعی برمیآید در ۱۰/۰۰۰ جلدکتاب تئوری نیز قابل‌گنجایش وتوصیف نیست. این مسئله بدیهی است که هزاران کتاب تئوری باندازه درسی که از یك واقعه بزرگ اجتماعی آموخته میشود،

ارزش ندارد . اما بعضی اوقات من متوجه میشوم که بین یك تئوری و یك عمل، یك خلاء کامل وجود دارد که با آشوبها و تلاطم‌های وقایع نیز پر نمیشود. حالا که دانشجویان و کارگران، جنبش فکری قرن خود را اجرا میکنند باید تئوریهای خودرا نیز از آن استنتاج وتنظیم کنند. من اطمینان دارم که گروه کثیری از آنها مشغول چنین کاری هستند و آنها که متشکل‌تر ومنطقی‌ترند زودتر به‌تنظیم این فرمولها میرسند، زیرا نیروها وحرکات اجتماعی اصیل نیز آنها را تقویت کرده است. جوانانی‌هستند که خوب‌فکرمیکنند وتئوریهائی دارند وما درهرحال اکنون به‌تفکرات وآثارفکری آنها نیازداریم، زیرا هنوزتئوریهای‌مربوط‌بآن‌ها استخراج نشده و تئوریهای انفرادی‌آنها باید رده بندی شود و خطوط اصلی‌آنها آشکارگردد .

ــ درست‌است ولی برای‌دادن جنبه‌اجرائی بآنها باید این‌تئوریها را بمفهوم وسیع‌گرفت وشامل مجموع جنبه‌های زندگی کرد ؟

لوفور ــ جوانان نیزهمین را میگویند. به‌شرط‌آنکه این‌زندگی، آنچه آنها می‌خواهند باشد !

ــ ولی چنین امری ممکن نیست، زیرا اغلب اوقات (مثل‌واقعه دانشگاه‌نانتر) جوانان چیزهائی‌رامیخواهندکه غلط وناپسنداست، وآیا لازم بنظرمیرسدکه حوادث طوری اداره شودکه‌آنها بیك مرحله خاص روحی واجتماعی که مورد پسندشان نیست برسند تا روحیه وادراکشان تغییرکند وعالی شود ؟

لوفور ــ بلی تحصیلات صحیح دانشگاهی نیز چنین امکانی را بآنان میدهد ، من از امروز نمی‌توانم طرز رفتار آینده دانشجویان را

پیشگوئی کنم ولی آنها در برابر آموزشهای عینی، بی‌حس نمیمانند. درس بزرگی که از آشوبهای مه ۱۹۶۸ اروپا گرفته شد قطعاً مانع آلت دست قرارگرفتن آنها در دفعات بعد وهمچنین عدم طرح تقاضاهای بیمورد و غیرمنطقی خواهد شد. ولی بطوردیگری، بنفع پیشرفت ملی و با تکیه برحرکت اجتماعی که بظهوررسید بکارخواهدافتاد. من پیش‌بینی میکنم که یك‌مرحله تئوریك دربین آنها پیش آید وسپس جهشهای بلند بسوی آینده صورت‌گیرد.

ـ شما گفتید که ما اکنون در اولین انقلاب واقعی قرن بیستم بسر میبریم. آیا تصور نمیکنید که درآمریکا نیز ازیکسال‌پیش، جوانان وافراد طبقه متوسط وارد یکنوع همبستگی نمونه برای‌رسیدن بهدفهای خود شده‌اند واین نیز جلوه دیگری ازمسائل جامعه صنعتی است؟

لوفور ـ باید آنقدر منتظر ماند تا جامعه‌صنعتی بشکل یك‌جامعه منظم وطبق نقشه درآید، واجد نقشه‌های عقلائی، وبرنامه وهدف شود. برای اینکار لازم است دولت درکار دخالت کند. درآمریکا هنوز اینطور نیست درحالیکه در فرانسه چنین است. ازنظرعلمی واخلاقی ما چیزی که اسباب رشك وغبطه دیگران باشد نداریم، اما خواهیم داشت. در ژاپون و آمریکا، برنامه‌های صنعتی، از خود مؤسسات ناشی میشود. وآمریکائیان در این امر استادند.

ـ یکی از رجال سیاسی آمریکا اخیراً به روزنامه نگاران گفته بود که در دانشگاه کلمبیای آمریکا نیز، اوضاعی بمراتب بدتر از نانتر پیش آمد بطوری که رئیس دانشگاه کلمبیا ناچار باستعفا شد. درفرانسه معنی این امر، انحلال وزارت آموزش وپرورش و یا مورد حمله

قرارگرفتن آقای پمپیــدو و شخص دوگل شد . آیا تصور میکنید که دانشجویان فرانسوی آنقدر بمسائل جامعه خودو موسسات صنعتی آشنائی دارند که بتوانند بطور قاطعی درباره سازگاری خود با تحولات آینده فکر کنند ؟

لوفور ـ بلی ، من آنها را بسیار آگاه و حساس و دارای غرور ملی تشخیص داده‌ام . اغلب جوانان عصر ما در شرایطی از تحصیل و تفکر آگاهی اجتمــاعی قرار دارند که در هیچ نسل گذشته‌ای سابقه نداشته است .

ـ آیا آنها از اقتصاد چیزی میدانند ؟

لوفور ـ بر اثر جریانات و تحصیلات سیاسی و اقتصادی بله ! در آمریکا ، جامعه ازین مراحل گذشته است درصورتیکه در فرانسه باید این جریانات را مهار کرد . من خودم گروههای زیادی از دانشجویان را دیده‌ام که مطلع و آگاه بوده‌اند. بطوریکه من اطمینان دارم این جوانان در آینده بر روی برنامه ریزی ، تولید، قابلیت تولید و وسعت آن تاثیر خواهند کرد .. آنها سازندگان آینده هستند .

ـ آدمی احساس میکند که اغلب این جوانان از تشویق وهمکاری عناصر برگزیده اجتماع بویژه استادان خودمحرومند، آیا اینطور نیست؟

لوفور ـ باید گفت که استادان نمیتوانند بطریقی خارج ازخواص خود رفتار کنند . هرگروه از افراد اجتماع نمودار یکی از تاسیسات اجتماعی هستند. مثلا آموزگار ودبیر واستاد نمیتوانند در نقش عناصر هرزه وهوسباز وشهوانی ظاهرشوند. گروه عظیمی ازافراد تعلیم‌دهنده، گاه بموجب خواص تاسیسات اجتماعی که خود نماینده وجود آنها

بودند رفتار کرده‌اند وهر قدر سطح تحصیلات وتعلیمات پائین بیاید ، یعنی هرچه‌ازاستادبسمت‌پائین: یعنی‌بسوی‌دبیروآموزگاربرویم مشاهده می کنیم که‌گروه کثیری ازآنان بعلت آنکه درسنین جوانی وجوشش آن قرار دارند در میان جنبشهای جوانان بودند .

ـ مقصود شما آنست که در دانشگاهها ، از عناصر شهرت طلب خبری نیست ؟

لوفور ـ نه ، من چنین چیزی در باره همکارانم نمیگویم . فقط مقصودم آنست که برای استادان ، اینکارمشکلتر ازآموزگاران است . چون آنها در سنین بالاتری هستند .

ـ یعنی اگر چنین نبود ، وضع دانشگاهها تغییر میکرد ؟

لوفور ـ آرزومندم اینطور باشد ولی مطمئن نیستم . دانشگاه بعنوان یك مؤسسه‌کرم خورده فوق بنای اجتماعی ازبین‌رفته، ولی آیا بنظر شما چیزی جای آنرا گرفته است ؟

ـ بلی مثلا دانشگاه برای پرورش‌کادرهای جوانان تکنوکرات ، مثل شوروی .

ـ درست است ، اما این موسسه جدید به شیوه شوروی ، فقط مامور تهیه‌کادرهای «ارزان قیمت» برای بازارتکنولوژی داخلی است. که اجباراً جوانان را بسوی خود جلب میکند .

ـ باز هم این مؤسسه یك طرح دولتی محسوب میشود ؟

لوفور ـ بلی ، چون کادرهای ارزان قیمت تکنولوژی براساس مقیاس‌های قدیم پرورش میشوندکه البته‌درمجموع، بحال‌اعتلای فکری و روحی جامعه خوب نیست و یکنوع رکود وسطحی بودن بوجود

میاورد، همانگونه که اکنون در شوروی مشهود است. اما باید دید که این شیوه‌رفتار باجوانان، باعث خلاقیتهای فکری آنان خواهد شد یانه؟ یعنی متفکرین دانشگاهی و عالی مجبور خواهند بود، در حدود احتیاجات وانضباط جامعه فکر کنند یا خیر؟ این یکنوع مهار به‌آزادی فکر بشری است که هرگز عملی نیست. فکر کردن چیزی مافوق برنامه واحتیاج و تصور، چیزی است که شامل هیچ نوع انضباط ومحدودیت نمیشود. اما بیان کردن ممکن است محدود ومعین شود ودرین صورت وقتی حدود بیان افکار معلوم شد، دیگر خلاقیت ندارد. چگونه باید ازین تناقص عجیب و قابل انفجار رهائی یافت؟ در اینجا خطر هرج ومرج و عصیان: که خاصیت طبیعی فکر است پیش میآید، و نمیتواند برروی اعمال فردی‌واجتماعی‌اعضای یك‌جامعه منعکس نشود. این که شما می‌بینید جوانان عصبانی ما علی‌رغم میل باطنی خود، گاه دستخوش هیجان و اعمال خشونت‌آمیز میشوند بهترین دلیل این امر است. این جوانان بتدریج و بطور ناخود آگاه معتقد میشوندکه اگر برخورد خشنی بین آن‌ها و مؤسسات موجود و جامعه روی ندهد، هیچ تحولی در زندگی‌شان نمودار نخواهد شد. باضافه آنکه جامعه بطور پنهانی ومستمر و نامعلوم وبطرز خشونت آمیزی آنان را وادار میکندکه از قوای خود جز در مواردی‌که صلاح هست استفاده نکنند و اغلب اوقات تلاش آنانرا چون تهدیدی برای خود احساس‌مینماید، که مجازات آن محو این‌گونه تلاشهاست. جامعه میخواهد بفهماندکه امور، بتدریج و بخودی خود در مسیر حل مشکلات پیش میروند، درحالیکه نسل امروز نمیتواند این رویه انفعالی و بی‌روح را در قبال

عقده‌ها و دشواری های خود بپذیرد .

مسئله مهم آنجاست که جوانان امروز بعلل‌سنی جوان محسوب نمیشوند، بلکه در هر جامعه نمودار یك ارتباط جهانی بین اجتماعات بشری هستند . جوان امروزی یعنی ، طرز تلقی جدید ، جالب وعمیقی ازاجتماع، یعنی مرحله‌ای‌که در آن نیروهای تازه وفعالی از جامعه در تلاش دگرگون ساختن محیط زیست خود هستند ونه کسانی که به عبور ساده از آن مرحله اکتفا مینمایند . و درست باین دلیل است که در هر برخوردی ـ نظیر برخورد نیروها در فرانسه ـ هر جامعه‌ای باید از این که جوانان آن در مسیر صحیح واقع شده و خویشتن را از عوامل غیر اصیل وموقت وبیگانه مجزا ساخته وبشاهراه تحولات دلخواه ملی انداخته‌اند ، برخود ببالد .

این مقاله برای اولین بار در شماره ۸۶۸ مجلهٔ گرامی فردوسی درتیرماه سال ۱۳۴۶ بچاپ رسیده وباقتضای گذشت زمان، حك و اصلاح شده است .

فصل دوم

عصر نو، و نسل نو

گفتگو از : « هانس‌گرد شولت » پروفسور علوم اجتماعی ومدیرکل امور مبادلات دانشگاه آلمان غربی .
« استانلی هوفمن » پروفسور روانشناسی و استاد صاحب‌کرسی دانشگاه هاروارد آمریکا .
« سکروپ باریلی » استاد معروف ایتالیائی در جامعه شناسی تربیتی وابتکار متدهای تعلیم وتربیت فعال .

در دهه ۱۹۶۰ - ۱۹۷۰ قرن بیستم ، هرسال و هرماه ، یا بهتر گفته شود هرهفته وهرروز، مظاهر وقوانین فزاینده‌ای در برابر بشریت قرار میگرفت که گوئی عصر تازه‌ای برای نوع انسان تدارك میدید . قهرمان اصلی این نوآوری‌ها جوانان بودندکه همراه با شکفتگیهای علوم وفنون، عرض‌اندام آنها دربرابر کودهای اجتماعی ارزش‌بسیاری داشت. از آن سالها هنوز چند سالی بیشترنگذشته است لیکن جوانان امروزی‌که درفش میراثهای غنی آن دوره‌ها را بدوش میکشند چنین مباحثی راکه اکنون میخوانید بسان یادآوری از حماسه‌ها وافسانه‌های

گذشته بسیار دور تلقی میکنند و اینهم عیب نیست زیرا تکنولوژی و شناخت‌های عالی اجتماعی‌و فردی درعصرما، چنان‌هیجانی‌را برانگیخته است که نسل‌جوان بیش ازهرعنصر دیگری در آن‌میسوزد. بخاطر تظاهر چنین‌روحیه ناآرام‌ومتلاطمی، دردرجه‌اول کشورهای صنعتی‌غرب‌چنان لهیب‌های سوزانی‌ازین «عصرنو» راتحمل کردند که استادان‌ودانشمندان آنهاباعجله بفکر تحقیق ومطالعه درین‌باره‌افتادند. اکنون‌مباحثات‌سه‌تن‌از بزرگترین‌دانشمندان‌این‌ملت‌هارامیخوانید که‌مجله‌معروف‌اکسپرس‌چاپ پاریس، آنهارا گرد آورده‌است. این‌سه‌تن‌عبارتنداز: «**هانس گردشولت**» پرفسورعلوم‌اجتماعی‌ومدیر کل‌روابط‌دانشگاهی‌بین‌المللی(آلمان‌غربی) «**استانلی هافمن**» استاد روانشناسی دانشـگاه هاروارد (آمریکا) و «**سکروپ باریلی**» استاد جامعه‌شناسی وعلوم‌تربیتی‌دانشگاه‌رم (ایتالیا).

سئوال- باوجود همه‌تهمت‌هائی که زده‌میشود، نسل‌جوان‌امروز، بویژه نسل‌غربی‌خودرا ثروتمند حس‌میکند. مقصود آنست که این‌نسل، ثروتمند ومرفه است. آیا در آمریکا نیز وضع چنین است ؟

پروفسوراستانلی هوفمن (آمریکائی) - بلی! مانیزچنین عقیده‌ای داریم . البته ، در آمریکا تاکنون تحقیقی درین زمینه نکرده‌ایم ولی من میگویم که فقط عده بسیار قلیلی ناراضی پر سر وصدا در میان جوانان وجود دارند واکثریت راضی ومرفه‌اند. البته در آمریکا، این امرباستثناء سیاهان‌است زیرااین جماعت ۱۰ درصدساکنین آمریکا راتشکیل‌میدهند.

هانس‌گردشولت (آلمانی) - ما در آلمان چنین تحقیقی کرده‌ایم وعجیب آنکه نتایجی‌شبیه‌شماگرفته‌ایم. همین‌احتیاج به‌آگاهی وفعالیت بصورت‌تجمع‌وتظاهر، وبالاخره همین‌سعادت ورفاه، درهمگی مشاهده

میشود. وعده‌ای که روح طغیان وافراطی دارند بسیار قلیلند. اماعکس‌العمل‌هائی که در برابر آنان بروز میکند بایکدیگر تفاوت دارد وبهرحال داخل زندگی اجتماعی شده‌است. این عکس‌العمل‌ها بنوبه خود خلاق و قابل پذیرش هستند.

سکروپ باریلی (ایتالیائی) ـ باید در تلقی و تصوری که ما از نسل جوان داریم تجدیدنظر شود. عامل من البته برای تعریف جوانی عامل مهمی است اما کافی نیست.

جوانی، درنظردانشجویان عبارتست ازادامه‌تعطیلات وتفریحات و دنباله دوران کودکی. وقتی جوانی بتواند ازدواج کند، بچه داشته باشد، شغلی بدست بیاورد، دیگر بامسئولیت‌های اجتماعی‌خود شوخی نمیکند. جوانانی که چنین اموری را درك واحساس نمیکنند وابستگی اقتصادی‌مخصوصی به‌خانواده‌خود دارند ووابستگی‌فکری وباصطلاح شغلی‌آنها به محیط دانشگاه است. این روحیه، دارای وضع خاصی است که یك جوان دانشجو را ازجوان دیگر همسن و سال خودش که دارای استقلال اقتصادی است مشخص میکند.

سئوال* ـ چرا جوانان در غرب معمولا عصبانی وسرکش بنظر میرسند. مخصوصاً درکشورشما آقایان: ایتالیا، آمریکا، فرانسه، آلمان؟

هانس شولت ـ من معتقدم که دلایل وعلل خشم جوانان درپراك و مادرید و پاریس وبرلن یکی‌نیست. درآلمان میتوان عوامل خاصی‌را درآن مؤثرشمرد که اولین آنها، بیماری دانشگاه‌هاست. چنانکه‌میدانید نبودن کلاسهای واقعی‌ومناسب، نبودن‌استادان شایسته‌ومحبوب درروح

* سئوال کننده خبرنگار مجله اکسپرس است.

جوانان مؤثر است. درعمق این بیماری باید تردیدی راکه در جوانان نسبت به‌نتایج تحقیقات علمی، بویژه بعضی ازتحقیقات وعلوم انسانی بوجود آمده مهم شمرد . بعد از اینها علل مشخص وجود دارد . شما میدانید که درآلمان یك اتحادیه وابسته به‌حزب سوسیالیست بود ، این حزب بتدریج تکامل پیداکرد و اتحادیه دانشجویان از آن طردگردید و حتی ازنظر پارلمانی و مشورتی باآن مخالفت شد. بنابراین یك تکامل سیاسی‌مهم دراینجا صورت‌گرفت یعنی‌جوانان ازتشبث وتوسل‌بقوانین دموکراتیك پارلمانی (مقصود مشورتی و رأی آزاد است) اخراج و محروم‌شدند. تازه این وضع درآلمان ، در حزبی پیش آمدکه مخالف دولت‌بود. درنتیجه‌این‌جوانان با هرقانون ومقرراتی -ولودموکراتیك- مخالف شدند. وبسیاری از وقایع ازهمینجا شروع شد. سومین دلیل، دلیل‌روحی است ؛ درکشور ما گسیختگی روحی بین دونسل ۳۵–۴۰ تا ۲۵–۲۰ساله بوضوح مشاهده‌میشود. درآلمان۱۹۴۵ وضع‌چنین‌نبود ولی درآلمان ۱۹۶۸–۱۹۶۹ ، بزرگترین وجه اشتغال فکری پدران ، دورکردن مصائب گذشتـــه نزدیك ملی، ازذهن فرزندان است . ترقی اقتصادی آلمان هم کارآسانی نبوده است . درین‌جدال روحی، تجدید قدرت (لااقل اقتصادی) از هیچ (یعنی از یك‌ملت مضمحل شده) بسیار اهمیت‌داشته. امروزدیگر حتی‌مبارزه بخاطر تحصیل‌این‌قدرت نیزوجود ندارد. علت‌اختلاف‌روحی‌پدران‌ومادران بافرزندان۲۰ساله‌خود، آنست که‌برای‌این‌جوانان‌رفاه‌ملی یك‌چیز عادی‌وطبیعی‌است و آنهاازفکراینکه عضوبی‌مصرف جامعه‌ای‌هستندکه فقط خوب‌مصرف‌میکند ، ناراحتند !

استانلی هوفمن – بعکس آلمان، درآمریکاعصیانی علیه «جامعه

مصرف کننده» وجود ندارد. در تصور ذهنی ومفهوم فکری عادی جوان آمریکائی چنیـن چیزی وجود ندارد ولی اصلی که برجوانان آنها حکمفرماست خارجی ، یعنی جنگ ویتنام است . این جنگ که چشم آنها را باز کرده بدو دلیل در آمریکا ـ بعقیده من اهمیت فوق‌العاده‌ای کسب نموده است . اولا بخاطر آنکه آمریکائی متوسط بویژه جوان آمریکائی دائما در فکر حکومت کردن یا تحت حکومت واقع شدن زیسته ، و فرانسوی این را مخصوصا در قالب آمریکائی آن نمی‌فهمد. در آمریکا یك احساس عمومی راجع بحکومت وجود دارد که همه آنرا از آن خود میدانند و بآن ابراز اعتماد میکنند . این غیر از آنست که بآن رضایت بدهند! ممکن است در همه موارد این اعتماد وجود نداشته باشدولی به‌نیات حکومت اعتماد هست. درفرانسه وضع برعکس‌است. ناگهان و قبلا ، مردم مخالف می‌شوند ، یا بچیـزی اعتماد میکنند . امامسئله ویتنام درذهن جوانان ما ازین‌صورت درآمده که عده‌ای موافق یا مخالف آن باشند . این جوانان بر اثر آزمایش آن متوجه شدند که اولا حکومت آنها بهترین حکومت نیست و ثانیاً دروغ میگوید و این آزمایش تلخ‌را حکومت جانسون برای آنان پدید آورد. و باعث‌شد که آنها سئوالات بسیارعمیقی درباره سیستم حکومت واداره اجتماع‌خود از خویش بکنند. در نتیجه معلوم شد که جانسون دروغ میگوید زیرا سیستم او غلط است وارتکاب چنین‌خطاهائی‌را باعث میشود. ازآنزمان بود که مسائل اساسی ترکیب جامعه آمریکا مورد بحث قرارگرفت.

دومین‌چیزی که جنگ‌ویتنام بجوانان آمریکائی آموخت، استفاده بموقع ازقدرت‌بود. پرفسور «مارکوس» معروف که شنیده‌اید مقتدای

فکری بعضی ازگروههای جوانان آمریکا بشمار میرود ، عقیده‌ای دارد که خیلی درمیان‌جوانان نفوذکرده‌است. او میگوید لحظاتی درتاریخ وجود داردکه تشبث بقدرت و زور برای افراد ضعیف ضروری است. در حالیکه بموجب نظریات سابق آمریکائی ، در جامعه‌ای که منظم و هماهنگ‌باشد اعمال‌زوروقدرت وجودندارد واعمال زور، نشانه آشوب وهرج ومرج است. دموکراسی با زور جور درنمیآید . معهذا جوانان سرکش آمریکائی‌نظریه‌مارکوس‌را قبول کردند، زیرانمونه‌هائی‌مثل‌چین وکوبا وویتنام وجودداشت که نشان‌میداد زوروقدرت میتواندهدف‌هائی را در یك جامعه آزاد که هنوز کاملا دموکراتیك نیست، پیش ببرد .

اما جوانان سرکش آمریکائی، جوانان متوسط الحالی هستندکه الزاماً علیه خانواده‌ی خود قیام نمیکننـد . آنها احساس مینمـایندکه والدینشان با وجودآنکه ایده‌آل‌های خوبی داشته‌اند نتوانسته‌اند بآنها جامه عمل بپوشانند. وشاید بنظرآنان ، والدینشان شجاعت و وسیله و امکانات لازم را برای تحقق این ایده‌آلها نداشته‌اند. بنابراین درجامعه آمریکا، جوان علیه پدر ومادرخود و علیه بزرگترها به‌تصادمی نمیرسد، بلکه با اساس موجود اجتماع ، ویا محیط خارج ازخانواده برخورد پیدا میکند وعلت این امر هم‌آنست که خانواده درآمریکا، روش‌آزاد و اغماض وسیعی دارد. بنابراین، خانواده نیست که هیاهوی برخوردهای اجتماعی درآمریکا را ایجاد میکند، بلکه اجتماع وطرزاداره‌آن است. یك نمونه برای شما بیاورم که تاحدی مبالغه‌آمیز است. درسال ۱۹۶۸ یك جوان با یك تفنگ قسمتی ازدانشگاه کلمبیا را بخون وآتش‌کشید (چنانچه در اخبار جراید خواندید کشت وکشته شد) مادر این جوان

در بازجوئی میگفت « پسرم یك جوان انقلابی است! » این نشان‌میدهد که بین مادر و پسر (یعنی در خانواده) حتی درین عمل زشت و نفرت‌انگیزهم اختلاقی وجود نداشته است و مادرازداشتن چنین پسری احساس غرور میکرد .

بنابراین در آمریکا، فرزندان لیبرالها و دموکراتها علیه اجتماعاتشان، علیه سیستم اجتماعی خود عصیان میکنند، و وقتی به‌سن بلوغ میرسند میفهمند که ایدآلهای والدینشان در حد همان ایدآل باقی مانده و نظام جامعه بهیچوجه پاسخ ایدئولوژی را نمیدهد و باین دلیل فکر میکنند که باید کاری انجام دهند .

سکروپ باریلی- درایتالیامیتوانیم بگوئیم والدینی که‌باجوشش وحرکت‌فرزندانشان مخالفند، افراد محافظه‌کاری‌هستند ودارای فرهنگ ضعیف ودیدمحدودی‌میباشند که‌قبل‌ازهرچیزخانواده‌خود وخودخانواده را مقدم میدانند! مسلماً یکی‌ازچیزهائی که نسل‌نو، بخاطر آن‌بزرگترهای خودراسرزنش‌میکند، روش‌این بزرگترهادرفکر کردن بخودشان‌وبصلاح وفکروعقیده خودشان‌است. زیرا آنها بهیچوجه علاقه وتوجهی‌بمسائل عمومی‌واجتماعی‌نشان‌نمیدهند،این‌طرز تفکرحتی‌متعلق‌به‌قبل‌از جنگ‌های اول ودوم جهانی نیست، متعلق بقرون وسطی‌است. البته والدینی وجود دارندکه با فرزندانشان موافقند . حتی پدران ومادرانی هستندکه مثلا دختر خود را بمناسبت تظاهرکردن ، در برابر رفقایشان و در وسط خیابان سیلی زده‌اند ، گروهی از والدین هم نمیدانند در چنین مواقعی چه‌کنند وبهمین‌علت فرزندان‌خود رارها میکنند. این‌یکنوع سرگردانی و درماندگی است .

درایتالیا مسئله اساسی، پدر خانواده نیست بلکه مادر خانواده است. مادر ایتالیائی ازنظر دید اجتمائی یك چیز خطرناك شماره یك بشمار میرود. خطراو ازآنجا ناشی است که بیکنوع شانتاژ احساساتی دست میزند. یعنی با تحریك حس فرزندی، فرزند خود را از فعالیت میاندازد. این روش مزورانه، حساس وخطرناك است.

شولت ـ در آلمان، اخیراً کتابی منتشر شده که جهات فکری جوانان درآن، مورد بررسی قرارگرفته است. از نظر جامعه‌شناسی، شناخت این جهات، و نمونه‌ها و جنبه‌های صحیح و غلط افکارجوانان و شباهتهای آنان بیکدیگر بسیار مهم است. بموجب تحقیقاتی که درین کتاب شده، هرگونه امتیاز از پدر خانواده سلب میگردد و برامتیازات مادر افزوده‌می‌شود. مادر، در روح پسر ودختر خود بیك اندازه مسلط است. این امر نشان میدهد که تظاهرات شدید، علیه معلمین محافظه‌کار یا آزادیخواه صورت نمیگیرد، بلکه چون جوانان، معلمین واستادان را پدر روحانی خویش تلقی مینمایند، علیه آنها میشورند؟

سئوال ـ آیا درکشورهای غرب، نهضت‌های جوانان بصورت هماهنگ وجود دارد، یعنی، عناصر این جنبش‌ها با یکدیگر در توافق کامل هستند؟

سکروپ باریلی ـ جناح چپ جامعهٔ ایتالیا، دارای سنت بسیار محکمی است. ما در این جبهه متفکرینی داریم که چیزهای تازه و مهم باجتماع عرضه کرده‌اند. جنبش‌های جوانان ابتدا حالت‌خودمانی داشته وتامدتی طول کشیده‌است بطوریکه‌آنها مجلات موردعلاقه خودشان‌را مدتی میخوانده و دست بدست می گردانده‌اند. درنتیجه این‌وضع، یك

گروه ممتاز، متفکر وباشعور وتربیت شده ، در میان آنان بوجود آمد که درسیاست ، اجتماع ، اقتصاد وحتی تعلیم‌وتربیت. دارای نظریات صائب بود. اما در برابر آنها انبوهی از جوانان قرار داشتند که درعین آنکه این مسائل را خوب میفهمیدند، بایکدیگر بجدال اشتغال‌داشتند. تاموقعی رسید که یك تظاهر عمومی، مثلا بخاطر مخالفت باجنگ ویتنام واشغال چکسلواکی لازم‌شد. دراین‌تظاهرات حتی‌جوانانی که عقیده‌ای نداشتند ، و با دستجات دیگر ازبین خود، اختلاف بهم زده بودند در تظاهرشرکت کردند، زیرا جنبه وسیع وانسانی این‌دوپدیده مطرح‌بود. فقط آنها نمیتوانستند با ادامه این تظـاهر ، زندگی خویش را نیز برهم بزنند. معنی این‌گفتار ازلحاظ پرورش روح اجتماعی انسان آنست که وقتی دوران‌بچگی واحساسات تمام‌شد وجوان‌بالغ دانست که دربرابر مسئولیت و انتخاب قرارگرفته است، ناگهان حس‌میکند که تنهاست ! من یادم میآید که سال‌گذشته بعضی ازجراید دنیا تظاهرات جوانان هلند را تخطئه‌کردند. درحالیکه این جوانان زن وبچه داشتند و اغلب دکتر ومهندس بوده ودرکارخانجات الکترونیك کارمیکردند. معمول این‌شده است که ازینگونه جوانان‌بپرسند، آخرشما چه‌میخواهید؟ وچه‌میگوئید؟ درحالیکه این پرسش، اکنون ازآنها زائد است زیرا آنها آنچه راکه نمیخواهند ، بخوبی میدانند و میشناسند، آنها تناقض حرکات اجتماع را با ایدآلهای خود نمی‌خواهند و نمی‌پسندند ، عجله وخشونت آنها برای این نخواستن است نه برای خواستن و می‌بینند که زمان میگذرد وآنهابازیچه‌ای بیش نیستند زیرا شرایط جوان ماندنشان نیز درچرخش ماشین جامعه خرد میشود .

شولت ـ بایددانست که گروه زیادی از جوانان درصدد چاره‌جوئی این اضطراب درونی خود هستند. ولی نفوذ یکرشته روشنفکر متوسط و پرمدعا در میان آنان باعث جنجـال ، زد وخورد و تصادم و بروز بیماریهای اجتماع میشود . در میان این روشنفکران متوسط (مقصود از «متوسط» فکری است نه‌طبقاتی واجتماعی) عقده‌ها ومحرومیت‌های انفرادی ومخصوص بخود دارند وانعکاس عقده‌هایشان دراذهان جوانان ساده وسرکش، وطالب جنب وجوش، خطرناك است . خطرناك از دو جهت یکی از تروریسم و به‌کار بردن روش‌های فاشیستی ، و دیگری تشبث به اغتشاش و جنجال و تخریب و تصادم . متأسفانه این هر دو جنبه‌که من از بابت آنها بسیار مضطربم مربوط به روشنفکران پر از عقده ومتوسط‌الفکرجناحهای افراطی راست وچپ است که هردو بویژه در زمینه‌های سیاسی بروز میکند . درحالیکه من معتقدم این آقایان نه صلاحیت ونه‌قابلیت بکارانداختن ماشین روح اجتماعی جوانان عصرنو را دارند .

استانلی هوفمن ـ درآمریکا وقتی جوانان سرکشی میکنند ، قبل ازآنکه خود را انقلابی تصور نمایند ، معتقدندکه اصلاح طلب هستند و بخاطر اصلاح جامعه قیام کرده‌اند . جامعه دانشجویان متحدآمریکا ، شعارش «بخاطر دموکراسی اجتماعی» است . چنین جامعه‌ای درآلمان هم وجود دارد ولی درآمریکا اخیراً تشکیل شده است و مؤسسین آن بیش از ۳۰ ساله‌ها هستند! همچنین جنبش‌هائی وجود دارندکه هزاران جوان را برای ایجاد تغییر وتحول دراجتماع، بدنبال خود میکشند . دردانشگاههای بارکلی، ویس کونسن، میدل‌وست ومیشیگان، نظریات

جوانان برروی دو اصل استوارشده، محو تبعیض نژادی وقطع تسلط آمریکا برملل دیگر، این جوانان زیاد نیستند اما بسیار فعالند وجنبش‌ها و تصادم‌های خشن بوجود آورده‌اند، که در مؤسسات وایالات مختلف تأثیر بخشیده است.

یکی از نویسندگانی که مورد علاقه این گروه از جوانان است «پل گودمن» نام دارد و ۵۰ ساله است. او کتابهایش را در مسائل کلی نوشته بطوریکه برنامه‌ای از آنها نمیتوان استخراج کرد. باین جهت است که می‌بینیم بعضی از جوانان متمایل به عقاید او، بجای آنکه چیز تازه‌ای را بخواهند یا پیشنهاد کنند، علاقمند به مبارزه وازبین بردن چیزی هستند! وقتی از آنها بپرسید که «اگر شما بقدرت برسید چه خواهید کرد؟» جوابی خواهند داد که آن «دانیل کوهن بندیت»، معروف به دانیل موقرمزه داد. او گفت: «جنبش ما درحال حرکت پدید آمده و میآید و هیچ چیز بدتر از آن نیست که قبلا چیزی را تعیین کنیم!» طبعاً احمقانه‌تر ازین حرف چیزی نمیتوان یافت. مضافاً باینکه در آمریکا لغت سوسیالیست مفهومی را که در اروپا برای آن قائلند، ندارد. مجموعاً من خیال میکنم که آنهاخودرادرجامعه‌ای که بنظرشان دموکراتیك نیست، دموکرات تصور میکنند، ودموکراسی درنظر آنها اینست که هرگروه برای خود، استقلال عمل واخذ تصمیم داشته باشد. مثلا وقتی راجع به سیاهان بااین آقایان صحبت میکنید بشما میگویند که عقیده دارند سیاهان دارای حق تأسیس مدرسه وبنگاه وبیمارستان ومحله ودانشگاه وبانك برای خودشان باشند واین موسسات بهیچوجه نباید در دست سفیدان باشد. در مورد دانشگاه، نظریات آنها دارای هرج ومرج عجیبی است. مثلا میگویند که باید در

طرح برنامه ، آزادی بیان و اداره امور دانشگاه شرکت داشته باشند! البته در آمریکا، دانشگاه واحدمستقل و آزاد و دموکراتیك کاملی است، ولی مرکب از شرکاء مختلف نیست وبعلاوه اگر این تز را در کشوری مثل آمریکا عملی کنیم احمقانه خواهد بود. زیرا جوانان آمریکائی رأساً دارای روح دموکراسی و آزادی هستند و این مزایائی نیست که نداشته باشند. این روشی که شما درموقع بازی گلف به رقیب خود بگوئید یا باید حرف من قبول شود و یا اصلا من بازی نمیکنم روش آمریکائی نیست !

سئوال ـ آیا بین جوانان طبقات مختلف مثل کارگر، دانشجو ، پیشه‌ور ودهقان، اشتراك منافع وتماسهائی موجود است ؟

شولت ـ در آلمان مخالفت جوانان کارگر و دانشجو بسیار زیاد وبسیار روشن است .

هوفمن ـ در آمریکا بین این‌دودسته ازجوانان ابداً تشابهی وجود ندارد وتماسی هم موجود نیست. دلیل این امرمهم آنست که طبقه‌کارگر آمریکا دارای روح‌محافظه‌کاری مخصوص‌بخود است و نهضت کارگری در آمریکا بیشتر دارای جنبه اقتصادی وگرفتن مزایای رفاه بیشتر بوده ، وامروزه فقط‌ممکن‌است مسائل‌نژادی‌قاطی آن شده‌باشد، بعضی کارگران سفید هنوز از اینکه کارگران سیاه جای‌آنها را بگیرند یا در محلاتشان اقامت کنند میترسند زیرا سیاهان قویتر، پرکارتر ومقاوم‌ترند و به‌دستمزد کمتری هم راضی میشوند .

تنها شخصیت سیاسی آمریکائی که توانست در میان کارگران متوسط آمریکا ، اعم از سفید و سیاه بیکسان نفوذ و برای خود ایجاد

محبوبیت کند، رابرت کندی فقید بود. او توانسته بود به این جماعت از دو نژاد بفهماند که منافع فردی آنها مشترك است و اگر این ایدآلها در نظر گرفته نشود عدالت اجتماعی از بین خواهد رفت. هیچ شخصیت سیاسی دیگر در آمریکا نتوانست چنین قدرت تفاهم و محبوبیتی پیدا کند. با اینوصف برخوردهای شدیدی در شهرهائی مثل شیکاگو روی داد، زیرا کارگران جوان سیاه از اخراج خود، و کارگران سفید از تقلیل رفاه خود براثر استخدام کارگران ارزان سیاه میترسیدند.

حتی آندسته از جوانان آمریکائی که معتقد به از بین بردن نژادپرستی در آمریکا هستند در این امر که سیاهان باید محلات وشهرها و تأسیسات جداگانه برای خود داشته باشند اصرار میورزند، منتها معتقدند که همه تأسیسات اجتماعی آنها باید مساوی با سفیدان باشد.

سئوال ـ نقش دولت در دانشگاههای آلمان و ایتالیا و فرانسه چیست؟

شولت ـ ما قوانینی را از «بالا» برای سراسر کشور دیکته نمیکنیم! ما وزارت فرهنگ ملی نداریم. یازده ایالت آلمان فدرال در این امر اختیار کافی دارند وحتی در امر تعلیمات ابتدائی ومتوسطه، اصل عدم تمرکز بر آنها حکمفرماست. این امر با فرانسه متفاوت است، در فرانسه، هدایت فرهنگ و تنظیم برنامه‌های عمومی آن یك امر ملی شمرده می‌شود وسیستم تأسیس مدارس ومؤسسات تحصیلی بزرگ و پرورش گروه برگزیدگان و تعهد هزینه تحصیل آنها ازطرف دولت، تعقیب می‌شود.

در آلمان سیستم انتخاب استادان ومقامات عالی ودانشجویان ازطریق کنکور وجود ندارد. ما هرگز با این کلمه آشنائی نداشته‌ایم و گمان

می کنم در زبان مادری ماهم وجودندارد. اما درباره بحث آزاد بایدید که دانشجو و استاد به چه نوع بحث مشتاقند؟ مثلا در سالهای ۱۹۶۰ صاحبان عقاید افراطی در دانشگاههای آلمان زیاد بودند ولی شنونده نداشتند وباآنکه سالها دانشگاه دراختیارشان بود هر کس بکار درس و تحقیق خود میپرداخت وبدین طریق روحیه تشبثات سیاسی دردانشگاه ازبین‌رفت. بعداً دریکی دوسال گذشته بعضی ازدانشگاهها مثل‌دانشگاه فرانکفورت بتقاضای دانشجویان افراطی حتی سالنهای خود را برای سخنرانی در اختیارشان‌گذاشتند ولی چون جمعیتی در این سالنهاجمع نشد، دانشجویان «سیاستمدار» اعم‌ازچپ وراست اجباراً به‌سوی کلاس درس ومشق‌خود رفتند. من‌معتقدم که این‌نوع کارها متعلق به‌اقلیت بسیار ضعیفی‌است ولی‌اگرهمین‌اقلیت، یك‌بلوك‌خشن‌وافراطی ایجادکند هیچ پیشرفت واصلاحی در دانشگاه پدید نخواهدآمد و دانشگاه بزودی از کادر تهی خواهد شد.

سکروپ باریلی ـ در ایتالیا دانشـگاهها بسهولت کار میکنند، تعداد دانشجو زیاد واستادکم است وکوی دانشجوئی نیز نایاب‌است بسیاری از استادان مورد بغض قرار میگیرند و علت این امر آنست که جوانان‌بزودی تشخیص میدهند که‌آنان بعلت کهنگی وپوسیدگی روش، و قدیمی‌بودن سیستم تدریس، قادر به‌جمع کردن وحفظ آنها درکلاس نیستند. ایتالیا مثل‌فرانسه دارای فرهنگ‌متمرکزی است ودولت قوانین تحصیلی مخصوص دارد. بعـلاوه دانشجویان رغبت زیادی بتحصیل نشان نمی دهند زیرا محیط آنها را مجذوب نمیکنند، آنها اصلامایل نیستند برقابت درتحصیل‌دانش‌فکر کنند. دریکی ازمدارس عالی ونیز،

مدیران‌مدرسه به۵۳ شاگرداول، جوایزی اعطا کردند ولی ۴۷ تن از این عده جوائز را پس دادند . اما بهرحال این جوانان بعقیده من‌میخواهند بیاموزند و مفید باشند و دلیل این امر آنست که خودشـان گروههـائی تشکیل‌داده به‌عناصر ضعیف و فقیر کمك میکنند وچیز میآموزند، تاآنان را بوضع خویش آگاه سازند .

هوفمن ـ اما در دانشگاههای آمریکا، مؤسسه تحصیلی آمریکائی مثل‌مؤسسه فرانسوی‌نیست. دانشجو درکالجی که درس‌میخواند میتواند کار کند و درآمد هم داشته باشد. بدین ترتیب درظرف ۴سال مراتبی‌را که درفرانسه ظرف ۷یا ۸سال طی میشود سپری میکنند. از سه‌سال پیش من متوجه شده‌ام که علاقه دانشجویان بانجام‌کارهای اجتماعی درمحیط تحصیلی‌شان ودرخارج بیشتر شده است . سال‌گذشته گروهی از اینان بنفع کندی، مك‌کارتی، ونیکسون فعالیت‌تحقیقاتی و آماری ـنه‌تبلیغاتی‌ـ داشتند. آنها گروه‌های مشاوره‌ای تشکیل دادند تاآندسته از افراد میان خود را که در خطر اعزام بجبهه جنگ ویتنام هستند حفظ‌کنند و حتی عده‌ای ازآنها هفته‌ای ۲ـ۳ بار بمحلات سیاهان میروند تا بدانها درس وسواد بیاموزند . بعقیده‌آنان زندگی عبارت ازکسب ظرفیت حرفه‌ای برای منافع و رفاه خصوصی نیست، بلکه بخاطر کمك بدیگران است. عده زیادی از این جوانان در اجتمـاعات دانشجوئی شرکت نمیکنند ولی میکوشند با پرداختن باحوال خانواده‌ها واطفال سیاهپوستی‌که از فرط فقر و ناراحتی قصد مهاجرت بافریقا و آمریکای لاتین را دارند ، آنان‌را بماندن درجامعه‌آمریکا و رفع‌تبعیض امیدوارنمایند. البته تعداد دانشجویان درآمریکا ۴ تا ۵ برابر فرانسه است و بنابراین اکثریتی در

جامعه محسوب میشود. جوان آمریکائی ایدآلیست است ولی ایدآلیست با معترض فرق دارد. من تصور می کنم یکی از عللی که موجب اشتباه قضاوت درباره جامعه آمریکا دراروپاشده این است که اروپائیان نمیدانند یا احساس نمیکنند که یك تغییر عمقی درجامعه آمریکا به هزار ویك عامل بستگی دارد واین عوامل دربطن جامعه چقدر محکم هستند. مثلا وقتی در ۲۵ شهر آمریکا اغتشاشات نژادی وجوانان روی میدهد، دلیل براین نیست که سراسر آمریکا غرق در خون و آتش شده بلکه بمعنی آنست که ۲۵ موضوع مختلف، بصورت‌های گوناگون، بطرف راه‌حلهای مخصوص خویش حرکت کرده‌اند! من بارها با چند جوان ۲۰ ساله آمریکائی که در برخوردها شرکت داشته‌اند بحث کرده‌ام. آنها معتقدند که جامعه مثل دیواری دربرابرشان قرارگرفته و آنان وظیفه‌دارند دیواررا هرطورشده تکان بدهند وفرو بریزند. آنها میدانند که وقتی این یا آن قسمت دیوار تحت فشارشان قرار میگیرد، وحتی فرومیریزد، مثل وقایع ۸ مه‌گذشته فرانسه. حکومت هرگز به‌سقوط تهدید نمیشود.

سئوال ـ بطورخلاصه، آیا شمانسبت بسرنوشت وآینده‌ی نسل جوان عصر کنونی، خوشبین هستید یا بدبین؟

شولت ـ من معتقد بوجود یکنوع پرورش وسیع، اتوماتیك ونظم در جامعه هستم، مسئله تامین آسایش کار واستراحت برای عموم مردم یك سرزمین. مهمتر ازپرداختن فقط بمسئله جوانان آن است. من قبول دارم که گروه زیادی از جوانان میل دارند هرچه زودتر باجتماع بپیوندند، و اشتیاق زیادی به سعادت، رفاه و شغل تأمین‌شده دارند، اینها بمعنی آن نیست که دلهره‌ی حرکات جوانان تمام شده وممکن است

بعلت یأس آمیز شدن ، در آینده خشونت زیادی پیدا کند ، و بی خطر نیست. اما ما ازهم اکنون سرمشق‌هائی‌داریم که میتوانیم بااین نگرانیها مقابله‌کنیم. اکثریت جوانان‌کنونی آلمان، تکنوکرات‌های آزادمنشی مثل‌کندی فقید هستند، کندی سرمشق ونمودار پیشقراول تیپ جوانانی است که علاقمندندجامعه خود رابدون برهم زدن‌اساس آن اصلاح کنند.

سکروپ باریلی ـ بعقیده من نسل نو در عصر ما ، وزش نسیمی از قعرتاریخ رابیان میکند. این نسل میخواهد ثابت کندکه آنچه خیال پرورانه بوده ، بعلت عظمت غیر قابل تحقـق بنظر میرسیده، نه‌آنکه تحقق‌ناپذیر باشد! بنظرجوانان، حقیقت چیزساده‌ایست ووقتی عمومیت پیداکند ، ساده‌تر و قطعی‌تر میشود و درست باین جهت من از لحاظ جوانان بسیار نگرانم . آینده بآنها بستگی ندارد بلکه بعکس‌العمل جامعه دربرابر آنان بستگی دارد. جوانانی که امروزمی‌بینیم، سرپرستان دنیای فردا نیستند !

هوفمن‌ـ من‌خوشبینم. بهرحال آموختن وپرورش دادن‌انسانهائی که با نیت خوش وقلب پاك، آماده یادگیری هستند ، بهتر ازکوشش بیهوده وقماری درراه‌آموزش وپرورش کسانی‌است که اصلانمیخواهند چیزی بیاموزند .

فصل سوم

قبیله بزرگی از افراد بشر در جامعه های صنعتی

برای تنظیم این مقاله از این مآخذ استفاده شده است :

هیپی‌سم هند و آمریکائی	آندره برکوف
سیمای سال ۲۰۰۰	پروفسور هرمان‌کاهن
سفر با مواد مخدره	جرج بورگ
نجس یا پاک	آندره برکوف
هیپی‌سم، بیتلیسم	پروفسور زابلوکی

ترک گفتن دنیا ، رها کردن پول ، دست کشیدن از هوس قدرت طلبی، کشف دنیای درون، که امروزه بعضی از گروههای بزرگ جوانان، هیپی آنهارا عنوان میکنند. اصولا مقاصد و هدفهای تازه محسوب نمیشود و بیش از سه هزار سال است که در جهان سابقه دارد . لیکن در عصر ما ، بخلاف دوران های گذشته ، کسانیکه به این هدفها توجه دارند ، درگوشه خانقاه یا غار متروك و دوردستی ، انزوا نمیگزینند و مسافرت و باز هم مسافرت را برای احساس کشـف آسایش واقعی درون لازم میشمارند .

کرانه‌های مدیترانه، اقیانوس اطلس، فلوریداو کالیفرنیا (اقیانوس کبیر) و دریای سیاه پر از اینگونه درویشان جوان، از زن ومرد است.

سابقا مردم صوفی ، دوره آسایش و صوفی‌گری را از چهل سالگی شروع میکردند وامروز صوفیان جوان ازپانزده شانزده سالگی شروع میکنند. سابقا وجود زن در میان صوفیان در حکم کیمیا و شاید ممنوع بود لیکن‌امروز، این جوانان ، دختران و پسران دلخواه خود را نیز بهمراه دارند. سابقا تریاك، شراب ، برك‌پان ، دود عود و کندر و سماع ، محفل آنان راگرم میکرد ، امروز نیز چیزهائی از این قبیل است : ال . اس . دی، حشیش، ماری جوانا، هروئین و موزیك پاپ ، بی‌قیدی نسبت به‌لباس وپوشاك وخوراك وحتی مطالعه و بالاخره سعی در بیخبری، سکوت و مسافرت ...

در بعضی موارد، راهنمای مسافرت هیپی‌ها، کتاب آبی مقدس، یعنی کتاب راهبان تبتی است . قسمت‌هائی ازین کتاب که باصطلاح « دالائی لامائیسم » را در غرب ترویج میکند ، مربوط به‌گوشه‌گیری ، مسافرت، روزه‌گرفتن، و خود را محروم کردن از هرگونه لذت دنیوی است. براین‌اساس است که می‌بینیم گروه‌هائی ازهیپی‌ها اعتنائی به‌غذا، لباس ، مقررات مرزی وگمرك، پول وقیمت هتل‌ها و غیره ندارند و باین ترتیب در سراسر جهان از طرف پلیس مورد تعقیب واقع میشوند و حتی بازداشت ومحکوم میگردند. امااغلب این‌افراد هنگام بازگشت از « شرق » حامل بسته های مواد مخدره ، تریاك ، حشیش و هروئین و مرفین هستند درحالیکه حمل وقاچاق این مواد دربسیاری از کشورها مجازاتی سنگین دارد .

در سال ۱۹۶۸ در ترکیه، یك هیپی آلمانی بنام «سالن‌وآن» در ازمیر، بجرم حمل چنین موادی به ۳۰ سال زندان محکوم شد. در ایران مجازاتهای قاچاقچیان و حمل کنندگان مواد مخدره ازین هم سنگین‌تر است و رسیدگی بآنها با دادگاههای نظامی و محکومیت قاچاقچیان، وبالاخره قرارگرفتن در برابر چوبه تیرباران است.

در یونان، یك دختر هیپی هلندی در ۱۹۶۹ بهمین عنوان به ۱۷ ماه زندان محکوم شد، در اسپانیا و اندونزی و بعضی کشورهای دیگر مقامات محلی، هیپی‌ها را بجرم اخلال در نظم وایجاد مزاحمت برای توریستها اخراج و مجازات میکنند.

در تایپه (فرمز) نیز ورود آنها به بعضی مراکز و رستوران های مشهور، بعلت کثافت و ناسازگاری با محیط قدغن است، در بسیاری از کشورهای شرقی که مخصوصاً دارای تمدن باستانی و سنت های ریشه‌داری هستند، قانون‌نانوشته‌ای وجوددارد وآن اینست که: دلمردگان غربی نباید خیال کنند که همه ملل شرقی دارای روحیهٔ صوفی منش، اعراض ازدنیاوتنبلی، بیحالی‌وگرسنگی‌هستند. حتی‌درهند که شیوه‌های جدید مبارزه منفی از زمان گاندی بروز کرد، حالت روحی عمومی درویشی، گوشه‌گیری و ریاضت و غیره وجود ندارد. گروهی که در غرب از ماشینیسم خسته، مأیوس و دلمرده شده‌اند، درواقع، درشرق با ملل مأیوس، بیحال، گرسنه و مرتاض برخورد نمیکنند. زیرا همه این‌ملل، باهمه‌مشکلاتی که ازلحاظ استعمار زدگی، اختلافات‌وتشنجات وتعصبات فرقه‌ای وغیره دارند، باکمال علاقه‌واشتیاق درحال ساختمان جدید میهن‌خود، تجهیزوتربیت‌جوانان، وپیشرفت‌عمومی جامعه‌خویش

میباشند وحتی وارستگی‌ودرویشی وبی‌حرکتی آنها، درطول تاریخشان، گاه نمودار یکنوع مبارزه ملی با اشغالگران واستعمارچیان بوده‌است.

درسال ۱۹۷۰ یك هیپی دستگیرشده در یونان میگفت: «چون سیر وسیاحت روحی برای ما غیرممکن‌شده، به همین جهت به سیر و سیاحت عادی میپردازیم» اما این افراد، بزعم خودشان، سیروسیاحت روحی را ازطریق حشیش ، ماری‌جوانا، وسایر مواد مخدره میدانند . همان هیپی میگفت که این مواد ، بالاخره باعث میشوندکه چند ساعتی به سیر وسیاحت درون بپردازیم، یعنی سیر وسیاحتی که از بیخبری در جهان شروع میشود..!

هر وعده مصرف مواد مخدره بین ۲ تا ۶ و ۸ ساعت برای این افراد «سیر وسیاحت درون وبیخبری ازعالم» میآورد درحالیکه اغلب این ساعات مصادف با بهترین و ثمربخش‌ترین سالها وساعات زندگی آنهاست. بعضی‌ازآنها معتقدندکه فقط‌هروئین، مرگ میآورد، درحالی که قربانیان سایر مواد مخدره نیزکم نیستند .

در واقع عوارض مواد مخدره مـذکور ، از هروئین گرفته تا ال. اس. دی. حتماً و فوراً بصورت مرگ ظاهر نمیشود . خونریزیها، ضعف، تب ، لرزش ، بی‌خبری وبی‌حرکتی درعین‌حال، تعادل‌حرکت وفعالیت جسمی ومبادلات شیمیائی بدن‌آنهارا بهم میزند، ازنظرروحی ضعف اراده، زبونی وبیچارگی، برایشان بارمغان میآورد.

علاوه براین‌بایددانست که حتی‌مرتاضان‌هندی وتبتی ولائوسی، معتاد بهیچ چیز نیستند. سرگردانی، اختلال فکر وحافظه وصفات فعاله مغز واعصاب‌معتادان، ازاینجا ناشی میشودکه قبـلا پایه‌های یك اعتقاد

روحی امیدبخش را در نهاد خود محکم نمیکنند. درحالیکه درسرزمینهای شرقی تعداد روحانیان معتاد به یك صد هزارم جمعیت نمیرسد و نباید مردم مذهبی این کشورها را ، معتاد و مرتاض تصور کرد . تحقیق نشان داده است ، که در میان پانصد میلیون هندی حتی ۵۰۰۰ مرتاض مشاهده نمیشود . از میان هر ۱۰۰۰ جوان هیپی که از اروپا به شرق حرکت میکنند ، فقط صد نفر موفق میشوند از طریق طنجه به مراکش بروند، و نصف این جوانان به شهر کاتماندو (پایتخت نپال) میرسند. بدتر از همه این که، این جوانان پدر ومادرواقوام خود را نیزدربی‌خبری محض میگذارند ، و بهیچ نامه و تلفن و تلگرام اقوام مضطـربشان پاسخ نمیدهند و آدرسی برای خود تعیین نمیکنند .

دو شهراروپائی (فورمانترا) و (ایبی‌زا) مبداحرکت هیپی‌هاست وجالب آنکه درنپال وتبت، آن دسته ازین هیپی‌ها که به ال . اس . دی یا ماری جوانا معتادند ، از «روحانیون» و افراد «مقدس» هیپی بشمار میروند و این باصطلاح مقدسین ، طی جلساتی راز موفقیت ! خویش را درمسافرت جسمی وروحی برای مریدان گم گشته خودشرح میدهند.

در غرب مسافرت آنها اغلب مجانی و بوسیله سوار شدن در اتومبیل‌های بین راهی صورت میگیرد . این اشخاص از طریق یونان، ترکیه، ایران وافغانستان به‌نپال میروند. یکی ازمتفکرین وشخصیت‌های معروف هندی اخیرا طی بحث جالبی در باره آنهاگفت :

ـ هیپی‌ها ، اولین گدایان واقعی غرب درآسیا بشمار میروند ، و ما از مشاهده این گدایان دل مرده وسرگردان و بی‌پناه برآورده شدن انتقام خود را احساس میکنیم . این سفیدهای غربی از اجدادشان گرفته

تا امروز ، ملل آسیا را زیر شکنجه‌ها ، تاخت و تازها و مظالم هولناك گرفته بودند ولی امروز ، بصورت افراد بیچاره و ضعیف و زبون ، چنگ بدامان تمدن و فرهنگ ما آسیائیها میآویزند و بدترین صفات و عواملی راکه هیچگاه درمیان ما ملل آسیائی شیوع نیافته باخود بارمغان میبرند و یا آنقدر در غرقاب لجن وکثافت این عوامل میمانندکه در میان زهرخند انتقامجویانه آسیائیهای اطراف خود میمیرند ..

جالب توجه است که بعضی‌ازهیپی‌ها، بطورنیمه مخفی سازمان‌هائی دارندکه برایشان‌کتاب ، عکس ، پوستر و لوازم آرایش ولباس مخصوص تهیه میکند وآنان را در حین سفر از مقصدها و منزلگاهها ، و هتل‌ها و قیمت‌ها و محل آنها آگاه میسازد .

مثلا آنها میدانندکه قیمت‌هتل«گولهان» ورستوران «مینرآنکارا» شبی ۳۵ سانتیم یعنی تقریبا ۲۶ ریال است ، درکابل هتل «تور» بایك جیره شاهدانه هندی یك تومان ازآنها میگیرد .

هرکس توانست ازین مزایااستفاده‌کند به‌رفقای خود خبرمیدهد.

بقول ژراربورگ نویسنده معروف‌کتاب (سفر با ماده مخدره) « درین مراکز، هر هیپی میتواند بایك دلار درروز هم زندگی‌کند وهم - حتی- روی جاده بخوابد ! هیپی‌هائی از این قبیل به‌علت خارج از قانون بودن و بی‌اعتنائی به مقررات‌کشورهای بین راه ، بسیاری از اوقات ، آلت دست قاچاقچیان حرفه‌ای نیز قرار می‌گیرند .

یك دختر هیپی‌که در تایلند در جاده بیهوش شده بود ، به یك قاچاقچی و دلال عشق‌گفته بود :

- برای من دیگر هیچ چیز مهم نیست ، یك وعده «دوا» بمن

بده و صدگلوله بمن بزن !

اغلب هیپی‌های مسافر پول‌را بصورت چکهای امریکن‌اکسپرس با خود دارند زیرا این چك ها در هرجا نقد میشود . ولی این بدبختان حتی‌گاه این چکها را برای بدست آوردن پول «دوا» تا نصف قیمت هم میفروشند . زیرا قاچاقچی که میفهمد آنها پول دارند و محتاج هم هستند به‌آسانی به‌آنها جنس نمیفروشد .

از تعداد دختران و پسران آواره و بیچاره‌ای که بخاطر امیال قاچاقچیان وشیطان صفتان‌گم‌بگوروکشته میشوند و پول وجانشان نابود میشود بگذریم . بعضی ازین هیپی‌ها ، بمحض تمام شدن پولشان ، گدای گیتارنواز ، زن هرجائی ، و بالاخره اعم از زن و مرد ، دچار انحراف جنسی میشوند و اغلب سر وکارشان باپلیس و جریمه وزندان و اخراج ، و یا عشرت‌طلبانی که پس ازکام گرفتن ، مبلغ کمی به‌آنها میپردازند ، میافتد .

شاید دل عده‌ای در دنیا بحال این افراد بسوزد ، ولی ازآنجاکه این جوانان سنت‌ها ، پیشرفتها، علم و صنعت وفرهنگ وتمدن سرزمین خویش را رهاکرده‌اند ، و شایستگی انسانی قرن خود را تعمداً ازیاد برده‌اند ، کاملا سزاوار چنین مجازاتی هستند .

هیپی‌ها ظاهرا تصنیف‌ها و اشعار زیبائی درباره صلح ، آزادی و عشق میخوانند و درین دنیای متلاطم ، گروههای پراکنده افراد بشر را به ایجاد رابطه دیگری غیر از روابط مالی و صنعتی دعوت میکنند. ولی این دعوت حتی در کشورهای خودشان هم شنیده نمیشود زیراآنها چیزی ندارند تا بجای روابط‌کنونی ساکنان‌کره زمین بگذارند .

نباید فراموش کرد که ظهور و رشد هیپی‌سم از کالیفرنیای آمریکا شروع شده و این افراد تقریبا بصورت کیبوتص‌های اسرائیلی در اردوگاههائی - چه‌شهری وچه روستائی- دورهم جمع گردیده‌اند. معهذا در میان ۲۳۰ میلیون آمریکائی ، جمعا سه هزار «کیبوتص» در شهرها و مناطق مختلف بیشتر وجود ندارد ، که درآنها بین ۱۰ تا ۲۰۰ هیپی سکونت کرده‌اند و بعلاوه کیبوتص آنها یك « قبیله » ابتدائی است که اغلب هیچ چیز نمیسازد ، نمیفروشد ، نمیپذیرد ، و یك واحد خلاق اجتماعی و اقتصادی محسوب نمیشود، بلکه بعلت کثافت، ساکنین مناطق اطراف آنها اغلب یك قرنطینه در برابرشان ایجاد کرده‌اند و پلیس و مأمورین بهداشت با د. د. ت و مواد ضد عفونی دیگر محیط زیست و حتی بدن آنها را میکرب زدائی میکنند . پروفسور زابلوکی استاد علوم اجتماعی دانشگاه کالیفرنیا طی یکی ازسخنرانیهای خود درژوئیه ۱۹۷۰ درباره این جماعت اظهار داشت :

ـ من اعتقاد دارم که هیپی‌سم به علت عدم پذیرش جامعه آمریکا خیلی زودتر از موعدی که حدس زده میشود ، از بین خواهد رفت . هم اکنون این روش بقدری محدود وعاجزشده که گروه کثیری از هیپی‌ها هدف خودرا فقط زنده‌ماندن اعلام کرده‌اند. هیپی‌سم بزودی خواهدمرد.

دلایل این مرگ زودرس بعقیده پروفسور زابلوکی چنین است:

۱ـ بی اعتنائی بمالکیت خصوصی در جامعه‌ای که مالکیت خصوصی و آزادی فردی در آن بحداکثر وجود دارد .

۲ـ نداشتن فعالیت اقتصادی برای ارتزاق اعضاء، آنهم در کشوری که هر فرد، هرچه فعالیت کند، آزاد است که هرچه بیشتر درآمد داشته

باشد و مصرف کند .

۳- بی‌اعتنائی درمورد روابط جنسی بصورت زوجهای خصوصی و حفظ عاطفه خانوادگی .

۴- نبودن سلسله مراتب در جامعه هیپی‌ها بطریقی که در اعضا یك حس اطاعت و وظیفه شناسی و احترام بوجود آورد .

۵- توجه زیاد به موزیك، شب و تاریکی، صحبت درباره خود، استفاده از مواد مخدره ، غذاهای مانده وفقدان آسایش روحی که هر کدام بنوبه خود ، در جامعه آمریکاکه یك جامعه مصرف کننده و مرفه و مشحون از فراوانی است ، به تنهائی کشنده و فانتزی و کسل کننده میشود و مهلك است .

۶- جفت‌های هیپی وحتی «قبیله»های آنها دائمی نیست و اعضا حتی در قبایل خود مردد و سرگردان میشوند و اغلب مجبور میگردند که قبایل خویش را عوض کننـد و این خود نشان میدهدکه زندگی قبیله‌ای مطابق میل باطنی افراد نیست .

۷- پیدا شدن حالت مقاومت روزافزون در برابر آزادی روابط جنسی : بخلاف آنچه که شایع شده‌است، بسیاری از دختران و پسران هیپی با وجود آنکه دارای روابط جنسی آزاد میباشند و حتی قبیله‌ای و دسته جمعی زندگی میکنند ، علاقمنـد به حفظ این وضع نیستند و جفت‌های بسیاری وجود دارندکه در برابر تمایـلات سایر افراد قبیله نسبت بخود مقاومت میکنند واین بعلت وجود عشق وعلاقه به‌محبوبشان است. اغلب این مقاومتها نیزاز طرف جفت‌ها، یعنی دختران وپسرانی که بهم علاقمند هستند صورت میگیرد . آنها آزادی روابط جنسی و

لذت بردن از جفت محبوب خود را اعلام میکنند ، نه آزادی این روابط ، هرجا ، هر وقت و با هر کس . واین روش آنان تاکنون باعث متلاشی شدن قبایل بسیار و حتی زد وخوردها و جنایاتی شده است و علت اصلی این احساسات آن است که در نهاد این جوانان بدبخت ، هنوز علاقه‌به‌کانون خانوادگی وجوددارد. مخصوصاکه تولد نوزادان، آنها را به اجرای وظایف مادری نیز وادار میکند .

۸ـ هر وقت هیپی‌ها، باین یاآن علت درزندگی خویش احتیاج بمراجعه به ادارات و مراکز شهری پیدا میکنند بعلت آنکه مقدمات و مقرراتی را رعایت نکرده‌اند ، دچار مشکـلاتی میشوند که مجبـور میگردند آن مشکلات را برطرف نمایند . وبکرات اتفاق افتاده است که زوج‌ها و افراد هیپی به شهرها بازگشته و مقیم شده‌اند تا گرفتاری‌هایشان (مثلا معاینات پزشکی، شغل، حساب‌های بانکی، بیمارستانها ، احراز هویت ، صلاحیت‌کار ، و غیـره) در مراکز خدمات اجتماعی حل شود .

۹ـ جنبش هیپی در اصل علاقمند به زندگی در بهشت موعود طبیعت، وفرار از زندگی مصنوعی و ماشینی است ولی مدهای لباس ، لوازم زینتی وآرایشی واشیاءِ مورد علاقه‌آنها حتماً باید ساخته وآماده شود ، یعنی درحقیقت آنها این وسائل را درطبیعت جستجو نمیکنند . منتهی چون هرچه غیرصنعتی وغیرماشینی باشد، بنظر آنها جالبتراست، اشیاءِ ، لباسها و لوازم مورد علاقه خود را ازمصنوعات سرخ‌پوستان، ممالك خاور دور وآمریکای لاتین تهیه میکنند و این امر بخودی خود باعث رونق کار و زندگی سازندگان این وسایل شده و حتی درآمریکا

کارخانه‌هائی برای ساخت و فروش این لوازم بوجود آمده بطوری که گاه اصولا مشکل مد مخصوصی‌را پیدا کرده‌است. وهمه مردم غیرهیپی هم ، به علت جالب بودن این اشیاء از آنها استفاده میکنند . باید تذکر داد که قبل از هیپی‌ها ، بیت نیکها باین امر توجه کردند و بویژه به آمریکای لاتین رفتند و هیپی‌ها در واقع قدم جای پای آنها گذاشته‌اند. و دراین میان کشور مکزیك که تمدنی مخلوط از انگلوساکسون‌ها و لاتن‌ها دارد ، بسیار مورد توجه است ودر همین کشور بود که مواد مخدری نظیر « مسکالین » ، « پسیلوسیبین » ، « بابوت » و « کانابی » به مراکز هیپی‌ها راه یافت. آسیا بویژه خاور دور، بعلت داشتن معابد ومذاهب مرموز قدیمی ، مثل لائوتسه ، بودا ، گاندی ، کنفوسیوس و قریب ۵۰۰/۰۰۰ فرقه واعتقاد، هیپی‌ها را بسیار جلب میکند و درمیان آنها هند یك کشور «جذاب» بشمار میرود .

۱۰- بخلاف آنچه شایع است جنبش هیپی‌سم با جنبش طرفداران موزیك پوپ ارتباطی‌ندارد وازهم مجزاست. معهذا هیپی‌ها در رونق بازار موزیك پوپ تأثیر زیادی داشته‌اند . جالب است که بهرحال ، جویدن آدامس ، انواع رادیو ترانزیستور ، لباس زیر ، شامپو ، چراغ جیبی ، کفش راحتی ، تسبیح و گلوبند های بومی ، ضبط صوت جیبی ، کاست ، گیتار و صفحه و گرام در میان هیپی‌ها فروش وسیعی دارد وکارخانجات بسیاری ، محصولات خود را مطابق سلیقه‌آنها میسازند و بدین‌ترتیب این جماعت نتوانسته‌اند جز با وسائل شگفت‌انگیز زندگی ماشینی ، بشکل دیگری ، یعنی بشکل اجدادخود، باآغوش‌طبیعت بروند! آنها مجبورمیشوند که ازاتومبیل، موتوسیکلت،

دوچرخه ، عینك ، آئینه و لوازم دیگر استفاده کنند و بهمین علت ، «جنبش آنها» از نظر شرکتهای تجارتی ، بنوبه خود ، یك جنبش سودبخش وعالی بوده است .

۱۱- موزیك پوپ ، درحقیقت برای هیپی‌ها حکم «اسب‌تروآ» را در قلب جامعه مرفه و ثروتمند آمریکا و سایر کشورهای غربی دارد یعنی مصنوعات جامعه صنعتی غرب بهترین وسیله برای اعلام اعتراض جماعتی از افراد همان جامعه ، علیه نظام اجتماعی سرزمین خود آنان شده است .

«هرمان‌کاهن» دانشمند وآینده‌شناس معروف‌آمریکائی در کتاب خود بنام «سال ۲۰۰۰» این واقعه را پیش بینی کرده و نوشته بود :

در جامعه بعداز صنعتی، افزایش درآمدها ممکن است انقلاب عمیقی در سنن و اخلاق بوجود آورد . و این انقلاب بویژه در مورد عقیده‌انسان راجع به‌پیشرفت‌وکار، مؤثرخواهدافتاد. ویك‌نوع «اخلاق» آزاد و بی‌پرده بوجود خواهد آمدکه در سیستم اقتصادی جامعه نیز تأثیر خواهد بخشید .

بزرگترین اشکال جوانان هیپی آنست‌که نمیدانند پس از چهار پنج سال مسافرت آزاد بهرجاکه دلشان خواست ، چه خواهندکرد و چه خواهند شد ؟ چون آوارگی و سرگردانی و بی هدفی مشخصه هر هیپی است، بسیاری ازآنها از هم‌اکنون این سئوال را از خود میکنند و ناگهان از «هیپی‌سم» دست میکشند .

یك دختر هیپی بنام «ژنویو» ۲۳ ساله اهل‌پاریس میگفت :

- ما اصولا خود را برای مسافرت « تمام عمر » آماده میکنیم،

اما وقتی به‌هند میرسیم، وفقر وبدبختی انبوه مردم‌را می‌بینیم، احساس می‌کنیم که درمیان این جماعت، جستجوی عرفان وفضیلت و پرورش حس شکیبائی بیهوده نیست. واین‌خود بزرگترین بدبختی هیپی‌هاست. یعنی آنهاکه چیز زیادی راجع به‌هند نمیدانند ، هزاران کیلومتر راه میپیمایند تا بفهمندکه میتوان مثل فقرای هندی کنار خیابان مرد!! برای این‌جماعت زندگی فقط یك‌معنی دارد **همینجا وحالا، زندگی کن و بعدبمیر!** سالهاست که بعضی ازفرقه‌های‌هندی پیروان‌خودرا به‌این‌نحو نگاه داشته وبی‌اعتنائی بمرگ وزندگی‌را بطور یکسان درآنها بوجود آورده‌اند. در هند ، این یك حالت روحی مربوط به پیروان فرق متعدد است ولی مردم سرزمین های غربی که تاکنون این خاصیت را در میان هندیان تحقیر میکردند، امروزبه‌چشم خود میبینند که چگونه‌جوانانشان بخاطرگمگشته ناشناس‌خود بقلب این مردمان میروندوچگونه بسیاری ازآنها بازنمیگردند .

معهذا درجامعه انسانی یك قانون ازلی وابدی وجود داردکه در هیچ جا نوشته نشده وآن اینست که هیچ اجتماعی بدون سازندگی نمیتواند دوام بیاورد . حتی فرقه‌های هندی که چنین حالت بی‌تفاوتی و شکیبائی را دارند ، طی قرون متمادی این اعتقاد را در میان افراد خود ساخته و پروریده‌اند . یعنی حتی بخاطر ایجاد روحیه بی‌تفاوتی وشکیبائی، درهند، تعلیمات مداوم مذهبی و روحی خاصی وجود دارد که ازقرنها پیش آغاز شده است. ولی هیپی‌ها ازین واقعیت چه‌میدانند؟ هندی‌ها خانه ، وطن، کار واعتقاد و سنن خود را رها نکرده و بجائی نرفته‌اند ونظام اجتماعی مطابق روحیه خود برقرار ساخته‌اند و هند از

این فرقه‌ها زیاد دارد . بقول «استوارت‌میل» نویسنده ومحقق معروف:

– هیپی‌ها با رفتار عجیب خویش برای فرار از جامعه صنعتی، بدون آن که خود متوجه باشند ، راه حل عینی مسائل اجتماعی آینده را مطرح کرده‌اند. اگرچنین راه حلی متعلق به‌فردا باشد، از هم امروز که عواقب ونتایج‌زیانبخش آن معلوم‌شده، فرداکسی آنرا درپیش نخواهد گرفت. دهسال دیگر اینها نماینده حرکت کهنه‌ای در یك‌جامعه متمول هستند وجوانانی که پس ازآنها خواهندآمد بخوبی حس خواهندکرد که راه گذشتـگان آنها بخاطر فرار از زندگی ماشینی، درست وجدی نبوده است . مسائل اساسی تحولات اجتماعی هیچگاه جنبه فانتزی ندارند ولی وقتی‌راههای صحیح یافته‌شد، این‌فانتزیها خواهندتوانست آنها را زیبا کنند .

فصل چهارم

جامعه شناسی هیپیسم

فصلی از یک کتاب بزرگ وبیسابقه نوشته « راس موس کانتر »

در میان غوغائی که عزلت گزینی ، سرگردانی و شیوه زندگی گروهی ازجوانان معترض وسرکش غرب برپاکرد، گروهی ازمحققین و جامعه شناسان نیز به تحقیقات و مطالعات علمی درباره این پدیده‌ها پرداختند .

راس موس‌کانتر دانشمند معروف نیز از این جمله بود. وی درمطالعات خود ، قضاوت جالبی هم درباره هیپیسم و جامعه شناسی‌آن کرده ،که خواندنی‌است . زیرا متأسفانه مردم، هرگیسوبلند و ریشو و سرگردانی را هیپی میشمرند وازطریق شناسائی وضع آرایش وپوشاك واحیاناً اعتیادومیگساری،وبی‌بندوباری‌روابط‌جنسی وکثافت‌وبی‌ایمانی آنها در باره‌شان قضاوت میکردند ، درصورتیکه هیپیسم در حقیقت بهیچوجه مبتنی بچنین شناسائی نبود و حتی اگر شیوه زندگی‌آنان از

نظر اجتماعی غیر قابل دفاع باشد، بازهم باید این شیوه را بخوبی شناخت. راس موس کانتر چنین کاری را کرده است. وی مینویسد :

نهادهائی که پیوستگی یك زندگی « کمونی » را تشکیل میدهند بسیار پیچیده اند و گاهی «پیچ» های کوچکی بشمار میروند. یکی برای وارد شدن باین جامعه موی سرش را ازته میتراشد، دیگری درست در موقعی که شما در اتاق مشغول بازی با فرزندان خود هستید در را باز میکند و از شما میپرسد که آیا بکمك احتیاجی دارید یا نه؟ سومی میگوید : « ما یك وسیله پارچه‌بافی خریده‌ایم! تابتوانیم مشترکاً پارچه ببافیم» . چهارمی خوشحال است که هفته‌ای یکبارغذای افراد«کمون» را میپزد تا یادآوری کند که کدامیك از آنان گیاهخوارند !

وجدان چیزی است که گوئی مثل سوزن در میان این بچه ها فرو رفته است، هیچ چیزمهم وفراموش نشدنی، نه در گذشته آنها وجود دارد و نه درامروزشان. زیرا بگفته یکی از آنها «آنچه برای من مهم است چیزهائیست که مربوط بزندگی ما در «کمون» است.

« زندگی باهم » اینست شعار یك « کمون » سی نفری هیپی که یك دخترجوان درناحیه «برمونت» آمریکا برای تجربه زندگی دسته‌جمعی بوجود آورده است . این «کمون» هم مانند کمونهای دیگر درحقیقت تکرار ناموفق تجربه‌هائیست که بخاطر رسیدن به مرز حقیقت وخیال ، برادری و برابری ، محبت و صمیمیت ، وظیفه و مسئولیت و بالاخره درك هدف ومفهوم زندگی بعمل آمده است. امروزه خیالپردازان بیشتر در راه رسیدن به «جوهر» زندگی میکوشند و علاقمندند که به ضوابط تفاهم افراد بشر با یکدیگر و با طبیعت وباخود دست یابند.

این نیاز به هدفها و «جوهر» زندگی مشترك، تنوع و بی‌ثباتی تجربه‌های «کمونی» را بخوبی توجیه میکند. ابتکارات اعضای کمونها بسیار متفاوت و سرگردانی‌آمیز است: بعضی از گروهها که در شهر زندگی میکنند منزل ومحل‌سکونت خودرا بین‌یکدیگر قسمت کرده‌اند ودرحالیکه مانند سایر افراد اجتماع درخارج کار میکنند فرزندان خود را بطور دسته جمعی و مشترکاً تربیت مینمایند. بعضی دیگر مانند روستائیانی که از دسترنج کشاورزی خود بطور مشترك بهره میبرند، کانون زندگی‌وکار خود را توأماً بوجودآورده‌اند. گروههائی نیز وجود دارند که دارای سازمان زیربنائی تجارتی هستند. ازاین‌جمله‌اند افرادی که در «برودرف» آمریکا کمونی برای ساختن اسباب بازی بچه ها و یا بقول خودشان «کودکان‌قبیله» ترتیب داده‌اند. ودرپایان، باید ازاعضای کمونی نام‌برد که درآن همگی‌خودرا دانشمند ومتخصص‌عالیرتبه تمام علوم میشمارند بدون آنکه در رشته خاصی، درجه جالبی داشته باشند.

کمونهای هیپی اصولا توسط افراد گوناگون و براساس عقاید متفاوت بوجود آمده‌اند. بطوریکه درمیان‌آنها عناصر کمونیست، چپ انقلابی، مسیحی، صلحجو، اسپیریتوآلیست (معتقد به‌رجعت روح)، انتلکتوئل محض، هیپی اصیل، طرفدار برتری نژادی، دوستدار اعتیاد بخاطر تصفیه‌روح، جنگ طلب دوآتشه وغیره وجود دارند. درحالیکه مردم وجوانان، همه‌آنهارا بدون توجه به‌عقاید وروحیاتشان بنام «هیپی» میشناسند. علاوه براین‌گروهی از روانشناسان طرفدار عقاید اسکینولا و همچنین روانشناسانی که برای اعتلا و تصفیه اجتماع بشری معتقد به شروع تصفیه از روح خویش هستند درکمونهای هیپی بسرمیبرند.

دربعضی از کمونها حتی میتوان عناصری راکه معتقدند به شیوه فکری سرخپوستان وقبایل آمریکای جنوبی میباشند دید. در «نیوهمپشایر» و همچنین در «بوستون»، کمونهای هیپی زندگی می کنند که بعضی از راهبان وطلبه تارك دنیا و حتی یهودیان متعصب و خشك در میان آنان مشاهده میشوند.

با چنین‌وضعی‌اکنون بهترمیتوان ارزش‌تجربیات چندصدکمونی راکه در نقاط مختلف عالم بویژه آمریکا و اروپا فعالیت دارند سنجید. فروشگاهها و مراکز خبری وبولتن‌هائی هم وجود دارندکه مخصوص تبادل اطلاعات و تجربیات بین کمونهای هیپی هستند و وجود آنها از نظر تحقیقاتی شایان توجه است.

کنفرانسها و جلسات تبادل نظر و تجربه هیپیها نیز بنوبه خود به هر محقق و متفکری در شناساندن زندگی و عقاید این جماعت کمك میکند بویژه که حضور درآنها واستفاده از مدارك واطلاعات شان مانعی ندارد. این جلسات و مباحثاتی که در آنها میشود، گاه حتی به ایجاد کمونهای جدید و سنجش ظرفیت کار وشماره افرادآنها منجرمیگردد.

از نظر جامعه شناسی، این‌توجه نسل جوان آمریکا به زندگی اشتراکی، در واقع تجدید حیات یك نهضت اتوپیك (خیالپرداز) آمریکائی در قرن هفدهم است. درآنزمان گروهی از فرقه‌های مذهبی آمریکا در صدد برآمدندکه برای حفظ افراد وآئین‌های خود به بیابانها و نقاط دور دست پناه ببرند و بصورت اشتراکی زندگی کنند. اگر حساب کنیم که چنین تجربیاتی از دیر باز در جامعه آمریکا وجود داشته مشاهده خواهیم کرد که فقط چند دسته ازاین فرقه‌ها وحداکثر یکدوجین

ازآنها توانسته‌اند چند سالی با این زندگی دوام بیاورند .

ایجاد یا کشف ضوابط مطمئن برای شروع یك زندگی اشتراکی، همیشه بسیار دشوار بوده است و جامعه‌های اشتراکی امروز نیز ازاین میراث برکنار نیستند .

من خود چندین نمونه ازکمونهای آمریکائی راکه درقرن نوزدهم وجود داشتند مورد مطالعه قرار دادم. چند تا ازین کمونهاکه تعدادشان به ده کمون نمیرسید توانسته بودند مدتهای دراز دوام بیاورند . بیست و یك کمون دیگر ازبین رفته بودند . آنگاه اطلاعات ومدارك مربوط به بیست کمون معاصر و مخصوصا سیستم‌های تعلیم و تربیت آنها را جمع آوری کردم .

آخرین قسمت مطالعه من مربوط به‌مقایسه کمونهای قدیمی قرن نوزدهم و توسعه و تکامل آنها تاکمونهای آنارشیستی امروز بود . اولین نتیجه این مطالعه بمن فهماندکه اغلب کمونهای قدیمی قرن نوزدهم بسوی کمونهای آنارشیستی تکامل پیداکردند . درصورتیکه کمونهای هیپی امروز ، پرورش آزاد افراد را پایه کار خود قرار داده‌اند . در مرحله دوم ، بر من مسلم شدکه کمونهای معاصر ، بهترین تجربیات و مشخصات جامعه‌های اشتراکی قرون پیش را مورد توجه قرار داده و حفظ کرده‌اند تا جامعه اشتراکی آنها مانند اسلافشان به عاقبت شوم آنارشیستی دچار نشود .

در حال حاضر کمونهای مدرن با ایجاد شرایط خانوادگی وسیع میکوشند محبت و صمیمیت را درچهار چوبی وسیعتر از یك خانواده چند نفری ، بدست بیاورند . بهمین دلیل است که میبینیم درکالیفرنیا

یك کمون هیپی نام خود را «خانواده لینچ» گذاشته و کمون دیگری در «نیومکزیکو» صرفا خود را «برگزیده» نامیده و بالاخره کمون سومی در «نیویورك» خود را فقط «خانواده» خوانده است. و هیچیك از این کمونها کمتر از ۵۰ نفر عضو ندارند.

در بعضی از این کمونها، زندگی خانوادگی بصورت اشتراکی باعث تربیت دسته‌جمعی فرزندان و تقسیم مسئولیتها میشود. در «ورمونت» کمونی وجود دارد که در آن، کودکان و اشخاص بالغ در اتاقهای جداگانه میخوابند و همه اطفال، افراد بزرگتر از خود را پدر و مادر مینامند. در کمونهای دیگری، افراد سعی کرده‌اند با توسعه روابط جنسی بین زن و مرد، ازدواج ساده دونفری را به ازدواج گروهی تغییر شکل دهند. هدف اصلی تمام این کمونها آنست که برای افراد تعهد وسیعتری بیش از تعهدات اعضای یك خانواده بوجود بیاورند و آنرا در سطح یك گروه ایجاد کنند و ظاهراً باین وسیله یك تعلق خاطر و خویشاوندی گروهی بوجود آورند.

بطور طبیعی در هر اجتماعی که چنین طریقی برگزیده شود روابط جنسی مضاعف بین افراد پدید میآید ولی باید دید که آیا در گذشته نیز کمونهائی که چنین شیوه‌ای را برای زندگی خود برگزیده‌اند بهدف خود رسیده‌اند یا نه؟

ایجاد روابط خصوصی بین افراد یك کمون از خصوصیات عادی کمونهای باصطلاح خوشبخت قرون هیجدهم و نوزدهم بوده است. اعضاء این کمونها در حقیقت اشخاصی «همه‌جا و برای هر عملی حاضر» محسوب میشدند. اعضاء در عین حال همکار و همسایه و همخوابه بشمار

میرفتند. همگی غذای خود را در مرکز اصلی خانواده میخوردند ودر همانجا میخوابیدند.

کمونهای توسعه یافته و پیروزمندی وجود داشتندکه همه افراد آن، خود را اعضای یك خانواده میشمردند و سالمندان خود را «بابا» و«مادر» میخواندند. از آنجمله‌اند قبایل «نوآدر» «اونئیدا» و«باباراپ» در «هارمون» و غیره ...

در این کمونها ازایجاد جفتهای انحصاری جلوگیری میشد وهمه عزب محسوب میگردیدند وبدینطریق خانواده ازنظر بیولوژیك تشکیل نمییافت. عشق آزاد، و ازدواج، گروهی بود. در قبیله اشتراکی «اونئیدا» هر یك ازاعضا میتوانست با هرفرد دیگری بشرط آنکه طرف راضی باشد رابطه جنسی برقرار کند. منتها این رابطه با اجازه و تحت مراقبت رئیس قبیله یا رهبران آن بوجود میآمد. هرمردی که میخواست با زنی رابطه جنسی برقرار کند مقصود خود را بوسیله شخص دیگری باطلاع آن زن میرساند و زن حق داشت پیشنهاد او را رد یا قبول کند. اگر مرد و زنی حالت یك جفت خصوصی را مییافتند و از تماس با دیگران خودداری میکردند، رهبران قبیله آنها را از دیگران جدا میساختند و به آمیزش جنسی با سایر افراد مجبور مینمودند.

بدین‌ترتیب مشاهده میکنیم که قبایل اشتراکی قرن نوزدهم سعی میکردندکه بنیاد تشکیل خانواده را از نظر بیولوژیك متلاشی سازند و فرزندان خود را در محیط و مسکنی بباربیاورندکه از تکیه برداشتن پدر ومادر خاص، عاری باشند وهمه بزرگتران قبیله را پدر ومادر خود خیال کنند. از اینجا خانواده‌های بزرگ بوجود میآمدند. در «اونئیدا»

قبایل اشتراکی فرزندان خود رانیز بصورت دسته‌جمعی تربیت میکردند و بلافاصله پس از گذشتن دوران کودکی بکار میگماشتند .

مسئولیت تعلیم و تربیت کودکان بعهده روسای قبیله بودو کودکان آنها را پاپا و مامان مینامیدند . هر طفل حق داشت یکی دو بار درهفته پدرومادرحقیقی خود راببیند ولی درهمه حال میبایست قبیله را تکیه‌گاه وجودی خویش بشمارد .

در این قبایل جشنها و مراسم و مناسبتهائی نیز بخاطر تقویت روح زندگی اشتراکی برگزار میگردید . آوازها و رقصها ، ترانه‌ها سالگردها وحتی مراسم ادای فرایض مذهبی بویژه مراسمی که همه‌افراد قبیله بتوانند با شادی و نشاط درآن شرکت کننـــد کم نبود . روزهای تعطیل نیز برنامه‌های نشاط‌انگیز جداگانه‌ای داشت. بسیاری از کمونهای مدرن هیپی استفاده از چنین مراسم و مناسبتهائی را برای غلبه بر روح انزواطلبی و «فردگرائی» لازم‌میشمارند. درین کمونها گروههای کوچکی بوجود میآیندکه از اعضای خود میخواهند تا از سیستم کار و فعالیت گروه انتقادکنند و بدون پرده‌پوشی ، از عوامل مثبت حمایت نمایند. رفتار اعضای کمون با یکدیگر وانتقاد مداوم وسازنده از عوامل تحرك آن بهر شکل و شدتی که باشد میتواند نقش مؤثری در پیشبرد هدفهای کمون بازی کند. گروههائی ازهیپی‌های «سینانون» برای تربیت وتقویت روح زندگی دسته جمعی در میان خودگروههای کوچکتری مرکب از عناصر معتاد و بیکاره و بیحال ترتیب داده‌اند وتحت نظر رهبران کمون بخاطر تجدید تربیت وتعلیم آنها میکوشند. دراغلب آنها بعد ازگذشتن از چنیـن مراحلی است که شیـوه زندگی دسته جمعـی بطور مداوم

آغاز میشود .

گروه دیگری از کمونها زندگی اشتراکی را از آنجهت برگزیده‌اند که مناقشات واختلافات فیمابین را ازمیان ببرند وروح شرکت فعالانه درامورجامعه را درهر یك ازافراد بدمند. دریکی از کمونهای «ورمون» یکروز بحران بزرگی بروز کرد زیرا عده‌ای از اعضاء ضمن تفکرات خود باین نتیجه رسیدند که واقعا درآنجا چه میکنند؟ براثر این بن بست فکری، شورای عمومی کمون تشکیل شد وپس ازمباحثات زیاد هدفهای تشکیل کمون مجدداً مورد تائید عموم قرارگرفت .

کمونهای قرن‌نوزدهم که تکنیك‌زندگی اشتراکی رابکارمی‌بستند و براساس آن پیشرفت مینمودند. توسعه قابل ملاحظه‌ای یافتند. دراین تکنیك‌ها از اعتراف بگناه تا انتقاد از خود بطور متقابل وجود داشت و غرض ازینکار تحکیم زندگی‌گروهی ، رفع نقائص و انحرافات و همچنین نارضائیهائی بود که امکان داشت به‌گسیختگی کمون منجرشود، در این کمونها یك فرد میتوانست کلیه افکار و تخیلات خود را کاملا عریان و بی‌پرده در برابر جمع مطرح کند و موارد یأس و ضعف ، تردید، و خشم و ترس، وبالاخره کلیه زوایای روح خود را علنی سازد تاکمون بتواند در یك کادر بزرگ جمعی : آنها را مورد بررسی قرار دهد و راه حلی بیابد . در این قبایل اشتراکی ، حتی دو فرد دشمن و رقیب نیزمیتوانستند بدون هیچ واهمه‌ای علل وغرض خود رااز دشمنی با یکدیگرابرازبدارند. این نوع اداره کمون را قبایل آمریکائی «تربیت جمعی» (ترنینك‌گروپ) مینامیدند . و امروز نیز بعضی از جمعیتهای هیپی ازآن استفاده میکنند. در نتیجه اتخاذ چنین روشی ،کمونها بافراد

خود می‌فهمانند که زندگی یك فرد برای جامعه او ، هرقدر بزرگ یا کوچك ، چه اهمیتی دارد . گروههای اشتراکی «اونئیدا» برای استفاده ازین روش چند قاضی انتخاب میکردند و این قضات معمولا بین شش تادوازده نفربودند. اهمیت موضوع در آن بود که، این قضات می‌بایست تنبیهات خود را مخفی نگاهدارند و آراء مثبت خود راکتبا بنظرعموم برسانند . بازجوئی و کنترل شدید افراد ، حتی بوسیله قضات ، جرم محسوب میشد و هیچ فردی در برابر قضـات و رهبران جامعه آنقدر خودمانی وخصوصی تلقی‌نمیگردید تا از حضور دراین جلسات داوری معاف و از طرح مسائل خود در برابر عموم مستثنی شود .

یکی‌ازاولین کمونهای اشتراکی که درقرن‌ما براساس«سوسیالیسم تخیلی» (اوتوپیك) تشکیل گردید کمون «لالانو»بود. این کمون جلسات گفتگوی روانی (پسیکولوژیك) بطورهفتگی داشت که درآنهاهر ناظری میتوانست بعنوان یك فرد ذی‌سهم در اداره اجتماع ، به اعتراف و تعیین کیفر بپردازد . تحقیقات نشان داده است که با تکیـه بر چنین روشی بود که علاقه متقـابل فرد و جامعـه اش تقویت میـگردید . بطوریکه بعضـی از کمونهائی که تا امروز فعـال و پابرجا مانده‌اند از آن بهره‌مندند. فراموش نکنیم که این کمونها برای ادامه حیات خود مجبور شدند باضایعات مالی ومخالفت رژیم حکومتی سرزمین‌خویش، و بالاخره موانع طبیعی محیط خود بجنگند و دوام بیاورند . مطالعه همچنین نشان میدهد که آندسته از کمونهای اوتوپیست که دوام نکردند از اتخاذ چنین روشی عاری بودند .

درکمونهای کنونی علاقه به‌سهم بندی وظایف‌اجتماعی وشرکت

فعالانه در آنها و توسعه همکاری بین افراد، مانند علاقه بمالکیت خصوصی و اشتغال بکار در جامعه‌های عادی پیش میرود. یکی از ایدآلهای علاقمندان بزندگی اشتراکی، تشکیل کمونهای اقتصادی است، کمونهای اقتصادی جامعه‌های اشتراکی کوچکی هستند که دارای استقلال کامل مالی میباشند و در آنها کلیه دارائی اشخاص و همچنین در آمدشان بهمه اعضاء تعلق دارد. بر اثر علاقه به چنین استقلالی بود که بسیاری از آنها در کنار مزارع و روستاها متمرکز شدند و یا در اطراف اقامتگاههای خود مراکز کشاورزی و تولیدی بوجود آوردند تا بتوانند مایحتاج خود را راساً تهیه نمایند. آنها حتی برای رسیدن باین مقصود مانند کارگران ساده و کشاورزان بی‌چیز در غارها و بیغوله‌ها خوابیدند و کلبه‌هائی برپا کردند.

در میان کمونهای معاصر جامعه‌هائی نیز هستند که مالکیت خصوصی و پول را بسان سدی در روابط بین افراد بشر ملاحظه میکنند. بعقیده این جماعت پول میبایست در صندوق مشترکی جمع گردد و لوازم زندگی از هر نوع باید مورد استفاده هر کس که بآن نیازمند است واقع شود. نمونه‌ای از تأثیر این روش را در جواب یك کودك هیپی که ازو پرسیده بودند داشتن یك گربه یعنی چه ؟ بخوبی میتوان یافت. وی گفته بود «یعنی گربه مال همه است».

بسیاری از کمونهای هیپی که افراد آنها، مانند مردم عادی اجتماع، در خارج کار میکنند میکوشند «خزانه مشترك» بوجود آورند و کاری کنند که «زندگی اشتراکی» مسئولیت تامین اقتصادی هریك از اعضای خود را بعهده بگیرد. حتی کمونهائی وجود دارند که در آنها، افراد پول بسیار کمی بعنوان «خرج جیب» میگیرند.

یکی دیگر از ایدآلهای قبایل اشتراکی مدرن ایجاد موسسات و مراکزی است که همه‌افرادقبیله بتوانند در آنها کار کنند و در این مؤسسات برای همه افراد و مخصوصاً برای همه سنین مجاز (۱۴ تا ۶۵) سالگی کار وجود داشته باشد . بعلاوه اغلب جوانان و افراد قبیله صرفنظر از رنگ و نژاد و جنس ، دارای تخصصها و تحصیلات عالیه هستند . بهمین علت است که بعضی از آنها را دست اندرکار شغل مورد توجه خویش می‌بینیم .

کمونهای هیپی « برودرف » دارای عناصر کشاورز ، هنرمند هنرهای دستی واسباب بازی سازمیباشند ودر کمونهای «سینانون» پمپ بنزین ، سینما ، مدرسه و فعالیتهای تبلیغاتی را می‌بینیم و گاه حتی با مراکز تحقیقی آنها آشنا میشویم ، در این کمونها بسیاری از سازمانهای عادی شهری نیز وجود دارد.

درگروههای برودرف ، وظایف و مشاغل افراد بطرز جالبی مشخص شده است : قسمتی از این وظایف که جنبه شغل هم پیدا کرده عبارت است از کدبانوئی، تدریس ، تعلیم و توسعه هنرهای دستی - و غیره . در همین کمونها ، کارهائی از قبیل وظایف آشپزی واداره سالن غذاخوری ، بنوبت و در حقیقت نوعی «بیگاری» است .

در دسته دیگری از کمونها که درآمد اعضا و مؤسسات وابسته جمع آوری نمیشود، هیئت رهبری آنها از شرکت فعالانه و داوطلبانه افراد برای اداره امور استقبال میکند .

دربسیاری از کمونهای قرن نوزدهم که امکان توسعه وتکامل برای آنها پیدا شد، مفهوم مالکیت «تعلق بعموم» بود ودارائی اشخاص متعلق

به‌همه اعضا تلقی میگردید ودر نتیجه این‌امر، مالکیت خصوصی بکلی لغو شده بود . بموجب مقررات این کمونها هر فردی که به عضویت کمون پذیرفته میشد بمحض ورود میبایست دار وندار خود را به‌جامعه جدید خویش ببخشد .

دریکی‌از کمونهای «هارمونی» یکروز رئیس‌قبیله که«جرج‌راپ» نام داشت رسما و علنا دفتر اموال کمون را آتش زد تا هیچگاه معلوم نگردد که چه‌کسی ، چه چیزی را بکمون هدیه‌کرده و جامعه قبیله، چه اموال و نقدینه‌ای داشته است : اینکار از لحاظ اجتماعی برای کمون دوخاصیت داشت: یکی آنکه افراد بخاطراشیاء ونقدینه‌هائی که بجامعه اشتراکی خود اهداکرده بودند دراعماق وجود خودعقدهٔ مالکیت قبلی آنها راپیدانمیکردند، ودوم آنکه‌کمون براساس آنچه‌که برای فعالیت در اختیـار داشـت برنامه کارهای خود را از درجات بالاتر از صفر شروع میکرد .

این شیوه کار به‌کمونهای مزبور اجازه میداد که مایحتاج خود را بشیوه خاص خویش تامین کنند. البته دراین جامعه‌ها نیزعموم اعضا کارمیکردند وگاه این شیوه نیز براثر نتایج ودشواریهائی که پیش‌میآمد تغییر میکرد. مثلا کمونهای «اونئیدا» ابتدا برای اداره امور خود شیوه کشاورزی را برگزیده بودند ولی بروز مشکلات مالی باعث شد که بکارهای مؤسسـات مهم صنعتی روی آورند و در نتیجه تولید انواع کالاهای صنعتی مصرفی ، در موسسات آنان رونق یافت وکمون آنها از نوارهای فولادی تااشیاء نقره وطلا تولید میکرد. این فعالیتها توسط کمیته‌های مخصوصی مرکب از رؤسا و کارشناسان خودکمون‌که در

رشته‌های مورد بحث ، فعالیت داشتند اداره میگردید .

از این گذشته هر بار که لازم میشد ، جستجو و تأمین کار، بصورت یك مسئله مورد توجه عموم افراد کمون در میآمد و برای یافتن راه حل آن ، وظایف گوناگونی بعهده اعضا گذاشته میشد. طبیعی است که تقبل چنین وظایف و برنامه‌هائی مستلزم وجود یك سازمان مجهز هماهنگ، کننده در داخل کمون بود . زیرا حتی مقدار وقتی که هر عضو میبایست در آن بکار بپردازد در جلسات عمومی مفصلا مورد بحث قرار میگرفت.

چند کمون از این نوع که توانستند ناکامی وشکست را پشت سر بگذارند بطریقی عمل کردند که در آن هر فرد ، موقع و مدت اشتغال بکار خود را شخصاً تعیین میکرد .

مهمترین نمونه این کمونها قبیله اشتراکی «بروك فارم» بود . در نقطه مقابل این کمون، قبیله «چکرز» بود که رهبران آن وقت دقیق ومعینی را برای اعضای گروه خود معین کرده بودند و بوسیله نواختن زنگ ، اوقات کار و استراحت خود را اعلام مینمودند .

وجود چنین سازمان و برنامه کار اختصاصی ، برای کمون ، «تعهدات عمومی فوق العاده‌ای» بوجود میاورد و علل مهمی در دوام و قدرت آن بود .

کمون‌های کنونی جوانان هیپی (که برخلاف تصور عموم، همگی جوان هم نیستند) براین اساس بنا میشوند که اصول فلسفی و تئوریك پیچیده‌ایرا در هم بیامیزند و نظام مناسبی برای رهائی از بن‌بست های روحی و فکری جامعه ماشینی امروز ، بوجود بیاورند . ولی سیستم فکر آنها طوری است که آدمی، رهبران آنها را بسان رؤسای جمعیتهای

خیریه تصور میکند و یا چنین میپندارد که این جوانان سرخورده و مأیوس وگریزان از عواقب و نظامات جامعه شناسی، «قابل ترحم و مخصوصاً جویای ترحم» هستند.

کمون عظیم سینانون که یازده سال از عمر آن میگذرد و چندین هزار عضو دارد با برقراری یك مقرری ۳۲ دلار در ماه برای بیکاران تأسیس گردید. این کمون که برمبنای نظریات «چك دیدریش» تأسیس شده است هنوز هم از همان مقرری قلیل بیکاران خود استفاده می کند. آیا این مبلغ و تدابیر غیر مالی مشابه آن، بخاطر این ثابت مانده که ترحم افراد بشر جلب و یا بی‌نیازی اعضاء را از مال و منال دنیا ثابت کند؟ جواب این سؤال معلوم نیست ولی هنوز نظریات مرتاضانه «چك دیدریش» برامور این کمون حاکم است.

کمون دیگری در «فورت هیل» زندگی میکند که ملهم از افکار و نظریات «مل لیمان» است. این کمون و تعداد زیاد دیگری از کمونهای موجود، چنان زندگی میکنند که گوئی رهبرانشان از حواریون ستمدیده مسیح‌اند و حالت پیغمبری و مرتاضی دارند و مخصوصاً غیبگو و صاحب کراماتند.

نتیجه این سیستم زندگی کمونی را، بتلخی و بسرعت میتوان دید، و آن پرورش یکعده « اشخاص قابل ترحم و عاطل و باطل است » که نیروی محرکه حیاتشان براثر نفرت و یأس از اجتماع متعارف، به‌منجلاب رکود و انتظار یك نجات دهنده غیبی افتاده ولی نه تنها هیچ ترحمی را جلب نمیکند، بلکه بنوبه خود نفرت متقابلی را بوجود میآورد.

بسیاری از کمونهای قرن نوزدهم چنیـن حالت « روحانیت و

مسیحیتی » را برای خود حفظ کردند .

وضع این کمونها چنان بود که اگر چه «محیط روحانی» زیست واعتقادات آنان مستقیماً جنبه مذهبی خاصی پیدا نمیکرد ولی مشخصات روحانی ومعتقدات یك فرقه‌دینی در آنان وجود داشت. مخصوصاً رهبران آنها حالت ترس از نیروهای مرموزی را به افراد القا مینمودند و به روحیات متافیزیکی افراد دامن میزدند .

رفتارافراد با این رهبران نیز شبیه رفتار مریدان یك فرقه بامراد خود بود . و انبوه افراد کمون همیشه با ترس و خضوع مخصوص اعضای یك فرقه ، با آنان روبرو میشدند و یا از آنان یاد میکردند ، بطوریکه رهبران از یکنوع مصونیت و مزایای قابل توجه برخوردار می‌شدند . تعلیمات مربوط به خیرخواهی و نوعدوستی اعضای کمون و دستورات رهبران آنها ، دراکثر موارد ، حتی پس از مرگ آنان نیز ادامه می‌یافت .

قبایل اشتراکی «چکرز» که زنی به‌نام «ننه آن‌لی» رهبر آنان بود وهمچنین قبایل «برودرف» که رهبر آلمانی نژاد داشتند، ازاین‌جمله‌اند. و مخصوصا قبایل اخیر هنوز مشغول ترجمه آثار رهبر فقید خود از زبان آلمانی برای‌افراد خویش‌هستند. رهبر کنونی آنها شخصی درحکم نایب امام و جانشین و قائم مقام پیشوای اولیه آنان بشمار می‌رود .

دراینجا ذکرموضوع جالب توجه دیگری لازم است وآن اینکه تکیه برایجاد زندگی «اشتراکی وسیعی بخاطر ارزشهای ثابت و معین» هر فرد را از لحاظ ایدئولوژیك موظف می کردکه ولو بقید سوگند نظامات کمون را بپذیرد و اغلب اوقات این سوگند درهمان‌آغاز ورود

و پذیرش وی ادا می‌شد .

اختلاف سطح این کمونها را دربرابر بعضی ازجماعات شکست خورده اشتراکی، بخوبی میتوان بررسی کرد. ازین‌رو بود که کمونهای معروف به‌هارمونی جدید که ازنظام ایدئولوژیك مستحکمی برخوردار نبودند بدون هیچگونه قید و شرطی ، بهرکس که علاقمند به‌گذراندن یك تجربه زندگی اشتراکی‌بود اجازه ورود به جامعه خودرا میدادند.

اماکمونها وجامعه‌های اشتراکی امروز، چه از نظر ایدئولوژیك و چه تعیین ارزشهای زیربنای اجتماعی ، باکمونهای قرن نوزدهم فرق میکنند. تعدادی ازکمونهای اوتوپیست امروزه که اغلب مانند برودرفها و برادران «هیوتر» جنبه‌های مذهبی و متافیزیك نیز دارند ، ریشه‌های وجودی خودرا درسنن اینگونه‌کمونهای قرن‌گذشته میبینند، بااینوصف درگروههای‌مدرن‌اشتراکی‌دوتیپ مشخص‌وجوددارد: یکدسته‌گروههای هیپی باریشهٔ «آنارشیستی» هستند ودیگر کمونهائی که باتکیه بر «آزادی و استقلال» فوق العاده افراد فعالیت می‌کنند .

کمونهای آنارشیستی امروز بین ۱۲ تا ۲۰ نفر عضو دارند و میکوشند بین افراد خود صمیمیت وسیع بوجود آورند وبراساس این صمیمیت، افراد را نسبت بیکدیگر متعهدکنند و بخاطر این‌هدف هیچ پایه زیربنائی وضابطه خاصی بوجودنمیآورند. دراین قبیله‌ها، هرکس، هرکاری را بخواهد و بتواند ، میکند . کمون در قالب‌کلی خود فقط می‌کوشد انعطاف و تحرکی داشته باشد و از اینرو هیچگونه رهبری معینی ندارد و بهیچوجه سعی نمیکندکه سیستم‌های‌کنترل و توسعه‌ای راکه درکمونهای دیگر تجربه شده و میشود قبول و رعایت کند .

در این جامعه‌های آنارشیستی کوچك ، هر فرد مجاز است در خارج کار کند وهیچ تعهدی ندارد که دسترنج خویش رادراختیار کمون بگذارد وهمچنین درداخل کمون موظف بداشتن مسئولیتها وبرنامه‌های خاصی نیست وحتی ادامه زندگی در کمون ویا خروج از آن برای وی آزاد است .

براین اساس ممکن‌است شماکمونهائی از اینقبیل را پیدا کنید که اعضای آن روز بروز ویا ساعت بساعت عوض شوند و قابل شناسائی برای اعضا نباشند. بزرگترین دشواری که اینگونه کمونها تحمل‌میکنند بیسر وسامانی و رژیم تبعیض آمیز مالی است. زیرا بطور طبیعی در چنین جامعه‌هائی روح همکاری و تعاون مالی از بین میرود واشخاصیکه بهتر پول درمیآورند و یا ثروتمندتر هستند راحت‌تر زندگی می کنند و استفاده از امکانات مالی نظیر : سفر و اعتیاد و میگساری ولذت جوئی و حتی تجاوز وانحراف علنی برایشان بیشتراست. وبهمین علت اغلب موارد فساد و قتل و تجاوز و فرار و دزدی و پرداختن به متنوع ترین و زشت ترین حرکات بین‌آنان زیاد است. زیرا در حقیقت آنها آنچه راکه در جامعه متعارف اسباب نفرت و سرگردانی و یاس و تنفرشان شده مستقیما بجامعه‌ای برده‌اند که قصد داشتند درآن با آسودگی خیال و راحت‌تر زندگی کنند .

در حقیقت در این کمونها هیچ پایه ثابت مالی وجود ندارد ولی نیاز بآن از بین نرفته است و از اینروست که می‌بینیم گروههائی از این جماعت بکرات کوشیده‌اند برنامه‌های گوناگونی بدون تکیه‌برجنبه مالی درجامعه اشتراکی خود پیاده کنند وموفق نشده‌اند. علاوه براین بخاطر

نبودن چنین ضابطه ای برخوردها ودشمنی‌های نفرت انگیز بین آنان رخ داده که هرگز پایان نیافت و بنوبه خود عامل بازدارنده‌ای برای رشد و توسعه صمیمیتهای خانوادگی وگروهی دراین قبایل گردید.

بعقیده من در تعداد زیادی از کمونهای آنارشیستی امروز ایجاد یك نظام سازنده و رهبری کننده اجتماع، بسیار دشوار است. هیچ قانون و تشکیلات گروهی که حاکم و ناظر بر حرکت جامعه باشد در این کمونها نمیتوان بوجود آورد، وحتی برای مدت محدودی بر آن حاکم ساخت. دریکی از کمونهای مریلند که ۱۲ نفر بیشتر عضو نداشت حتی پرداختن حق عضویت وورودیه نیزمعمول نبود. درحالیکه مالکیت خصوصی وجود داشت و هرکس هر چه داشت و یا بچنگ میآورد متعلق بخود اوبود. وبا اینوصف اموال شخصی افراد بموجب اعتراف شفاهی آنها، جزو مایملك عموم محسوب میگردید و قابل تقسیم و استفادهٔ همه بشمار میرفت. درنتیجهٔ چنین وضعی، بسیاری از اعضای کمون در خارج کار میکردند و براساس مقیاسی که اصل آن معلوم‌نبود ماهانه ۳۰ دلار برای غذا و اشیاء مورد لزوم میپرداختند. انجام دادن هرگونه‌کاری در داخل کمون آزاد وداوطلبانه بود. وظایف ومسئولیتها و تشریفاتی بعنوان رهبری درآن وجود نداشت و تصمیمات بطور انفرادی گرفته می‌شد.

بعضی ازکمونهای این نوع کوشیده‌اند به تابعیت از کمونهای اوتوپیست جلسات‌منطقی‌برای بحث‌وگفتگو برقرار کنند وماننداسلاف خود در قرن نوزدهم براین‌اساس، ضوابط خاصی در جامعه اشتراکی خویش ایجاد نمایند ولی علناً مشاهده شده‌است که بعلت وجود روحیه

آنارشیستی هیچ نوع آئین وقانونی ولو بطور شفاهی را نمیتوان در آن برقرار کرد زیرا آنارشیسم هرگونه سیستم و نظامی را بنا برطبیعت خود نفی میکند .

درحقیقت بزرگترین نقص این کمونها نداشتن پایۀ ایدئولوژیك قابل قبولی است که همه اعضاء را در بر بگیرد و افراد کمون بتوانند بخاطر زندگی صمیمانه درکنار یکدیگر آنرا با جان ودل بپذیرند.

بسیاری ازاین کمونها سعی دارند باتمایل‌مبهم افراد به‌صمیمیت فیمابین ، این خصوصیات را درکادرکلی جامعه‌خود منعکس کنند یعنی از راه روابط صمیمانه وخصوصی افراد ، به‌یگانگی ومحبت اجتماعی برسند. ولی یکی از افرادی‌که با چنین روحیه‌ای توانسته بود در یکی از این کمونهای شکست خورده زندگی کند علت شکست خود را چنین بیان کرد :

ـ ما موفق نشدیم چگونگی جامعه خود را توجیه‌کنیم وبفهمیم که‌کی هستیم؟ بعلاوه ما بهیچوجه خودرا برای‌آنکه چه‌چیزی نیستیم؟ آماده نکرده بودیم ! بطور خلاصه ما نمیدانستیم چه چیزی هستیم و چه چیزی نیستیم. ما بعلل‌گوناگون و نه‌بخاطر هدف ثابتی‌گرد یکدیگر جمع شده بودیم و در نتیجه ، فکر و مقصود مشترکی‌که ما را برای زندگی وتلاش مشترك تشویق وامیدوارکند نداشتیم. زیرا دردرجه‌اول لزوم چنین هدفی را برای برپا نگهداشتن جامعه خود بیکدیگر توجیه نکرده بودیم. درست بودکه عده ای از ما مدتی باتفاق یکدیگر کار و زندگی میکردیم ولی یك‌فکر تقسیم وتوزیع کارودستمزد بخاطرزیستن در یك جامعه اشتراکی درمیان ما وجود نداشت .

باید درنظر داشت که کمونهای مختلف، در ابتدا هرکس را که علاقمند به ورود در جامعه خود ـ تشخیص میدادند، میپذیرفتند. این کمونها برخلاف کمونهای قرن نوزدهم تمایزی بین عضو و غیر عضو خود قائل نمیشدند. زیرا مبنای وجودی آنها آنارشیسم بود. در یکی از کمونهای کالیفرنیا که بیش از یکسال عمر نکرده بود جوانی چنین میگفت:

ـ ما بطریقی کاملا باز و بی‌پرده زندگی میکردیم و هیچگاه در باره هیچ‌موضوعی «نه»، نمیگفتیم. ابتدافکرمیکردیم که‌چنین بی‌پردگی برای تقویت دینامیسم جامعه ما لازم است ولی بزودی متوجه شدیم که جماعتی از بیماران و معتادان و سرخوردگان و هوسرانان را بین خود جمع کرده‌ایم که از بین بردن عیوب و انحرافات آنها و یا اخراجشان محال بود. درواقع آنها برای فرار ازعوارض‌گوناگون زندگی شهری وخانوادگی بنزد ماآمده بودند. وبراثر زندگی درمیان ما نیز هیچگونه تعهد و مسئولیتی را احساس نکردند و تغییر روحیه ندادند.

چشم انداز زندگی و فعالیت اکثر کمونهای آنارشیستی کنونی جهان بهمین‌ترتیب نامشخص وغیرقابل تعریف‌است. این کمونها شیوه فعالیتی‌را که درمقابل‌اجتماع ـحتی‌آزادانه‌ـ برانگیزندندارند وقطعی‌است که مانند کمونهای پیروزمند قرن‌نوزدهم دوام نخواهند کرد ویا درهمان حد ناچیز بزندگی ادامه نخواهند داد.

اکنون بسیاربجاست که ظهور و دوام کمونهای آنارشیستی هیپی را درقرن خودمان ازجنبهٔ دیگری بررسی کنیم، ازلحاظ علوم تعلیم و تربیت، اصولا تربیت وترقی هرفرد به سه‌عامل زمان، **ارزش و توسعه**

احتیاج دارد که اهمیت اقتصادی و ظرفیت شخصی افراد را نیز باید بآن اضافه کرد! بزرگترین علت ناکامی کمونهای امروزاینست که بسوی **تجربیات ناموفق «پسرعموهای» خود رو میکنند** و توجهی به جنبه های ضعف و شکست آنها ندارند و هرکدام را که نسبت بخود پیشرفته‌تر و بادوام‌تر میپندارند ، سرمشق قرار میدهند و در عین حال تجربیات بعضی از کمونهای قرن نوزدهم را که می‌پسندند بآن اضافه میکنند و در نتیجه بر اتمسفر آنارشیستی کمون خود میافزایند زیرا - حتی - قابلیت و ظرفیت اخذ تجربیات صحیح و کشف راههای تازه درآنها نیست .

در حال حاضر چند صد کمون باصطلاح هیپی در آمریکا وجود دارد که اغلب آنها براساس «برخوردهای گروهی» کوتاه‌مدت تشکیل شده‌اند . این کمونها بتمام معنی زودگذر و موقتی هستند درحالیکه اعضای آنها بخاطر صمیمیت وتعهد (مسئولیت) انسان در برابر انسان گرد یکدیگر جمع شده‌اند . این افراد خود را در نزد یکدیگر و در محیط کمون ، توجیه شده حساب میکنند . و از اینرو افراد برجسته آنها قبیله خود را چه از لحاظ فرد وچه ازلحاظ جمع، مسئول ومتعهد میشمارند و در عین آنکه مرتباً کوچك و کوچکتر شده از بین میروند خود را دائمی و ابدی معرفی مینمایند !

در قسمتی ازکمونهای امروز ، تعلیم و تربیت افراد ، برمبنای عمل متقابل و تفاهم توسعه اعضاست . بدین جهت است که ابتدا قبول افراد ، سپس ، جفت شدن و سرانجام جمع گردیدن آنها بدسته‌های ۲ و ۳نفری وبیشتر، دراین کمونها مورد تشوین قرار میگیرد تاکمون در

مجموع بسوی تفاهم ومحبت افلاطونی پیش رود یا لااقل مسیر بعضی از کمونهای نیمه موفق قرن نوزدهم را پیدا کند.

یکی ازراههائی که این کمونها شاید نیندیشیده بآن دست یافته‌اند ایجاد فرصتهای روز افزون برای شرکت همه یا اکثریت قاطع افراد است تا درگفت و شنودها واظهار نظرها، بتوسعه محیط تفاهم ودوستی در بین افراد کمون کمك کنند.

در بعضی از این کمونها حتی گروه‌های بحث کننده تشکیل شده و اعضای این گروه‌ها بتنهائی و یا به صورت دسته‌های دو، سه وچند نفری برای گفتگو، مخصوصاً بمیان افراد گوشه‌گیر و خاموش میروند. هیپی‌های معروف «لاما» که در نیواورلئان و نیومکزیکو بسرمی‌برند، هر شب دارای جلسات گروهی وسیعی هستند که هدف از تشکیل آنها توسعه روحیه فرد و تقویت تفاهم و وداد بین اشخاص است. لیکن چنین گروه‌هائی در کمونهای امروزی فقط وانمود به‌سعی دربهبوداوضاع خود میکنند زیرا بعلت وجود روحیه آنارشیستی قوی درمیان خود، از طرف رهبران و عناصر مسئول، به اجرای این ماموریت برگزیده نشده‌اند و در امر هدایت وضع کمون دارای اعتبار و ارزش رهبری تلقی نمیشوند، بعلاوه استنتاجات آنها - ولو بصورت توصیه‌های غلط یا درست - بکار بسته نمیشود، سهل است، رقابتها و اختلافات رهبری نیز بین آنها بروز میکند که خود از عوامل تسریع انهدام کمون است.

در بعضی ازکمونها، اصل روابط صمیمانه خانوادگی از طریق توسعه تجربیات جنسی ودوستیهای دوجنس مخالف بسیارتقویت میشود وجاذبه جنسی ازاولین ومؤثرترین عوامل حیات کمون محسوب می گردد.

اما اگر دختر و پسر باهم ازدواج نمایند ازدواج آنان صورت يك همسری (مونوگامی) نخواهد داشت و مخصوصاً زوجهائی که پس از ازدواج بعضویت کمون درمیآیند روابط مونوگامی برایشان ممنوع است. آنها در ادامه و یا آزادی جنسی خود، مختارند منتها بهیچ وجه نباید شیوه يك همسری را قانون زندگی جنسی خود بدانند. بالاخره تعدادی از کمونها انجام فرایض و دعاها و تشریفات مذهبی را برای حفظ خود مفید دانسته‌اند واز مراسم «تائی‌چی» (يك نوع فریضه مذهبی‌قدیم چینی که با حرکاتی شبیه رقص اجرا میشود) تا مراسم مربوط بوقایع مهم قرن ما، مورد استفاده آنها قرار میگیرد، زیرا بعقیده اعضای کمونها اهمیت‌همه‌فرایض، در«اشتراکی‌بودن»روحی‌جمع کثیری‌ازانسانهاست. و این انسانها نیز با همه قلب و عاطفه خود در برابر آنها ظاهر میشوند و اختلافات روحی و خصوصی خویش را از یاد میبرند.

تعدادی‌از کمونهای توسعه یافته‌امریکائی‌از‌اصول‌نظریات معروف به‌زن ZEN یاروانشناسی انساندوستانه استفاده مینمایندوکوشش دارند باتوسل باین‌مکاتب، رشته‌های پیوندروحی بین اعضای خود رابصورت متساوی توزیع و تقویت کنند.

اما تردید زیادی وجود دارد که این مکاتب، که هريك تعداد کمی از افراد بشر را بخویش جلب کرده‌اند، بتوانند راضی کننده جماعت کثیری از مردم باشند و مشکلی جهت نجات بشریت - آنطور که مورد نظر بنیان‌گذاران این مکاتب بوده است - فراراه جوانان و متواریان ازتمدن ماشینی بگذارند.

گروهی از کمونها، چنان در نابود کردن جنبه‌های خصوصی

و انفرادی زندگی اعضای خویش پیش رفته‌اندکه هیچ فردی در آنها ازحداقل زندگی خصوصی خود (حتی تفکردرتنهائی) برخوردارنیست. جالب آنست که اوضاع اغلب این کمونها اقتضای پذیرش افراد زیادی را ندارد ، وبهمین جهت در قبول عضو، سختگیری میشود (درحالیکه زندگی کمونی بخاطر آزادی ونجات بشرعنوان شده است) و درنتیجه این‌وضع، یکنوع مقررات قرنطینه و آزمایش وسانسور و کنترل طبیعی (توأم با دوره‌های آزمایشی مفصل) بین آنان اجرا میشودکه در نهایت امر به‌تنهاگذاشتن‌اشخاص «نامناسب» منجرمیگردد وهمین‌افرادسرانجام یا مجبوربترك آنان ورفتن به قبیله دیگری میشوند و یا به جامعه ماشینی باز میگردند و مسلماً سرگردان‌تر و سرخورده‌تر از پیش .

درمیان بعضی ازکمونهای باصطلاح توسعه یافته،کارها ومشاغلی در داخل کمون به رأی افراد تعیین میشودکه دستمزد معینی هم برای آنها مقررمیگردد. باین ترتیب که عضو کمون هم میتواند در یك کارگاه یا مزرعه کمون کار کند و بعد ازکار، درآشپزخانه به سایر افراد درتهیه غذا و وظایف بعد ازآن یاری نماید، تقسیم مسؤلیت بصورت یکی از اشکال ترقی روح زندگی دسته جمعی شناخته شده است .

در مراکزی که از اصول زن ZEN پیروی میشود ، انضباط و همچنین نظام‌کار وشغل‌اهمیت فراوانی‌دارد. درمیان قبایل هیپی سینانون افراد تازه وارد، فوراً به‌نظافت توالت‌ها ودستشوئی‌ها گمارده میشوند. کارهای روزمرۀ آزاد نیز معلوم و روزهای آن مشخص است و حتی مشاغلی وجود داردکه پرداختن بآنها قبلا در «برنامه» کمون گنجانده شده است . این کمونها از نظر کمك به همنوع و وظایف خیریه نیز ،

شخصیت‌هائی رابعنوان نمونه وسرمشق دربین خوددارند. از آنجمله‌اند «فریتزپریس» و «ویلیام شولتز» (آلمانی الاصل) در «اسالن» و «سزاردوپالز» در (نیوهمپشایر).

بطور خلاصه کلیه کمونهائی که ریشه‌های خانواده دسته جمعی و بزرگ را بین افراد خود تقویت و مستحکم میکنند ، دائماً به‌کار توضیحی و انتقاد از خود و توسعه تفاهم میپردازند ، به‌تقسیم مسؤلیتها توجه زیاد دارند، مشاغل وکارهایی درسطح عمومی‌قبیله ایجاد میکنند. شرایط‌سختی برای‌پذیرش افراد وضع کرده‌اند و به‌خاطر ایجادسرمشق‌ها و نمونه‌های ممتاز کمك بهمنوع و تعاون عمومی ، ارزشهای مشترك و خاصی برقرار نموده‌اند.

در پرتو تاریخ ، هرکمون‌آنارشیستی را میتوان با دوام وثابت دانست اما درکادری محدود با افرادی معدود ، در عین حال کمونهای غیرآنارشیستی ، که جنبه توسعه و تفاهم بین افراد بشر را (اعم از اعضای خود یاساکنان اطراف) فوق‌العاده مهم‌میدانند، آینده محسوس و امیدوارکننده‌ای دربرابر علاقمندان‌خودمیگسترند. ولی درقرن ما که سرعت تغییر شرایط و اوضاع و سلیقه ها و روحیات ، مانند سرعت وسایل‌ماشینی است، وبشریت روز بروز داردخود را از تهیه برنامه‌ها و ایده‌آلهای دور و دراز مدت خلاص‌میکند، همهٔ برنامه‌ها در روح افراد جامعه، از امروز به‌فرداست وباهمه طرح‌ها وفکرها که درباره‌آینده‌های دور میشود، مردم، جنبه خیالپردازی‌آنها را بیشتر حس میکنند درحالی که فردا برای آنها قابل لمس است. زندگی تبدیل به‌زمان حال میشود و متفکران بزرگ که می‌بینند بشر عصر ما به عالیترین ، متنوع‌ترین ،

و وسیع ترین وسائل رفاه - روز بروز بیشتر و بیشتر از همهٔ قرنهای تاریخ‌خود - دست پیدا میکند : قلب و روح آدمی را مانند قلب زمین و فضا میشکافند. زیرا در این هر سه رهگذر ، عظمت ، وسعت و هیجان بحدی‌است که مجال‌ترکتازی به « خیال » دادن احمقانه است. چراکه موشکها و رادارها و تشعشعات تندتر و زودتر از طایر خیال رهسپار اعماق سپهر هستند .

باین ترتیب‌است که بعضی کمونهای کوچك مرکب ازافراد مرفه بسرعت به صورت خانوادگی در میآیند و از وسیع شدن و زیاد شدن خودجلوگیری مینمایند، کمون خانوادگی آنها نیزخوشبختی و آسودگی بی دوامی را برای آنها به ارمغان میآورد .

فصل پنجم

هیر HAIR

بزرگترین رویداد هنری دهه ۷۰-۶۰

جامعه‌شناسی «هیپیسم» درکنار خطوط نامشخص و پر ابهامی که دارد ، زمینه‌ها و پدیده‌های هنری خاصی را نیز بوجودآورده است که مستقیماً از تأثیرمتقابل روحیه سرکش واعتراض‌آمیز افراد وجامعه‌شان سرچشمه گرفته است . این اعتراض در موسیقی ، شعر ، هنر نقاشی ، سینما ، مجسمه سازی و انواع دیگر معارف و فنون اجتماعی بچشم میخورد که قویترین آنها درزمینه شعرونمایشنامه وموزیك است. گرچه بزحمت میتوان ارتباط خاصی را بین این پدیده‌ها و « هیپیسم بنیادی » پیداکرد ولی نمیتوان منکرشد که هزاران هزار جوان هیپی و غیرهیپی و هیپی‌نما فریادهای‌اعتراض، سرکشی‌وگمگشتگی‌روحی خوددرادرآنها جستند و درتمام سالهای دهه ۱۹۶۰-۱۹۷۰ آنهارا تکرار کردند . نتیجتاً یکرشته مضمون‌تازه برای‌فیلم‌سازی، ترانه‌سرائی بوجودآمدکه مستقیماً

مربوط به‌روحیه جوانان عصیان‌زده مرفه‌ترین ملل غربی بود: از آنجمله است سریال‌تلویزیونی «نسل‌جدید» ، که‌گروهی‌ازاین جماعت‌را پس‌از فرود اجباری یك هواپیمای حامل‌آنان دریك جزیره نشان میداد. ولی اهالی این جزیره‌که براثر سانحه وحشتناکی متواری شده‌بودند، بعلت مرموزی مرده وشهررا‌باهمه تجهیزات مدرن ولوازم صنعتی ومسکونی وارتباطی رهاکرده بودند ودرنتیجه جوانانی‌که از هواپیمای ساقط‌شده وارد جزیره شدند ، باوجودآنکه امکان استفاده‌آزاد ازهمه این‌تجهیزات مدرن وعالی را داشتند، بخاطر کینه ونفرت از زندگی ماشینی وروحیه عصیان زده خود، از این امکانات استفاده نکرده ، به ساختمان جامعه و لوازم زندگی آزاد وتازه خویش پرداختنـد ، لیکن موارد متعـدد و روزافزونی پیش‌آمدکه همگی ناچار باستفاده ازوسائل زندگی ماشینی گردیدند. ازآنجمله ، درمواقع بیماری، سانحه (سیل، باران، زلزله) خبریابی از یکدیگر، مطالعه، ورزش، زایمان، شکار، رفع اختلافات و رعایت سلیقه افراد ، و پیشگیری از شیوع بیماری‌ها ، تهیه خوراك و آشامیدنیهای سالم ومطمئن، وبالاخره شراب وآبجو، و و و ... مرتباً به‌مراکز شهری مراجعه‌کردند. بعد، نوبت به استفاده ازتعیین رئیس و معاون و مأمور پلیس و دادگاه ، بیمارستان (یادرمانگاه) بلندگو (برای ایراد خطابه) ، واکسن ، وسایل ضدحریق، کولرویخچال وگاز وسایر وسایل‌که آخرین‌آنها کوشش برای جلوگیری از ازدیاد نسل ، و تهیه وسایل یدکی وایجاد مزارع کشاورزی بود. درنتیجه بفاصله کمی همه این جوانان‌که درنقطه‌ای مطلقاً آزاد و دلخواه خود، جمع‌گشته بودند ناچار به بازگشت به‌شهر وشهرنشینی‌شدند وسریال‌فیلم پایان پذیرفت.

از شکست‌های «هیپیسم» بعنوان یك پدیده مجرد، میتوان توسعه ریش و سبیل گذاشتن افراد و گیسو بلند کردن جوانان واستفاده از آرم‌ها و لباسهای گوناگون آنها را نام برد. همه این وسایل وتحولات، بزودی مد جوانان عصرما گردید، که همه کسانیکه بسرعت بآنها علاقمندشدند، هیپی نبودند وحتی ازاین‌جنبش اعتراض وعصیان درجامعه‌های صنعتی غرب باخبر نبودند. اما هرچه از پوشاك و تزئینات و زیورهای لباس و خانه واتومبیل و اطاق وغیره ، پسندیده وپذیرفته‌بودند، بعنوان وسایل تازه وجالب به زندگی خود ریختند ، و « انحصار » این وسائل را از «هیپیسم» برداشتند . درظرف مدت کمی زیبائیهای خوراکی وپوشاکی ولوازم تزئین و رفاه « نوع‌هیپیسم» به‌روح وسلیقه بعضی‌پیران ومردان و زنان میانه سال نیز کشیده شد وبه‌مقامات ومسئولان امور اجتماعی و علمی و دانشگاهی نیز سرایت کرد ، بطوریکه در آغاز سالهای دهه ۱۹۷۰–۱۹۸۰ هیپیسم بمعنای بنیادی اولیه خود، بسیار محدود ومنتزع ومجزا شد اما «مد» آن زندگی میلیاردها تن ازمردم وجوانان وزنان‌را درسراسر عالم فراگرفت وحتی درکشورهای کمونیستی رسوخ یافت.

نمونه ممتاز دیگری از موج « هیپیسم» نمایشنامه معروف هیر بود که اعجاز موزیك اعتراض و سرکشی جوانان عصرما لقب یافت و محیط هیجان‌واندوه‌واعتراض‌وانتقاد ودرعین‌حال«تفکرانگیزی» که این نمایشنامه موزیکال بوجود آورد ، سالها بر اذهان جوانان حکمروائی کرد و هم‌اکنون نیز تب‌آن فرونشسته ولی این نمایشنامه‌هم ماندسایر پدیده‌های اجتماعی ناشی از هیپیسم ، جنبه انحصار و اختصاص خود را به « نظر و هدف » گروه معینی از جوانان از دست داد ویك پدیده

عمومی شد، «هیر» را در ظرف چند سال « محبوبیت » و « استقبال » به‌القاب و عنوانهای زیر توصیف کرده‌اند :

- طغیان علیه‌سنت‌های تحمیلی پوسیده، ارتجاع، جنك وخونریزی
- چیزی عظیم‌تر از اندوه وهیجان جوانان « غرب سرکش »
- بالاتر ازفریاد، زیباتر ازشکوفه، ساده‌تر ازهراحساس.
- آمیزه‌ای از خشم، یأس، امید، نفرت، محبت .
- تجسمی از بزرگترین زندان جهان، که اجتماع نام دارد .
- فریادی از تنهائی، سرودی از همبستگی، اشکی بخاطرآینده.
- فرار از ماشینیسم، پناه به‌زندگی قبیله‌ای ونفرت از هردو.
- پدیده‌ای شگفت انگیز ازعشق، هیجان، سرزنش واخگر حیات .
- برای هررژیم و هر مسلك ، هرمدعی ، و هرمدعای غافلگیر-کننده ای ...
- جنون ، تب ، سرگردانی ولی سرشار از زندگی وشادی .
- « حمام بخار » برای فکرها و مغـزهای جامد ، میدان فوتبال بین موزیك پوپ ، وهنر جوانی وجوانان ...

و اکنون اجازه میخواهم که شرحی راکه خود پس از بازگشت ازآمریکا وتماشای این‌نمایشنامه در موقع خود درمجله فردوسی نوشته بودم درینجا بیاورم . این شرح با مختصر تغییری که از لحاظ زمانی درآن‌داده شده‌است بااین‌جملات شروع‌میشد : آهنگ «هیر» ، تا مدتها در قلب جوانان قرن بیستم صدا خواهدکرد، نظیرآن درهیچ جابوجود نیامده، درهرجا نیز بسادگی قابل پیاده‌کردن و بصحنه آوردن نیست . این بزرگترین نمایشنامهٔ سرکشی و حرارت جوانان دنیای ماست و مدت شش‌سال در ۶۰۰ شهرآمریکا ازکانادا تادماغه‌آتش، یعنی ازشمال تاجنوب این‌قاره، توسط‌گروههای جوانان اجراء میشد - ۴سال درلندن،

فرانکفورت و رم نمایش آن ادامه‌داشت ۳سال در یوگسلاوی و ۳،۲سال در پاریس، استکهلم ، کپنهاك و آمستردام ، سیدنی ، مونیخ بدون وقفه روی صحنه نمایش بود . میلیونها نسخه از صفحات و آهنگهای آن ، کتاب و نمایشنامه آن ، عکس صحنه‌های آن در جهان بفروش رسیده و و همچنان بفروش میرسد وهیچ نمایش و تاتری ، در تاریخ هنرعالم، نه باندازه «هیر» دوام کرده و وسیع ترین قشر زندگی جوانان را دربر گرفته، ونه باین کمال و زیبائی و هیجان همه را تحت تاثیر قرار داده است. تقریباً بااطمینان میتوان گفت که هیچ رادیو - تلویزیون و نشریه در دنیا نبود که در ظرف ده ساله ۷۰ - ۶۰ یك خبر ، یك تفسیر ، یك انتقـاد ، یك تعـریف و بالاخره یك عکس راجع به آنرا منتشر نکرده باشد .

«هیر» ، به همه جواب میداد که چرا بعضی از جوانان سرگشته غرب ، به مواد مخدر پناه برده‌اند و بصورت قبیله‌ای زندگی میکنند ، چرا «سرگردان» فراری و بی‌اعتنابه‌موازین زندگی ماشینی‌جامعه خویش گشته‌اند، چرا مویشان را بلند کرده وسیستم لباس پوشیدن خود راتغییر داده‌اند و بالاخره چرا زمانه را طوری ببازی‌گرفتند که بین پسر ودختر اشتباه شود. اغلب ساده لوحان و کوته‌بینان هیر رایك نمایشنامه سکسی قلمداد کردند ، درصورتیکه «هیر» نشانه تواناترین زورآزمائی جوانان سرگشته غربی، برای مخالفت با جنگ و انهدام وکابوس اتمی بود و نشانه پایه دارترین عطش و تلاش جوانان برای درهم شکستن تخیلات زندگی‌ماشینی ودست‌یافتن به صفا ومحبت و زیبائی و همبستگی واقعی بشمار میرفت شعر و آهنگ و احساس این نمایشنامه با شعار و سرود

پرهیجانی بطرز اعجاب‌انگیزی آمیخته شده بود بهمین جهت هر کس، هر جوان، یاهر فکر جوانی که بدیدار آن میرفت در سراسر آن بالاخره یك نشانه، یك صحنه، یك بیت و یك آهنگ را مطابق عمیق ترین و ناشناخته ترین احساس خود میبافت دلیل دوام وعلاقه روز افزون مردم دنیا و بخصوص جوانان دنیا را به «هیر» باید از همین واقعیت دانست و نه جز این ... من خود در سانفرانسیسکو به تماشای آن رفتم.

در ژانویه ۱۹۷۰ - در این شهر که مثل همه شهرهای آمریکا یك برودوی، و یك ماین استریت دارد، بلیط نمایش «هیر» پیدا نمی‌شد. و اقلا سه هفته قبل باید بلیت آنرا رزرو میکردم ۰ از ۵ الی ۱۶ دلار قیمت بلیط بود. در برودوی نیویورك شما می‌بایست از سه ماه قبل، بلیط هیر را رزرو میکردید. خود آمریکائیها که «هیر» وآهنگهای آنرا «آمریکن تریبال میوزیك» (یعنی موسیقی قبیله‌ای آمریکا) لقب داده بودند، از همه بیشتر به تماشای آن میرفتند.

صفحات استریو و غیر استریو وآلبوم‌های هیر، هیچکس را ارضاء نمیکرد. جوانان وحتی پیرمردان و پیرزنان، روز بروز بیشتر بطرف آن کشیده می‌شدند. عجیب نمایشنامه‌ای بود و عجیب آهنگهائی، تمام سالن صحنه نمایش بود و «سن» فقط کار یك «مرکز حرکت» را ایفا میکرد. مردم گاه چنان از خود بیخود میشدند که با آهنگهای «هیر» از جا می‌پریدند و شروع به رقص میکـردند. رقصی که نشانه هیجان و اعتراض ونمودار انفجار عقده‌ها، خشم‌ها والتهاب‌های درونی بود این رقص نبود، تظاهر و تجسم فکر بود، احساس بود، نمودها وپایه‌هائی بود که بین جوان و پیر، باهمه تفاوت‌های روحی اشك بچشم همه می‌آورد.

توهم همین طور بودی . حتی اگر رقص بلد نبودی . در آن شرایط وصف نکردنی احساس عجیبی را در خود کشف میکردی دلت میخواست برقصی ، پایکوبی کنی و در همانحال بگریی و بلور قطرات اشکت راهمانطور که درچشمان دیگران میخوانی، بپای صحنه بریزی، سیستم نور و حرکت دوربین‌ها، و شیوه «گهی‌تند و گه آهسته» آهنگها تو راگاه خسته ، گاه خشمگین ، گاه خوشحال و گاه حیران میساخت. کاملا میفهمیدی که هر قدر همراه این «بچه‌ها» میرقصی، بیشتر خود را در طوفان روح واحساس آنها احساس‌میکنی، اگر غریبه بودی تنهائی ازسرت میرفت. اگر آشنا بودی ناگهان ، حتی درآن جمع پرهیجان و حرکت ، پی‌میبردی که چقدر تنها هستی و چقدر تنها بوده‌ای ...

«هیر» ، و قهرمانان و آفرینندگان اولیه آن که جوانان مو بلندی هم‌نبودند، اکنون مشهورتر ازآنند که آنها را بتو معرفی کنم ، جروم - راگنی و جیمس رادو را میگـویم . متن و شعر «هیر» ازآنهاست و موزیك را «گالت درمو» نوشته است. هیچ چیزی درزندگی وحوادث امروز دنیا وجود ندارد که در این نمایشنامه و موزیك و رنگهای آن بیان نشده باشد . بسته باین است که تو چقدر فکر و روح و ادراك و احساس داشته باشی تا بتوانی از هر صحنه ، هر حرکت ، هر شعر و نوای آن چیزی بفهمی . «زمان» نمایشنامه «حالا» است و «محل» آن «ایست‌ویلج» نیویورك ... خلاصه‌برایت بگویم: ایست ویلج نیویورك هم، امروز جائی مشهورتر از « گرینوویچ ویلج » ندارد. همان مرکز جوانان موبلند و ریشوی سرکش، همانجاکه خدا نصیب نکند چیزی بنام « کافه‌شکوفه » هم وجود دارد... نمیدانستی؟ اوه باباکجای‌کاری؟

امروز «گرینوویچ ویلج» و دخترها و پسرهای آلوده و سرگردان و بی‌نام و نشان آن (اینرا باید باور بکنی چون این بچه‌ها از غیظ بزرگترهاشان اغلب حتی نام و مشخصات خودرا نمیگویند یاعوضی میگویند) حتی یك تور مخصوص دارد و تو میتوانی با یکی از اتوبوسهائی که برای تماشای تماشائی‌های نیویورك، درشهرگردشت میدهند تور «گرینوویچ ویلج» را انتخاب و سیاحت کنی.

آنها که اظهار عقیده میکنندکه «هیپی»، نشانه عصیان جوانان آمریکائی علیه میهن وجامعه خودشان است، بنظرم فرق بین جامعه میهن و خودمیهن را درنظر نداشته‌اند: میهن با تمام خصوصیات ومشخصات خود، یك چیز ثابت است ولی جامعه‌آن باید ترقی وتحول پیداکند، قیودکهنه و بی‌مصرف ودست وپا گیر را بدوراندازد وسازمان خودرا مرتباً باآخرین وشجاعانه‌ترین امتیازات تجدیدکند.

این قانون تحول وتکامل همه جامعه‌های زنده‌است وبهمین جهت نیز ملاحظه کرده‌ایم که «هیپی» ازجمله مشخصات یك عصرجدید وجوان اجتماعی آمریکا، موردبحث وتفسیر وعلاقه همه موسسات و نشریات و جامعه شناسان ایالات متحده قرارگرفت ومجله تایم در باره‌آن، جمله کوتاهی روی جلد خود نوشت که اکنون بسیار مشهور است وآن‌جمله چنین بود:

«هیپی چیزی است ازچهره جدید جامعه‌آمریکا».

وقتی نمایش شروع میشود، خود را با مجموعه‌ای از اشیاء و لوازمی که امروزه در زندگی جوانان سرکش غرب «مد» شده است روبرو می‌بینی. خیابان و میدان کوچکی را در «ایست‌ویلج» بخاطر

بیاورید : دخترها با لباس‌های عجیب و غریب و کثیف، موهای آشفته و بلند ، بدون آرایش ولی زینت‌های مضحکی از این لوازم، پسرها ریشو، پابرهنه ، با لباسهائی که نقش پارچه آنها لکه لکه و آلوده جلوه میکند، قوطی کنسرو شکسته، بطری خالی، اسلحه قلابی، سرنگ نایلون، صفحه موسیقی قطعه قطعه شده ، خیابانی پر از ته سیگار ، گیتار شکسته ، علامت کنگره آمریکا ، انگشتانی بعلامت صلح و پیروزی (V) کبوتر صلح ! صلیب خونین روی شکم و پشت ! شکم ، کاغذ پاره رنگین از هزاران نوع. آدامس، لباس زیردورانداخته شده و کثیف، پوستیژهای گستاخانه مربوط به هر قسمت از اعضای بدن ، کلاه خود ، اسباب بازی، چکمه، پرچم ، روزنامه‌ها و اعلانات سکسی ، عکس «بارهای کالیفرنیا که بموجب آنها ورود اورسلا آندرس بعلت خیانت به مراکز لذت طلبی ممنـوع است ما از او زیباتر موجود داریم !» اتومبیل ، موتور سیکلت ، عمو سام در حالت مخصوص آی وانت یو ! پوستر کرگدن دو شاخ که قهرمان طولانی ترین عمل جنسی در میان جانوران است: نقاشیهاوزیورهابصورت آنچه که‌میدانم‌ومیدانی، ملافه‌سراسر لکه، شیشه کوکاکولا و ... بقول مجله تایم : Bautiful American Indian Totem pole! و مخصوصاً دو نوع پرچم آمریکا ، پرچم خط و ستاره سال ۱۷۷۶ که آمریکا شامل ده بیست ایالت بیشتر نبود ، و پرچم سال ۱۹۶۷ که آمریکا شامل بیش از ۵۰ ایالت است .

این درحقیقت بنابه‌نوشته مفسرمجله «لایف» یك «گلوبال ویلج» است ، یعنی منظره عمومی دنیای کنونی ، که آمریکائی امروز دراوج رفاه وثروت وآسایش آن، چنان مغرورانه غرق شده که جوانانش مانند

اشخاص بهت‌زده وحیران، درهمه جای «گلوب» (کره زمین) سرگردان شده‌اند ، و در ظلمات ماشینیسم چشمه آب حیات میطلبند و ازآینده خود درکادیلاك «مامان جون» و زیرسپر دسته‌چك «باباجون» بیمناکند.

هنوز هیچ نمیتوان پیش بینی کرد که اگر هر ملت عالم روزی به چنین پایه ثروت و رفاه و مدرنیسم ماشینی برسد، روحیه‌ای نظیر نسل جوان آمریکا پیدا خواهدکرد یا نه ، لیکن ، این را با اطمینان میتوان گفت که در همه جا ، برخورد نسلهای پیر و جوان بر سر پول وثروت زیاد نیست ، بلکه بخاطر سنت‌ها و تکیه‌گاههای تاریخی هم هست که بوضوح تمام ایالات متحده درمدت کوتاه عمرخود ازآن محروم‌است، در حالیکه ملل دیگر را بخصوص در شرق ، تاریخ طولانی و وحدت قومی و استفاده از بهترین سنن اجتماعی، حفظ کرده ودر شاهراه ترقی پیش میراند .

معهذا ، نمایش «هیر» یك صحنه مهیج و وسیع زندگی ماشینی عصر ما را ـ که حتی‌آزادی فوق العاده فردی درآن نگران‌کننده شده است بخوبی منعکس میکند. امروز ، فقط درچنین جامعه شگفت‌انگیز و مدرنی است که میتوان با داشتن کیسه های انباشته از دلار ، به دلار هم حمله کرد که چرا، مصائب عظیمی را به‌جامعه تحمیل میکند، «هیر» بدین ترتیب آغاز میشود ، و هم بدین ترتیب پایان مییابد .

در تاریك و روشن « گلوبال ویلج » هیاهوئی خفه از دود آبی سیگارها موج میزند وچشم متجسس جوانان همه جا را میپاید وبالاخره ماه پریده رنگی میتابد ، که روشن وخاموش شدن هزاران چراغ نئون رنگی «فورتی‌سکند استریت» (خیابان معروف چهل و دوم) را بخاطر

میاورد ، بیست - بیست و پنج دختر و پسر ، در خم و راست کوچه خیابانها ، لابلای درختان ، روی نیمکت‌ها یا زیر آنها ، سیگار برلب و خیره برطبیعت دور و دست نیافتنی ، درآغوش یکدیگر فرورفته‌اند و قصه غصه خود را شروع میکنند :

اولین درددل آنها با کره‌ماه‌است‌وباآهنگ‌معروف «آکواریوس» آغاز میشود و در حالیکه یکنفر سولو میخواند ، دیگران در برگردان خاصی با او هم آواز میشوند .

شاید لازم‌نباشد که درینجا تصنیف‌ها، اشعار وجملات گوناگون و هزار معنـی « هیـر » را ترجمه‌کنیـم ، و هرگـز کسی را که باین ترجمه دست بزندنباید بخشید. زیرا «هیر» واشعار واشارات وکنایاتش بدون شرایط عینی نمایشنامه، بدون اطلاع از طعن‌ها، اندوهها وغصه‌ها نتیجه ندارد وچه بساکه بی‌معنی جلوه‌میکند. بخصوص برای خواننده و شنونده‌ای‌که از نظر روحی نتواند خود را در محیط و آتمسفر آن قرار دهد .

از همین آکواریوس شروع‌کنیم : این‌کلمه در حقیقت چیزی بمعنی برج «دلو» ازبروج ۱۲ گانه آفتاب است وهنگامیکه ماه درخانه هفتم قرار میگیرد زمین، بین زهره ومریخ ، دریك حالت مقارنه واقع میشودکه در نظر منجمان یك معنی دارد : عشق، عشق و عشق... واین عشق را «کمپیوتر» باصدای «استریوفونیك هشت‌باندی» به خوانندگان آوازهای «هیر» نیاموخته بلکه آنها آنرا از قلب اساطیر شرق بیرون کشیده‌اند . هزاران سال قبل ، مقارنه زمین ، زهره ، مریخ ، از طرف منجمین و غیبگویان هندی ، چینی ، ایرانی و غیره بعنوان دوره عشق

و آسایش و آرامش تعبیر شده است ، بنابراین هرگاه ، آوازه خوانان نمایش هیر ، در هر وضعی که هستند ، با یك شاخه‌گل سرخ در برابر مهتاب ظاهر میشوند ، تو باید بفهمی که مجموعهٔ این آوازها و شعرها و مهتاب وگل سرخ چه معنای عمیقی را بیان میکنند . آیا لازم است یادآوری کنیم که‌گل نشانه پاکترین، ساده‌ترین وزیباترین عشقهای زمینی است ؟ ازین بگذریم : ناگاه صحنه ونور و اشخاص نمایشنامه عوض میشوند . برهنه ، نیم برهنه و سر تاپا سیاه و سفید پوش ، ومخصوصاً پوششهائی از پرچم خط و ستاره آمریکا ، وجوانان «هیر» ، خود را به عروس آسمان معرفی میکنند :

ـ من کلودهرپرهستم: شماره‌شناسنامه ۱۰۰۵۹۶۳۲۹۷ ـ شماره منطقه‌ای ۶۰۹ (محل اقامتم) ، ازمنچستر انگلستان آمده‌ام ، ابتدا وحشی وجنگلی بودم ودرزیباترین جنگلها، وچشمه سارها، بهمراهی همنوعانم میزیستم. آخر من انسان هم هستم و به‌خدا اعتقاددارم . هر فرزندگلها و رنگهای طبیعت چنین است وما همه‌آزاد وآرام بودیم. دوستان منهم همینطوربودند، ولی‌اوه... ماه عزیزم، اکنون ما زندانیان «شماره فلان وشماره‌بهمان» اجتماع بشری هستیم. دراطراف ما، همه چیز با«شماره» است: شماره تلفن، شماره‌پست، شماره منزل، شماره شناسنامه، شماره اتومبیل، شماره خیابان ، شماره حساب ، شماره خط مترو و و ...

وآنگاه دنباله این درد دل‌ها بطرزعجیبی آغاز میشود: صداهائی بگوش میرسد وچراغهای رنگینی خاموش و روشن می‌شوند ، تامحیط مانهاتان ، وال استریت و جنجالی ترین محیط‌های ماشینی مدرن را در نظر بیننده و شنونده مجسم کنند .

« و اکنون ما در مانهاتان هستیم ،
« مانهاتان ، توم توم . تاتو ، توماهاوك
« مانهاتان : حشیش ، هروئین، کوکائین ، تریاك
« و حروف اختصاری که ـ تو ای ماه ـ باور نمیکنی :
« ال . اس . دی ، دی . ام . تی
« بی. ام. تی ، آی . آر .تی ، هیاهوی بچه واکسی‌ها
« پان‌آم . تی . دبلیو . ا ، ال . بی . جی (جانسون)
« اف بی آی ... سی . آی . ا
« ای ماه غروب کن . میترسم مهتاب قشنگ تو را کور کنم .
« من دیگر نیستم . در مانهاتان باید مرا ،
« در میان این چیزها بیابی : یا شماره ، یا علامت اختصاری
« اگر نتوانستی ، به ویتنام برو ،
« آنجا ازین چیزها کمتر است!، ولی ما مثل سابق جنگلی هستیم،
« اما ایندفعه جنگلی‌هائی با کلاه خود، مسلسل و توپ »

صحنه ، نور ، ارکستر و آواز ناگهان چند بار عوض میشود ، حرکت صحنه‌ها طوری است که گوئی «ماه» از شنیدن این درد دلها و شماره ها و علائم اختصاری، میخواهد بگریزد و موفق نمیشود ، ودر همین حال نیز جوانان میکوشند روشنائی آنرا حفظ کنند ، اگر چه هنوز صحبتهای بسیار در مورد «هارلم ـ مذهب ـ قاره، رنگ، نژاد و پول» باقی مانده‌است، معهذا همه کوشش جوانان مصروف آنست که نگذارند ماه ، وحشتزده ، از آسمان عشق آنها بگریزد :

« آه عروس آسمان ما ، فرار نکن،

« ما خانه و کره زمین‌مان را دوست داریم
« کلاس درس ، شال‌گردن ، تختخواب
« ظرف غذا ، عسل ، کفش واکس زده
« را دوست داریم ،
« مادر ، مدرسه ، فرهنگ ،
« صابون ، فقر ، کلیسا ، گذشته ،
« چمدان ، دختران و پسران ، اتومبیل و قطار
« را دوست داریم ... »

درظاهر، انسان از مشاهده اینهمه مظاهر زندگی، که در کلمات یك آوازه کوتاه «هیر» گرد آمده‌اند تعجب می کند . بویژه که اغلب ارتباط این کلمات با یکدیگر گسسته و غیر قابل «ردیف کردن» است . اما واقعا هیچ تعجبی ندارد زیرا که میخواهد همه چیز در هم و برهم زندگی امروز را ، با همه تنوع و تفاوتی که دارند ، با همه جنبه‌های مضحك و غم انگیزی که در آنها هست ، نشان بدهد . آخر مجموعه و معجون همیـن چیزهاست که زندگی کنونی نسل « هیـر » را تشکیل میدهد .

بسیاری از این چیزها ، «زیر ورو» دارند و بهمین جهت وقتی در یك آواز «هیر» ، صدای «من لباسم ، را دوست دارم ، من گیسوان بلندم را دوست دارم» شنیده میشود ، بلافاصله صدای جمع زیادی دختر و پسر بگوش میرسد که : «لباس زیر را هم بگو ، مغز و فکر توی کله‌مان را هم بگو » و ... و حرکات اجرا کنندگان درین قسمتها واقعاً شگفت انگیز است : لباسها پاره ، در حالیکه روی جلد یك کتاب

سکسی ازگوشه یکی از جیب‌های آن بیرون آمده است ، بلیت مترو و هواپیما و مسافرت که به شکل قلاده زیور لباس شده است، قلب تیر خورده که در کمر کش شلوار، نقش یا «نصب‌شده» و بالاخره لکه‌هائی چون کثافت ، بر لمبرها ...

قهرمانان نمایشنامه ، «هیود ، کلود ، و وف برگر» و دیگران، از لحاظ پوشاك و ریخت و قیافه طوری هستند که‌گوئی شما در «بیزار بازار هالیود» قدم میزنید و همانها را می‌بینید ، آنجا دیگر ، مذهب پروتستان ، کاتولیك ـ متدیست ـ اسلام ، بودائی وغیره معنائی ندارد، آنچه که سیاهست میخواهد فقط سیاه بودن خود را تاکید کند وآنچه مضحك است، دیگر مضحك‌تر ازخود زندگی که زیرسایه چنین اشباحی در تنهائی میگذرد ، نیست :

« آه من از لندن آمده‌ام
« گیسوان بلندم نشانه اعتقاد من است
« و باین موهای بلند دلبسته‌ام ، دوستشان دارم
« روی این موها ، مهر «دولتی» نخورده است
« ولی اینجا مجبورم، حتی با ماشین الکترونیك فال‌بگیرم!»

و در یکی از آوازها ، دختری به کلود ، قهرمان نمایشنامه میگوید : « آه صبرکن و اینقدر در باره حقایق زندگی کنونی‌مان صحبت نکن !

« اسم تو چیست ؟
« ـ کتی اسمیت
« واقعاً چطور بدنیا آمدی ؟

«ـ در میان کثافت‌ها ... آرلجن ماکی *
«و هوای فلوشینک *
«ـ آیا پدرت تو را دوست داشت ؟
«ـ بله بطریق استریوفونیك ، تکنی کالر
«ـ مقصودت اونیفورم ارتش است ؟
«ـ نه ، ارتش به مردهائی مثل شما علاقه دارد .

صدای طبل و مارش نظامی بگوش میرسد . هیاهوی جوانان با آن قاطی‌است. هیچ‌ارتشی‌دوستدارپیران نیست‌ونیروی جوان‌میخواهد. آه ولی امسال، سال ۱۹۴۸ نیست، ۱۹۶۸ است تو باید یاعضو ناوگان و نیروی هوائی، و یاسرباز ساده مثل سال ۱۹۴۸ باشی. ولی‌آه درآن روزگار :

«من مادرم را دوست داشتم
«خواهرم را می‌پرستیدم ،
«برادرم و دوستانش را دوست داشتم
«راه رفتن دخترها را دیوانه وار تماشا میکردم
«برای زیبائی و عشق پسر عمویم ،
«حاضر بودم یك میلیون دلار خرج کنم

ولی حالا :

«من موی سرم را دوست دارم .
«سرم را دوست دارم ،

---

* این کلمات، نام دومحله بزرگ نیویورك هستندکه یکی بعلت شلوغی وکثرت سیاهان و دیگری (فلوشینگ) بعلت تراکم کارخانه‌ها و مراکز صنعتی آلوده بشمار میروند .

« فکرم و حرکاتم را دوست دارم
« چشم ، دماغ ، قلب ، دست
« و انگشتان خودم را دوست دارم ،
« کره زمین را دوست دارم ،
« اقلا باندازه لعنت شده‌ها
« مرا دوست بدارید .

« اوه... خدایا سرم دردگرفت ، میدانی چرا برای آنکه باید غیر از آنها که گفتم این چیزها را هم دوست بدارم :

« سیگار دود کردن ؟
« آه چه کار کثیفی !
« شغل پیدا کردن ؟
« ـ اوه ، نشانه تنبلی !
« سکه انداختن ، در ماشینها ؟
« ـ اوه چه زنجیر پرسروصدائی !
« دختر خواستن‌ها ؟
« یك قوطی ژتون لازم است !
« راه رفتن‌ها ؟
« عوارض و جریمه را بپرداز !
« ایمان داشتن‌ها ؟
« عالی ، خوب ، عالی ، خوب! »

و آنگاه نمایشنامه وارد عصر «ملك نامارا» وزیردفاع سابق آمریکا میشود : ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ . درین دوسال بود که شیوه خشن سربازگیری

مك نامارا وزیر دفاع سابق ایالات متحده ، سراسر آمریکا را فراگرفت وعاقبت خود او رابدست جانسون، ازصندلی برکند. ریچارد نیکسون رئیس جمهوری کنونی آمریکا هنوز مشغول «شستن» «لکه خون» اعزام ۵۴۰/۰۰۰/ سرباز جوان آمریکائی از ویتنام است و تعداد آنها را هم اکنون به ۲۴۰۰۰۰ نفر رسانده است ومرتبا این تعداد راتقلیل میدهد تا «برنامه ویتنامی» کردن «جنگ ویتنام» را از پیش ببرد* . این سربازان که بامریکا بر میگردند ، نه بصـورت قهرمان شجـاع بلکه بصورت «سرباز مك نامارا» نامیده‌میشوند. یعنی مانندکسی که بدون هیچ شوق وانگیزه‌ای ، بدستور مك نامارا به جنگی رفت که نمیدانست چیست و برای چیست ؟ و امسال بازگشت در حالیکه نمیداند چرا و برای چه؟ و درمیان‌آنها افرادی وجود دارندکه بجای هایل هیتلر، هایل مك‌نامارا میگویند! چیزی که به‌شوخی بیشتر است اما معنی عمیق سرزنش را در نهاد خود دارد .

در قسمتی ازین ترانه‌ها ، وقتی‌که جوانان پسر و دختر یکصدا میخوانندکه :

« صلح ، همین حالا ، چمن سبز و عشق همین حالا

« آزادی همین حالا ، آرامش ، همین حالا

گروه دیگری جواب میدهندکه «آه ، تظاهرات صلح خواهی و ضد جنگ براه نیاندازید ، چون حتی پاپ پل ششم هم این طرز صلح خواهی را منع کرده است ! خوب حالا چه بایدکرد! هیچ! ولی

---

* این رقم مربوط به سال ۱۹۷۰ است ، امروز تعداد سربازان آمریکائی در ویتنام بیش از ۲۷۰۰۰ نفر نیست که بموجب قرارداد آتش بس جنگ ویتنام (ژانویه ۱۹۷۳) باید ظرف دو ماه ویتنام را تخلیه‌کنند .

وسایل دلخواه و آسایش و تفریح تو ، اینها هستند » :

« معلمین، فوتبالیست‌ها، تلفون و عشقهای تلفنی !

« صفحات جاز وموزیك پاپ، برادر؛ خواهر ـ لباس نظامی

« جك‌بات (ماشین‌قمار) و صفحه جنگی ، هواپیما سواری ،

« هواپیما شناسی نظامی

« اوه ... موشك ام ـ ۱ بنگ بنگ

« موشك ام ۲ بنگ بنگ

« بمب A (اتمی) بمب K (ساچمه‌ای)

« بمب H (هیدرژنی) بمب G (گاز)

« بمب P (فسفر) و ..

«آه خوشت‌نمیآید و به این‌نوع «تفریحات» علاقمند نیستی پس بگذار سرگرمیهای دیگر را برایت شرح بدهم :

« ویتنام ، جانسون ـ مدارس عالی ؛ وسکس .

« قهوه ، کتاب : غذا ، چاشنی ، مجله ، اخبار روز

« سیگار ، سرطان . ال . اس . دی . دو صفر ۷ جیمزباند

« محمد علی کلی (سوپرمن) باتمن ـ خفاش ، کاسترو

« مترو ، هالیوود ، ناپالم . الیزابت تایلور و ریچارد برتون

« هنر پوپ ، سکوت پوپ ، ذرت بو داده ، موز .

« کفش راحتی ؛ پیراهن‌های خوشگل ؛ هارمونیکا

« و بالاخره فضا ؛ فضا و قهرمانان فضا .

« عیسی ؛ عیسی ؛ آسمان ؛ آسمان ... »

قبول کنیم که این نوع انتقاد، در هیچ جای دنیا وجود ندارد .

و عجب آنکه همه این «سرگرمی‌ها» و «مشغولیات» فکری دوران ما مختص جوانان آمریکائی نیست و جوانان جهان به تناسب ادراك و پیشرفت زندگی وتحصیلاتشان، خود را بایك یاچندگروه ازین پدیده‌ها روبرو می‌بینند ، پدیده‌ائی که در تاریخ بشر سابقه نداشته و امروز نیز مجموعه ومعجون محیط زندگی‌ما، ازآنها خارج وفارغ‌نیست، زندگی ماشینی، مارا هر چند مدت و یا هرچند لحظه، بهرحال ما را باقسمتی ازین «سرگرمی‌ها» آشنا و مأنوس کرده است ، بطوریکه هر چندگاه که از یکدسته ازآنها بی‌خبر شدیم، بی‌اختیار درجستجوی‌آن برمیآئیم: راستی فلان موضوع چه شد ؟ سر و کار فلانی بکجا رسیده و و ... هیچکس نمیتواندبگوید که این‌ادبیات درترانه‌های «هیر» حتماً سرزنش آمیز است یا حتماًگله و شکایتی را بیان میکند . نه این در حقیقت نشانه عظمت روحی جوانان و فرزندان بشری است که با همه وسعت وتنوع سرگرمیها ، خلاء و توخالی بودن و پوچی وموقتی بودن همه آنها را درك میکنند و با تمام وجود خود ، از خلال ترانه‌ها وآهنگهای «هیر» آههای عمیق میکشند تا خودرا از معنویت و صفای حقیقی ، واز روح و عواطف عالی‌انسانی سرشار سازند ولی افسوس :

« ای ماه ، ای آرزو ، ای عروس
« آسانسور ، سوار شو ولی پائین بیا !
« ما زیر این‌گنبد هستیم ، ما را تحقیر نکن
« ما فرزندان اکتبر نیستیم : فرزند ژوئن هستیم *

* کلمات اکتبر و ژوئن دراین ترانه، بجای « انقلاب‌اکتبر» واعلامیه استقلال آمریکا (ژوئن) بکار رفته است .

« بیا پائین ، ما را به چه قیافه‌ای میخواهی به‌بینی ،
« به‌بین چه ترقیاتی کرده‌ایم . روحها ودلهای ما خالی است،
« بیا و برای همیشه نزد ما بمان .
« بالهای فرشتگانت را بر سر ما بگستران
« اما اگرمیخواهی بامن به همه جابروی وهمه جا رابگردی.
« سعی کن رنگ پوست بدنت مانند من باشد ؛
« من بنده تو نیستم ، چون از نژاد سفیدم ،
« ولی در موقع آمدن، میتوانی چند قرص همراهت بیاوری
« زیرا که از این قرصها درسوپرمارکتها ، همبرگر فروشی‌ها
« کوکا فروشیها و و ... درینجا ندارند.
« با این قرصها تو باید رنگ چند نفر را عوض کنی
« اول بیل‌گراهام و جولوئی را
« و بعد کاردینال اسپلمن ، رونالدریگن
« و محمد علی‌کلی را ...

و این اسامی ، قطعاً بگوش شنونده و خواننده و بیننده «هیر» آشناست : کیست که جولوئی قهرمان محبوب بکس، کاردینال اسپلمن (اسقف نیویورك وطرفدار تبعیض‌نژادی) ریگن قهرمان فیلمهای وسترن هالیوود و فرماندار کنونی‌کالیفرنیا وبالاخره محمدعلی‌کلی را نشناسد.

ماه چرا باید رنگ پوست این اشخاص را عوض‌کند؟ زیراکه بعضی ازآنها با همه‌سیاهی از سفید هم سفیدترند، وبعضی دیگر با همه سفیدی ازمشئوم‌ترین چیزها سیاهترند، حتی دربن‌ابیات ترانه‌ای کوتاه، وسعت وعمق یك شعار بزرگ اجتماعی نهفته‌است: سیاه وسفید و این

رنگهای افسون‌انگیز فی‌نفسه رنگهای سمبولیکی نیز هستند ، به معنی خوبی و بدی که از تمدن هزاران ساله شرق ، به میراث مانده‌اند و به ساده ترین صورت ، در عصر پیچیده ترین ماشینها و سرکش ترین روحهای جوانان مفهوم خودرا بسان هزاران سال‌قبل بیان‌میکنند. «هیر» هیچ حرفی نمیزند که از ذهن شما دور باشد: هیپی را همانقدر ریشخند میکند که جوانان بودائی شده آمریکائی را باآن ردای بلند زرد نارنجی رنگشان، آنهم «هاله لویا» گویا بخاطرجمع آوری اعانه برای قربانیان و تلف شدگان جنگ ویتنام ... - «هاله لویا» ؟ راستی شما این کلمه را میشناسید ومقصود آنرا میدانید؟ قطع دارم که خیلی کم وگمان میکنم که حالا موقعی است که از «هاله لویا» چیزهای بیشتری بدانید .

«هاله لویا» در اصل نام «ترانه» و ماجرای شیرینی در میان ماجراهای غرب آمریکاست ، که چند سال پیش فیلم آنرا نیز بنام جاده هاله لویا درتهران نمایش دادند. وگمان میکنم یکی از اولین فیلمهای سینه رامای جهان بود زیراکه من خود چند سال پیشتر، آن را در لندن دیدم. ماجرا مربوط به محموله شمش طلائی است که تحت مراقبت سربازان حمل میگردد ، در حالیکه‌گروهی از این سربازان ، خود در صدد ترتیب دادن صحنه‌ای هستند تا آنرا بدزدند . از طرفی‌گروهی دزد و هفت تیربند هم که ازحرکت کاروان مطلع شده‌اند آهنگ ربودن آنرا میکنند ، و مردان یك شهر بین راه که به نیت دزدان پی میبرند ، دسته جمعی با اسب‌ها و سلاحهای آماده بسوی کاروان میشتابند تا مبادا دزدان درکار خود موفق شوند ، متعاقب رفتن آنها زنان و دختران آنان‌نیز بقصد تقویت مردان خود (ویاجلوگیری ازفرارشان) براه‌میافتند

و درنتیجه چهار پنج گروه ، از چند نقطه و چند بیراهه ، بتاخت بسوی تنگه هالو لویا میشتابند. این چند گروه که بهیچوجه از حرکت و قصد یکدیگر اطلاع ندارند ، در میان طوفان گرد و خاك شدید به یکدیگر میرسند و در میان گرد و غبار کور کننده یك جنگ عجیب هر کی به هر کی بین آنها آغاز میشود که علاوه برگروهی از افراد دسته‌های مختلف ، شمش‌های طلا نیز در خاکها و تپه‌ها فرو میرود .

وگویا فیلم در اینجا پایان می‌پذیرد ، اگر چه بعلت طول زمان تصور نمیکنم دورنمای کامل و درستی ازین فیلم و ماجرای آن رسم کرده باشم ، ولی در عوض مطمئنم که ترانه «مذهبی» هاله لویا مربوط به همین ماجرا و محتوای آن ، فرو رفتن طلا (امید و آرزوی انسانهای مختلف) در خاك ، براثر اغراض متفاوت و کشمکش بیهوده دستجات است ، امروز تصنیف «هاله لویا» را بعضی از جوانان آمریکائی اعم از دختر و پسر ، در خیابانهای اکثر شهرهای بزرگ میخوانند : در لوس آنجلس ، نیویورك ، سانفرانسیسکو و چند شهر دیگر من خود آنها را در دسته‌های کوچك چند نفری دیده‌ام : آنها (البته پسرهاشان موی خود را تیغ زده و فقط کاکل کوچکی از آن باقی گذاشته‌اند و پیشانی‌شان به داروی مقدس (معمولا به رنگ سبز ، سفید یا قرمز مسکوك) آلوده است : ردائی مانند راهبان بودائی به رنگ زرد نارنجی در بر دارند و پا برهنه ویا کفش صندل ساده چوبی، مثل کفشهای ویت کنگها پوشیده‌اند وضمن خواندن تصنیف هاله‌لویا وتوزیع ورقه‌های مختلف، برای قربانیان جنگلها (اعم از آمریکائی. ویتنامی نیجریه‌ای ، بیافرائی و البته اخیراً ـ کامبوجی ، لائوسی و غیره) پول جمع میکنند و مردم

نیز کم و بیش ، بآنان کمك میکنند زیرا اساس فکر آنها جمع آوری اعانه در راه خدمت به‌بشریت است .

اما «هیر» این شکل تعاون و همبستگی و همدردی بشری را نیز بطرز «فجیعی» تحقیر کرده است. مگر بقیه‌کارها که موجب چنین‌وضع آشفته‌روحی جوانان پیشرفته‌ترین کشورهای‌قرن‌بیستم شده، بچه‌عنوانی صورت میگیرد ؟ بهمین عنوان : بنام خدا، آزادی ، عدالت، نجات و غیره ...

باین چند جمله توجه کنید :

«ووف» و «هود» و «برگر» سه نفر از هنرمندان هیر با یکدیگر صحبت میکنند :

برگر : بگو به‌بینم، آیامادرت میل‌داشت تو دروطنت بجنگی؟

هود : آیا تو ویت‌کنگ را خوب میشناسی ؟

ووف : عمو سام ترا به جنگل‌های دور خوانده است .

کلود : من دلم میخواست که همینجا بدفاع از سرزمین خودم فکر کنم تا به ویتنام ...

هود : برو بخواب بابا جون !

و اصطلاحی نظیر «خدا عمه‌تو بیامرزه ! » بدنبال این جواب ، و اما ماجرا تمام نمیشود و کلود میگوید :

- منهم میل ندارم بروم ، من مسخره نیستم ولی نمیخواهم از خدمت نظام بگریزم .

برگر : حتما بخاطر آنست که اگر فرارمیکردی پنج سال زندان در انتظارت بود .

کلود : علاوه بر آن نمیخواستم بمیرم و نمیخواهم کشته‌شوم...

هود : زود باشید با این کلینکس (دستمال کاغذی) عرق پیشانی تان را پاك کنید !

(درین موقع مادر کلود وارد میشود ، دست نوازش به موهای بلند کلود میکشد و میپرسد) :

ـ پسرم ، این حرفها چیست .. ؟ آیا ... تو ... هیپی شده‌ای؟

کلود : مادر ... آیا خیال میکنی پاپ ، کاتولیك است ؟

پدر کلود : قهرمان ایده‌آل تو کیست ؟

کلود : مدوزا !

و « مدوز » نام ربة‌النوع دلفریب گیسو بلند است ، گیسوهای زیبای مدوزا (که هفت تن بودند) و ماجرای آنها شریفتر و معروفتر از آن است که در اینجا خلاصه شود .

منتهی در میان هیاهوی آهنگ و آواز و سر و صدای کر کنندهٔ نمایش «هیر» ناگهان ملاحظه می کنیم «پاپا جون و مامان جون» کلود، از فرط خوشحالی یکدیگر را می‌بوسند «خدا را شکر کن که بچه‌مان شخص یا چیز دیگری را ایده‌آل خود قرار نداده‌است !

نمایش « هیر » با این طرز دید و با این زاویه فکر و تجزیه و تحلیل‌وسیع، مسائل‌جامعه عصرحاضربشررا بپای میزمحاکمه میکشاند: اختلاف رنگ، نژادها ـ بیسوادی ـ ساده لوحی ـ سرگردانی ـ عقاید مضحك با ظاهر دانشمندانه ـ فقر ـ ثروت، بیگانگی، از ژنرال گرانت و جرج واشنگتن و لینکلن گرفته تا مك آرتور ـ لوتر کینگ ـ کندی ـ کاسترو و هزار شخص و موضوع دیگر .

«هیر» بافضانوردی ازین‌حیث مخالف‌است که عقیده دارد «جسم ما هم اکنون همراه کره زمین دراقیانوس فضا شناور است و روبروی خدا قرارگرفته» انسانهای «هیر» بقول خودشان «چهار بعدی هستند.» و باین جهت «معنی کثافت» و «جنگ کثیف» را خوب میدانند وعلاقمند به سازگاری با هیچ «سرویس خدمات اجتماعی» نیستند.

از آمریکا رفته‌ها بهتر میتوان پرسید که مقصود اصلی از «این سرویس خدمات اجتماعی» چیست؟ دبلیو . بی . ام . سی و - وای . ام . سی ، ا - بطور ساده میتوان این حروف اختصاری را چنین معنی کرد : سرویس راحت و مجهز برای خانمها و آقایان مجرد . در هر شهر آمریکا این سرویسها - که البته قسمت مردانه و زنانه آنها بسیار دور از هم و جداگانه واقع شده‌اند برای افراد و مسافرین مجرد و پذیرائی و آسایش آنها وجود دارد . معهذا «هیر» باین سرویسها نیز پوزخند میزند .

من نمیخواهم تمام «هیر» را درین بخش، خلاصه و یافقط از آن تعریف کنم زیراکه بسیاری ازصحنه‌ها ، آوازها و تعبیرهای آن با روح وفکر و مخیله ما شرقی‌ها جور نیست ، ولی «هیر» که حتی گاه به آزادی روابط جنسی وانحراف جنسی بطرزجالبی نزدیك می‌شود - درحقیقت برای ابراز تنفر ازین نمودها میکوشد زیرا که در اواخر نمایشنامه و آخرین ترانه‌ها فریاد میزند که چرا این اعمال باندازه جنگهای بیهوده - بیهوده و کثیف‌است وچراعده‌ای‌سوار برآن شده‌اند تاعیبهای وحشتناك و نقائص وکمبودهای روحی خود را بپوشانند .

در «هیر» شماصحنه‌های متعددی را می‌بینید که بنظر کم فهم‌ها و

«ساده لوحان دنیاگرد» صحنه‌هائی شامل روابط جنسی است . لیکن در حقیقت هرگز غرض از ایجاد این صحنه‌ها، تحریك و تشویق نزدیکی جنسی نبوده‌است. باین صحنه توجه کنید :

یکبار وقتی نور صحنه محو میشود؛ صدای خش‌خش حرکت آدم‌ها زیر چادر وسیعی بگوش میرسد . صدای زن و مرد ؛ و چادری که دیرك آن افتاده است ؛ اندکی بعد ؛ ناگهان چیزی شبیه رعد وبرق (صدای جت‌های غول آسای بمب افکن) همه را وحشت زده از زیر چادر به‌خارج پرتاب‌میکند. تقریباً تمام بچه‌ها ؛ وقتی چادر از روی آنها کنار میرود همه لخت مادر زادند، اما یك زن و مرد میان سال و چند زوج پیر مرد و پیر زن - که آنها نیز برهنه‌اند - حتی ازین صداهای مهیب دستپاچه میشوند و چون نمایشنامه میخواهد ثابت کند که آنها به این صداها عادت دارند ؛ وقتی سرانجام براثر ریشخند و مسخرگی بچه‌ها از زیر چادر - بهمان حالت برهنه خارج میشوند ، زن خطاب بمرد میگوید : زود باش مدال قهرمانی جنگهایت را به سینه‌ات بزن تا تو را بشناسند «واه واه» این بچه‌های امروزه چقدر پررو شده‌اند ؟ !

سه هزار وپانصد نفر: این نام مهیج ترین آوازهای «هیر» است. هزار حدس در باره ۳۵۰۰ نفری که این آواز بخاطر آنها سروده شده زده میشود، درحالیکه ممکن‌است هیچیك ازآنها درست‌نباشد. درجنگ دوم جهانی تلفات حمله ژاپنیها به پرل هاربر ، ۳۵۰۰ جوان آمریکائی بود . اندکی قبل از ماجرای دین بین‌فو، لشکریان سیاهپوش ویت‌مین (ویت نام شمالی امروز) در ظرف یك شب ۳۵۰۰ سرباز خواب‌آلوده و بی‌خبر وجوان فرانسوی را سربریدند. صحنه ۳۵۰۰ نفر، یکبار هم

برای آمریکائیان ومتفقین ویتنام‌جنوبی‌شان تکرارشد. وحالادیگرصحبت شخص و ملیت و رژیم نیست . ۳۵۰۰ نفر ، عنوان مرگبار جوانانی است که در جنگها و مناطق مختلف بخاطر هدفی که هیچ از آن سر در نیاوردند، کشته شدند. «هیر» دراینجا وارد صحنه‌سازی مهیجی میشود، تاریکی، سیاهپوشی، غوغای پرندگان و جانوران شب نورد جنگلی و بالاخره آهسته و بیصدا حرکت کردن دشمنـان، بخاطر قتل جوانان خواب‌آلوده، وآنگاه فریاد دختری بگوش میرسد که‌گوئی به‌این‌وسیله خواسته است جوانان وبرادران سرباز خود را بیدارکند واین بیداری تنها مربوط به آن خواب نیست . زیرا هر یك از ۳۵۰۰ نفر وقتی از خواب برمیخیزند بقیه تصنیف وترانه مهیج را ادامه میدهند و نداهائی شبیه یك ژاندارك آن‌ها را راهنمائی میکند. و بلافاصله در ابیات همین ترانه است که سرود عشق ، عشق ، « قرصها » را دور بینداز (مقصود قرص‌ها و لوازم مواد مخدره است) بگوش میرسد ، در همین لحظات است که ناگهان نوای هیر جای خود را در آوازها آشکار میکند :

« آه راما . آه راما راما راما .
« کریشنا ، کریشنای عزیز من
« کریشنا ، کریشنای محبوبم .
« بیا بیا . بیا . از ماوراء جو بیا
« نزد من ، زیراکه در من فقط .
« عشق وجود دارد . عشق عشق عشق .
« من آنچه راکه تو میخواهی باصدای بلند میگویم،
« تختخوابت راگلباران میکنم ،

« گل عشق و آزادی بپایت میریزم .

و چنان با «کریشنا» راز و نیاز میکند که نگو ونپرس :

« وقتی به سرزمین ما آمریکا رسیدی مواظب باش

« این سرزمین عجیبی است .

« دعا کن که خدا برای ملت پیروزی بیاورد .

« ولی قبل از رسیدن به ما .

« بشماره 333-3333-3-p تلفن کن

« مبادا ال ـ اس ـ دی همراه داشته باشی

« مخصوصا مبادا به ایستگاه مترو بیائی

« اینجا خدا و ملت و قدرت و صنعت

« معجونی بوجود آورده‌اند که تا متوجه آنها نباشی

« نمیتوانی به چین بروی ...

صحنه‌های «یادآوری» هیر بدون شك برای افرادی که مجموعه اطلاعات لازم در باره خود وگذشته و آینده جهان و مخصوصاً زندگی خود را بدانند، یك نمایش فوق‌العاده است: یکبار که نام ژنرال گرانت (فرمانده قوای آزادیبخش آمریکای شمالی در جنگهای استقلال) برده می‌شود ، یکی از دختران «هیر» تعجب میکند و میگوید :

ـ آه ژنرال گرانت تو هستی، پس چرا اسم یك کمپانی را روی خودت گذاشته‌ای ؟

« هیر » از هیچ چیز مستقیماً وبطور زنده انتقاد نمیکند. بلکه سرزنش‌ها و انتقادهای آن در بطن ترانه ها وآهنگهای زیبا و اسامی اشارات وکنایه هائی است که هنگام تعریف وتشریح سوژه‌های زندگی

نهفته است و هیچ چیز در آن نیست که در زندگی روزمره ، چشم و گوش و دست و فکر با آن آشنا نباشد . منتها باید این حدود آشنائی و «مصرف» را به مقیاس یك جوان نو رسته غربی گرفت و نه شرقی ، که در راه ماشینیزه و مدرنیزه شدن است .

بدین جهت، وقتی شما ازصحنه‌های اشعار وحرکات، بازی نور در روی صحنه در سراسر سالون ، بخصوص در موقع مجسم ساختن روابط جنسی، حیرت میکنید واز صراحت وبی‌پردگی نمایش ناراحت میشوید، قصد «هیر» آن نیست که روابط جنسی را توسعه دهد وترغیب وتشویق کند. لیکن بعکس ، علاقمند است شما درك کنید که تا چه حد این بی‌بند وباری تنفرانگیز شده و چرا عده‌ای از جوانان معصوم از فرط سرخوردگی و سرگردانی، خودرا در پناه آن گم کرده‌اند .

آخرین صحنه‌های «هیر» باهمه اوصاف نشانه امید وشوق جوانان است. گوئی عده‌ای درسینه کش آفتاب دراز کشیده‌اند ویکصدا میخوانند:

«گودمورنینگ استارشاین» .
« سلام ای آفتاب درخشان !
« به سرزمین ما بتاب
« و من و عشقم راگرم کن به شوق‌آور
« هر روز صبح ترانه هایم را بخوان .
« زیرا منهم آنهارا بخاطر تو میخوانم: برای دل خودم و برای تو،
« و مطمئن باش که برنده جایزه فستیوال نیستم
« روی صحنه تلویزیون ظاهر نمیشوم
« به ماه نگاه نمیکنم ، چون تمام شب را با او بودم

« خودم را برای دیدار تو آماده و آرایش نکرده‌ام
« خودم را نساخته‌ام
« ماه با چیزهائی که از من دیده و شنیده بود رفت
« رفت رفت رفت و دیگر نمیاید
« تو بیا تو بیا اقلا تو بیا
« تو میتوانی از تختخواب بالا بروی و ...

بدین طریق «هیر» یك تظاهر و یك نمایش مأیوس کننده، ناگوار ـ جنسی ـ سیاسی و انقلابی نیست در حالیکه چاشنی و جوهر همه این چیزها را دارد . حتی اگر کتاب ـ و کتاب هائی هم در باره‌اش نوشته شود ، باندازه یك لحظه که خود را در نمایش آن حاضر به‌بینی ، در تو اثر نمیکند . و شاید بهمین دلیل است هنگامیکه آهنگ امیدبخش خاتمه آن آغاز میشود. همه حاضرین از پیر و جوان و زن و مرد از جا بلند میشوند ، بعضی‌ها باگریه و هیجان شدید از فرط شوق زیاد بر میخیزند و همراه جوانانی که ضمن خواندن آخرین آواز آن می‌رقصند همگام میشوند و این رقص آنقدر ادامه پیدا میکند تا خسته شوند .

«نیویورك تایمز» فقط در باره این صحنه آخر «هیر» نوشته بود :

هیر نشانه اوج یك جشن و یك هیجان شدید است و داستان وخیال نیست. درین نمایش، جسم و جان انسان، عشق و غریزه او بهیجان میآید و اصالت آن نیز در همین است .

و«لوس آنجلس تایمز»اضافه‌میکند: این نمایش تجربه‌فوق‌العاده‌ای در کار نمایش، توأم با جهش مهمی در تآتر مدرن آمریکاست .

حقیقت اینست که آوازها و سرودهای «هیر» را نمیتوان ترجمه کرد و ترجمه‌های ناقصی که تاکنون بطور پراکنده از تصانیف و آوازهای «هیر» شده اصالت خود آنها را ندارد. زیرا ، حقیقتاً اشعار و مضامین آنها به‌هیچ‌زبانی قابل‌ترجمه نیست، ولو توسط بهترین وزبردست‌ترین مترجمان بعمل‌آمده باشد. *

---

* این مطلب ۴ سال پیش پس از مراجعت نویسنده از آمریکا نوشته شده بود. در سال ۱۹۷۲ (امسال) نیز نویسنده سفری به اروپا داشت و همچنان نمایش عظیم هیر را در لندن و استکهلم روی صحنه دید.

فصل ششم

Oh! Calcutta! اوه، کلکته

نمایشنامه‌ای بر اساس «بهتر فهمیدن، عمیق‌تر سنجیدن»

متن این مقاله نیز در سال ۱۳۴۹ در مجله فردوسی منتشر شد و بنوبه خود کنجکاوی زیادی را برانگیخت. غلط یا درست، برداشت یك تماشاچی آگاه از «اوه کلکته» بعنوان یك پدیده قابل تأمل، غیر از «سلیقه» ساده‌لوحانی است که بخیال خود از تماشای لجن هم لذت میبرند و یا ادای اشخاص چیز فهم و متنفر از ابتذال را درمیاورند.

پس از انتشار این مقاله اشخاصی هم پیدا شدند که تازیانه خشم و تنفر را برسر نویسنده فرود آوردند. ولی خود آنها عاقبت دریافتند که تازیانه واقعی در نمایشنامه اوه کلکته، با ارائه نفرت انگیزترین و وقیح‌ترین صحنه‌ها، درحقیقت بصورت همینگونه افراد خورده است.

مقاله، با این مقدمات، و برای خوانندگانی که به تجسس و تفهیم بیشتر آثار انتقادی، هنری، اجتماعی وسیاسی عصرخویش علاقمند

بودند نوشته شد : و امروز کمتر دستکاری در آن لازم بنظر میرسد:

نمایشنامه اوه کلکته نمایشنامه‌ایست که متأسفانه دوستداران تآتر نو ، دیرتر و بدتر آنرا شناختند . در حالیکه عمیق‌تر و برتر از «هیر» بود . تاریخ موفقیت‌های شگفت انگیز اوه کلکته آنقدر دور است که شاید برای بعضی‌ها «کهنه گی» آن بیشتر باشد ولی قبل از هر صحبتی یك تفاوت بین آن و «هیر» وجود دارد. هرقدر «هیر» درسطح «پوپ» بود ، «اوه کلکته» در سطح تماشاچیان و هنر دوستانی است که بهتر میفهمند و عمیق‌تر میسنجند . هنگام بحث درباره اوه کلکته، آدمی بی‌اختیار بر «مزار فکری افراد، و مدعیانی» که آنرا یك نمایش جنسی قلمداد کردند ، میگرید . بعضی از «متجاهرین» به روشنفکری که وقتی پایشان به‌کشورهای اروپائی و آمریکائی میرسد ، فقط فکر و ذکرشان شتافتن به سوی «لجن» و «لجن‌زار» است ، حق دارند این نمایش‌های استثنائی عصر ما و جوانان عصر ما را ، جنسی جلوه بدهند . اصولا داستان ! « نبوغ » در پائین تنه ، و بالا تنه دو چیزست : خالی بودن طبقه‌بالا را باارضای طبقهٔ پائین‌نمیتوان جبران کرد: آنجا، جای وجدان وشعور وانسانیت است. و اینجا جای شگرفترین غرایز حیوانی که گاه ارضای آن هم ، کمکی به پر کردن طبقه بالا نمیکند .

درباره اوه کلکته مجله معروف اکسپرس چاپ پاریس ، پس از سه سال که ازنمایش آن میگذشت، به بحث جالبی پرداخت. اکسپرس با ۶۰۰/۰۰۰ تیراژ در واقع یك مجله مورد علاقه انتلکتوئل‌ها بشمار میرود . برای اشخاصی که در باره اوه کلکته ، فقط با تازیانه دشنام و افترا اظهار عقیده کردند ، این مقالهٔ اکسپرس (مورخ ۳ تا ۹ مارس

۱۹۷۱) ملاك قضاوت خوبی‌است زیرا کم‌نبودنداشخاصی که اوه کلکته را بعنوان یك‌نمایشنامه جنسی ووقیحانه تلقی کردند. وراستی‌اشخاصی که بقول خودشان حتی‌یك قطره‌از باقیمانده شعور راداشتند چرابعوض سعی در ادراك درست ، علت باقی ماندن اوه کلکته را طی مدت چند سال در بزرگترین مراکزنمایشی جامعه‌های صنعتی از خود نپرسیدند؟

در حقیقـت از آنهاکه چنین سئوالی را از خود نکرده‌اند باید پرسیدکه ملل اروپائی و آمریکائی ، یعنی در حقیقت ، آنها که اغلب انتشارات و فیلمها وکتابها و لوازم و امکانات جنسی ، در قلمروشان آزاد است چه احتیاجی دارندکه این نمایش را ببینند وچه نفعی از آن میبرند؟ و بعلاوه چه مانعی داشت که با «اوه کلکته» بازار انتشارات و سینما وفعالیتهای‌جنسی خود راکساد کنند؟ درمورد «اوه کلکته» واقعیت دیگری نیز وجود دارد وآن اینست که اگر در همه مدتی که این نمایش درشهرهای مهم‌اروپا وآمریکابرروی صحنه بود، چیزی برتر وبی‌پرده‌تر از آن بوجود آمده بود، بدون شك به حیات‌آن خاتمه داده‌میشد. ولی چنین چیزی بوجود نیامد . نمایش‌های جنسی درهمه‌جا این‌خاصیت را داردکه هرروز بیشتریکنواخت‌تروخسته‌کننده‌ترمیشود ودست‌اندرکاران آن مجبورند هرروزمدلهای‌تازه ارائه‌دهند، چون‌این‌موضوع‌ها ازلحاظ محتوی پوچ‌اند. اما راجع به اوه کلکته : واقعا باید دانست‌که چرا روی صحنه باقی مانده و همچنان بقول برو‌بچه های خودمان ، بجای « آخ‌جون‌انگیز » بودن « بحث‌انگیز » است .

موضوع نمایشهائی مثل «اوه کلکته» ، موضوع « آه و اوه ! » نیست ، همچنین در یك قالب کاملا اجتماعی و هنری ، شاید نتوان از

بعضی صحنه های آن دفاع کرد. برای آنها که از حقیقت نمیگریزند، باید توضیح داد که درقرن ما «سکس» نشانه‌یك انقلاب اجتماعی نیست، بلکه نمودار یك انفجار فکری است و این انفجار شاید بر اثر حمله آن به «تابوهای» اجتماع قابل سرزنش باشد، اما بطور قطع در راه کسب شکل‌های ایدئولوژیك و مبارزه بخاطر قدرت و برافکندن نظام موجود نیست. اوه‌کلکته را میتوانید بعنوان لعنتی بر اجتماع ماشینی و سرگردان ساز امروزی فرض کنید، ولی این بدان معنی نیست که لعنت کنندگان قصد رسیدن به حکومت را دارند و باین علت است که بجای محکوم کردن آن، ابتدا باید آنرا بعنوان پدیده غیرقابل انکاری قبول کنیم و آنگاه به بحث در باره صحیح یا غلط بودن و لازم یا غیر لازم بودن چنین پدیده‌هائی به تفکر و بحث بپردازیم.

از اسم اوه‌کلکته شروع کنیم: در تمام متن و حاشیه نمایش آن هیچ اشاره ومناسبت، یاصحنه‌ای که مربوط به‌کلکته باشد وجود ندارد: این اسم از یك ضرب‌المثل قدیمی فرانسوی‌گرفته شده که حتی نوشتن و مقصود آن با کلمه «کلکته» فرق دارد. ضرب‌المثل فرانسوی میگوید که Viens avec ce qu tu as یعنی با هر چه داری جلو بیا. و این تقریباً شکل رجز قدیمی خودمان را دارد که شاعر ما فردوسی با تعبیر «بیار آنچه داری ز مردی و زور» از آن یاد کرده است. *

متن نمایشنامه دارای جزئیات و پیوندهائی است که از آثار یکدسته از بزرگترین نویسندگان و هنرمندان جهان، انتخاب و تنظیم

---

* روایت دیگری نیز درباره مقصود ازانتخاب این اسم برای نمایشنامه مورد بحث وجود دارد و آن‌کلمات Oh. Quel Cuta است بمعنی آه! عجب ... نی!

شده است وهیچکدام آنها هم ، هیچ اثر جنسی خلق نکرده‌اند و درین رهگذر شهرتی ندارند ، این اشخاص عبارتند از :

«ساموئل بکت» ، «دیویدنیوتن» ، «کنت تی نان» ، «دان گرین برك» «سالوادوردالی» ، «جان لنون» ، «سام شپرد» «ژاك لوی» و سه چهار نفر دیگر که شهـرت و اهمیت همین هنرمنـدان و نویسندگان را دارند و معهذا در میان ما به اندازه آنان شناخته شده نیستند. و چنانکه ملاحظه میکنید در اسامی فوق، نقاش ، نویسنده ، مجسمه ساز، موزیسین پوپ (لنون از بیتلهاست) و منتقد ونمایشنامه نویس وجود دارد و اوه کلکته، درواقع هر چه آنها دارند را درنمایش خود جمع کرده وبشکل تازه‌ای ارائه داده است .

ازذکراسامی هنرپیشگان، کارگردانان واجرا کنندگانی که اکنون تعداد آنها از ۳۰۰۰ نفر در سراسر جهان غرب تجـاوزکرده است ، خودداری میکنیم : زیرا هیچیك از اجرا کنندگان و «متورآن سن‌های» آن ، کمتر از تحصیلات دانشگاهی ندارند و در شهر وکشور خود ، بحد کافی در اجرای نمایشنامه های مشکل فنی مشهور و مورد علاقه مردمند .

وارد سالن شویم. من خود درسانفرانسیسکو بالاخره یك بلیت ۱۶ دلاری برودوی تئاتر رااز بازارسیاه، یکهفته قبل خریدم. درترکیب تماشاچیان ، زنان و مردانی را بین ۲۵ تا ۴۵ سالگی می‌بینی ؛ کسانی که تماشاکردن ودرك مفاهیم واقعی‌هنر را بلدند وبرای تفریح و وقت- گذرانی نیامده‌اند. و وقت « **درنظرآنها ارزش بیشتر فهمیدن** » را دارد . هنوز صدای جماعتی که در اطراف تاتر ، بخاطر جلب مشتری

به کافه‌های «استریپ تیزشو» شان چاك دهان خود را پاره میکنند بگوش میرسد ، و اثری ندارد . زیراکه سالن‌های نمایش جنسی آنها خالی است : «استریپ تیزخانه» هائی که علاوه برنمایش، چیزی هم اضافه به مشتری میدهند ، معهذا خلوت و بی مشتری مانده‌اند و عجبا که به تماشای اوه کلکته کسانی آمده‌اند که هیچ اشتها و تمایلی بدیدن نمایشهای جنسی ندارند .

وقتی سرانجام قسمت حساسی از نمایش شروع میشود ، شب است : تاریك و پر ستاره ، نجوای درختان جنگل و جیرجیر سوسکها و زمزمه دلپذیر جویبار : یکنفر که‌گوئی صدایش از قعر چاه در میآید، آرام آرام ، شروع به‌صحبت میکند . حرفهای اوچیزی از بکت است باچاشنی ویولون تنها؛ که نواهای آن شبیه قسمتهائی از یك کنسرتو است.

صدای مرد ، که‌گاه باآههای طولانی و آرام زنی همراه میشود وبتدریج نوای گمگشته ویولون رابخودجذب میکند، همه سروصداهای شب و طبیعت را از بین میبرد وستاره‌هاکم نورتر میشوند و صداهائی از یك زن و مرد بگوش میرسد :

ـ آه. آهسته ... ولی بطرف چپ، آهان درست شد. اوه نه ، نه ، کمی باینطرف ، دست راست .. صبر کن ، . صبر کن ... خوب بس است ، بس است ولی ... آه کجا رفتی ؟

ناگهان صحنه مثل روز روشن میشود ؛ ویولون تبدیل به یك ارکستر طوفانی وجنجالی با همه سازها به خروش در میآید، صداهائی بگوش میرسد که نشانه ترس، یأس وخشم است. اکنون، همه می‌توانند صحنه را ببینند، مردی و زنی نیم برهنه از بستر بر میخیزند. زن هنوز

حالت التماس و تمنا را دارد و مرد که لباسش نشان میدهد از تمسترها (رانندگان کامیون) است با عصبانیت خودش را جمع و جور میکند و در حالیکه مرتباً به زن دشنام میدهد فریاد میزند :

ـ فلان فلان شده ، دیگر پهلوی تو نمیآیم ! فلان فلان شده ، من یك راننده کامیون‌هستم که ده دقیقه درینجاتوقف دارم وپنج دقیقه‌اش را پهلوی تو آمده‌ام که «رفع خستگی کنم» وبروم‌مگر اینجا محل‌امتحان مقررات رانندگی است که هی بمن دستور میدهی ؟

و یك ده دلاری بروی صورت زن میاندازد : که برای پولش نیست ولی ...

هیچکس نمیخندد. نفس‌ها حبس‌است. زیرا ازپست‌ترین پدیده زندگی روزانه ، بانگ بلند موثرترین فریادها درآمده است : مصائب زندگی یك زن تنها و یك راننده کامیون ، وهمه تمایلات و خواستهای مشترك آنها، در همین یکی دو جمله خلاصه شده است .

و زن تنها میماند . زیر چراغهائی که فوراً خاموش میشوند ، و صدای کامیونی که با غضب ، راننده آن دنده عوض میکند و میرود : ستاره‌ها دوباره‌میآیند وسوسکهاوجویبارهاهم... وزن‌تنهاست:موزیك، آهنگ رقص اموات‌کامیل سن‌سان را مینوازد و.. اوه کلکته اوه.. اوه.

هرگز کسی نخواهد توانست ، شرایط عجیب و هیجان انگیزی را که هنگام تماشای چنین ترکیب هنری به آدمی دست میدهد وصف کند. درین‌فکر نباید بود: این زن و مرد ، هرچه داشته‌اند برای خوشی چند لحظه‌ای یکدیگر ، بپای هم ریختـه‌اند و خوشی و لذت نیامده است ...

صحنه دیگر :

- در تاریکی، شبح یك تپه سبز وخرم دیده میشود وگوئی این تپه را درختهای بلند و جالبی در برگرفته است : ستاره‌ها و صداهای طبیعی یك‌شب رؤیائی درآغوش‌مهتاب، همچنان پابرجاهستند واز دور سوسوی چراغهای یك شهر بزرگ و همهمه مبهم آن نشانه «یك چیز غیر طبیعی» در طبیعت است . لابلای درختهـا موجوداتی ایستاده ، نشسته و درازکش ، و ول میخورند ، یکی زمزمه میکنـد ، از یکسو صدای خنده «زنانه و مردانه‌ای» بگوش میرسد ، وآهی که‌گویا ازدختر گریانی است و درکیفی که باز و بسته میشود و حالت هق‌هق گریه‌ای خفیف ، خفیف .

موزیك دیوانه‌ات میکند : چیزی از پرستش بهار استراوینسکی و گیتار غم انگیز جان لنون ، و وزووز چراغهـای نئون ... اوه چه خبراست ؟ نمیدانی . و از بالای تپه هم صدای زن و مردی که بقول بچه‌های خودمان به «ماچ چلچراغی» مشغولند ...

وناگهان‌صدای آژیرپلیس‌بگوش‌میرسد وبفاصله‌یك‌چشم‌برهمزدن نورافکن‌های یك اتومبیل پلیس همه جا را روشن میکند و یك پاسبان باتوم بدست، درحالیکه بطرز تهدید آمیزی سوت میکشد وارد میشود. اینجا چیزی بود شبیه تپه‌های ونك سابق خودمان : بالای تپه یك زن ومرد مشغول معاشقه بودند، یك پسر ودختر جوان هم درگوشه دیگری نیم‌برهنه دست درآغوش‌هم بودند، ویك آقای چاق پولدار با«سکسش» ویکی دو تن از افراد مختلف وبالاخره یك دختر تنها، که‌کسی را بتور نزده بود وآهسته دستمال واشکش را با هم قاطی میکرد که چشمانش

را بپوشاند .

« اما : پلیس یك سیاهپوست بود و این دختر هم ! » هنگامیکه چراغها روشن شد و رسوائیها پیدا ، پلیس به‌آنچه که در بالا واطراف تپه بود توجهی نکرد و سرش را پائین انداخت . انگار نه انگار که چنین چیزهائی هست در عوض او یکراست بطرف دخترگریان سیاه رفت دست او راگرفت و در حالیکه مرتباً سوت میکشید ، کشان‌کشان برد . نورافکن‌ها خاموش شدند و همه چیز دوباره آغاز شد فقط آن دخترك دیگرنبود وهق هق‌گریه‌اش وقسمت‌هائی ازسمفونی نهم بتهون، بشکل ... ناتمام ...

چنین صحنه‌هائی که تراکم محتوی انتقادی آنها در اوه‌کلکته، به چنین درجه‌ای رسیده است در حقیقت تشریح پذیر نیست صحنه‌هائی هم هست که جنبه‌های انتقادی آنها متوجه زمینه‌های دیگر است . اما ظاهراً ذکر همین نمونه‌های «بحث انگیز» بایدکافی باشد... اوه‌کلکته درست در موقعی که شاید تماشاچی به جنبه‌های سکسی و جنسی آن توجه پیدامیکند چنان باشلاق انتقاد توی مغزآدمی میکوبدکه فراموش نکنی که«گرم‌تماشای لذت طلبانه‌ای نیستی» فکر کن! میفهمی یعنی چه؟

آخرین صحنه‌های اوه‌کلکته راکه شامل یك رقص برهنه دسته جمعی است بسیاری به‌زننده ترین صحنه آن وصف‌کرده‌اند. زوجهای این‌رقص که بشکل‌صف اتوبوس رو درروی هم قرارگرفته‌اند، بخوبی وضع «صف‌های طولانی» رابیان میکنند ولی‌آنچه که‌آنها رامیرقصاند، سکس و «جنس» نیست بلکه حرکاتی است که آنها برای اثبات زنده بودن خود ، وبرای اثبات اینکه «موجود ماشینی» نیستند، بآن تشبث

جسته‌اند وهمراه آهنگ رقص وحرکت یأس آمیز اینان است که نمایشنامه تمام می‌شود، آنها همه چیز را ازدست داده یادر غوغای زندگی پخش کرده‌اند وآنچه برایشان باقی مانده زندگی برهنه است که قابل گرفتن نیست ، هر چند که ممکن است جداگانه و یا دسته جمعی آن مشمئز کننده باشد .

به «آرم» نمایش اوه کلکته توجه کنیم، یك دختر زیبا بپهلو خوابیده با «لمبر»های قشنگش که دو برگ درخت باریك آنرا زینت کرده است؛ چیزی شبیه علامت سازمان ملل متحد برای موضوع «تنظیم خانواده ؟» مفهوم این آرم را هرکس میتواند به سلیقه خود حدس بزند . هر چند که هیچیك از حدسها درست نباشد .

اوژن یونسکو نویسنده وآکادمیسین معروف فرانسوی در باره اوه کلکته گفته است :

ــ برای ملل آنگلو ساکسون ، اوه کلکته نمودار یکنوع عقده گشائی است و برای فرانسویان ، یك «تصفیه روح» !

و او خود ، طبق نوشته اکسپرس ، در تنظیم متن فرانسوی آن زحمت کشیده است . «کنت تی‌نان» از کارگردانان اوه کلکته ، خود معتقد است که این نمایش برای یك تماشاچی باشعور سرگرمی بامزه‌ای است . اوه کلکته را در پاریس ، «آنی فارگ» ، با کمك «تی‌نان» بروی صحنه آورد : درباره او میگویند ذهن او مثل آب روان شفاف وزنده است . پرزیدنت پمپیدو رئیس جمهوری فرانسه شخصاً در سال ۱۹۷۰ نمایش اوه کلکته را در سالن وایکینگ پاریس افتتاح کرد .

آیا اگر این نمایشنامه صرفاً یك نمایش وقیح جنسی بود یك

آکادمیسین مثل «اوژن یونسکو» متن فرانسه آنرا تنظیم میکرد و یك رئیس جمهوری مثل پمپیدو آنرا افتتاح مینمود؟

«آنی فارگ» سه ماه بعد از تولد «هیر»، اوه کلکته را در نیویورك پیاده کرد. او ابتدا قصد داشت با «روژه وادیم» شریك شود ولی ممکن نشد. اشکال بزرگ این نوع نمایشنامه‌های «هیر» و «اوه کلکته» آنست که هنگام نمایش در کشورهای مختلف باید تا حدود زیادی کلیماتیزه (محلی) بشوند. در پاریس «برنار ژیکل» و «جان لنون» باینکار پرداختند ودر نتیجه، اوه کلکته در پاریس، «اروپائی شده» محسوب میشود ولاجرم عین نسخه آمریکائی آن نیست ومعهذا فقط دکوراسیون آن قریب یك میلیون تومان خرج برداشته است.

«دانیل هیمان» مینویسد:

– از وقتیکه یکزن و مرد در یك شب مهتابی، در باغ قشنگی خود را برهنه یافتند و از بدن خود خجالت کشیدند قرنها گذشته است ولی اوه کلکته بشما نشان میدهد که چگونه میتوان این گناه عظیم را پاك کرد؟! تحولات جامعه ماشینی بقدری ما را برهنه کرده است که شاید دیگر حتی نتوانیم واقعاً برهنه باشیم!!

این بنوبه خود حقیقت بزرگی است. بدون شك اگر اوه کلکته یك نمایش جنسی و «شنیع» بود، ارزش آکادمیك کسب نمیکرد. کدام نمایشنامه جنسی یك میلیون تومان خرج نمایش دارد در حالیکه نمایش‌های واقعی جنسی با چند هزار تومان هزینه بخوبی تهیه میشوند و سر و صدائی هم ایجاد نمیکنند؟ اینست که باید نمایشهائی مثل اوه کلکته را باعینك واقع بینی نگریست؛ طی دهساله ۱۹۷۰ - ۱۹۶۰ نمایشنامه‌های

بزرگ ومشهوری مانند «اوه کلکته» و «هیر» بوجود نیامدند : زیرا این دو نمایشنامه در واقع داستان گسیختگی فکری و روحی مردمی راکه در تلاطم جوانان یك جامعه ماشینی مافوق مدرن غرقند، بیان کردند و بالاتر و برتر از آنها ممکن نمیشد .

چنانکه همه میدانند در هنرهای تجسمی ، صراحت و جسارت روی حساب معینی است تا بتوان تماشاچی را مستقیماً با زیباترین و زشت ترین پدیده های محیط زندگی‌اش روبرو کرد . نمایشهائی مثل هیر و اوه کلکته در دوسطح مختلف به چنین مقصودی رسیدند وجالب آنکه مبتکران این شیوه « اعتراض ومخالفت » . بجای لیست معروف «سیاه» که درسازمانهای اجرائی وانتظامی برای شناسائی بزهکاران و افراد خارج ازقانون تنظیم میشود، لیست دیگری بنام شت لیست (لیست کثافت) تهیه کردند و عکس مدیر مجله مشهور لایف راکه از مخالفین این نوع انتقادها بود ، در صدر آن نهادند . درین عکس ، که بطور مونتاژ تهیه شده بود، سرمدیر «لایف» ازیك توالت فرنگی بیرون میآمد. اما در «فلاورلیست» (لیست گل‌ها) کنایه از مردان خوب ، مدیر مجله معروف «تایم» قرار داشت که چند بار در چند صفحه ، از نظرگاههای مختلف سیستم طرح واجرای نمایشنامه اوه کلکته و هیر را مورد بحث وگفتگو قرار داده بود .

اینکه ما چنین شیوه انتقاداجتماعی را بپسندیم یانه مسئله دیگری است ، ولی دراینکه چیزی ازین نوع انتقادها واعتراضها وجود دارد که شکی نیست .

ممکن است بسیاری ازمردم اظهار کنند که اینگونه پدیده‌های هنری،

بستگی خاصی به جنبش هیپی‌سم ندارد . این درست . ولیکن باید این حقیقت را نیز اعلام کنیم که دهه سالهای ۱۹۷۰-۱۹۶۰ ، دوره اوج این نوع هنرها (از صحنه‌های تآتر و موسیقی و نمایش و فیلم و رپرتاژ و غیره) بود واز سال ۱۹۷۱ موج این فعالیتها بطرز عجیبی فرو خفت. اما درهمین مدت، اکثریت عظیم جوانان مو بلند و « افشان‌گیسو » ، صحنه‌ها ، صفحه‌ها و آوازها و رقص‌های این نمایشها را از حفظ بودند وبیش از سایر امور به تماشا و تکرار واز بر کردن مطالب وترانه‌های آنها علاقه نشان میدادند . این جوانان هنوز هم هستند ولی هیر و اوه کلکته دیگر بآن اوج و وسعت نیست وچیزی هم بجای آنها نیامده است . چرا ؟

اجازه بدهیداز زبان یکی‌ازشخصیتهای مشهوراجتماعی وسیاسی آمریکا باین سئوال جواب بدهیم. نام او «ادوارد کندی» است، سومین برادرکندیهای شهید، وسناتور ایالات ماسوچوست آمریکا، که در کتاب خود موسوم به آینده آمریکا راجع به جوانان میهن خویش مطالب جالبی نوشته که قسمتی از آن را در فصل بعد مطالعه خواهیدکرد .

فصل هفتم

ادوارد کنـــدی :

درباره جوانان، ما چه باید بکنیم؟

طی‌ده‌سال آینده ما بانسلی ازدانشجویان وجوانان‌خویش روبرو خواهیم‌بود که تعداد افرادآن روزبروز افزونتروقابلیت اظهارعقیده آنها بطرزحیرت‌انگیزی‌بیشترمیشود. این‌دانشجویان‌وجوانان، مشتاق‌شرکت در زندگی سیاسی و اجتماعی‌آمریکا هستند و در عین‌حال آماده‌اند که ازحالت ظالمانه و تحقیرآمیزی‌که خود را اسیرآن میشمارند ، بکلی جدا شوند. دریك حکومت دموکراسی، اگرنسبت به‌چنین‌پدیده‌مخفی، ادراك‌کاملی وجود نداشته‌باشد. انرژی وقاطعیت رژیم اجتماعی ازبین میرود. بدبختانه ما اکنون درچنین مرحله‌ای هستیم .

در ۲۱ اکتبـر ۱۹۶۷ ، بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزار جوان آمریکائی پای مجسمه لینکلن در شهر واشنگتن جمع شدند تا اعتراض خود را علیه جنگ ویتنام بیان‌کنند. درین اجتماع، نطق‌ها، شعارها، پلاکاردها وحتی تصانیف هجوآلودی‌که نشانه‌عدم موافقت‌باسیاست رسمی کشور

است، بچشم میخورد. اما آنچه که بعداً روی داد، کاملا متفاوت بود: هزاران جوان ازپل روبروی مجسمه گذشتند وبطرف کاخ وزارت دفاع براه افتادند و تعداد قلیلی از آنها توانستند مدت دو روز و دو شب در آنجا متحصن شوند. بعضی‌ها هم کوشیدند وارد عمارت وزارت دفاع شوند. وعده‌ای بدون حرکت روی زمین نشستند. عده کثیری از این جماعت هم زخمی وتوقیف شدند.

این تظاهر نمودار برخورد دوگروه ازجوانان آمریکا است که یکدسته از آنان علاقمندند به‌تظاهر اعتراض‌آمیز آرام وقدیمی بپردازند و دسته دیگر مایلند مستقیماً با «عقابهای‌جنگی» وارد زدوخورد شوند. این پدیده خطرناك مظهری ازتوسعه‌تمایلات خشم‌آگین درمیان‌جوانان عاصی ماست. مسئله‌آنجاست که خطر این‌پدیده ازآنجا ناشی نمیشود که این جوانان «تحت نفوذ کمونیسم» هستند، بلکه ناشی ازآنست که جوانان مزبور یك قضاوت قاطع قبلی دارند.

من میترسم که مبادا ما ناظر ظهور تمایلات عمیقی باشیم که از حدود مخالفت دموکراتیك، دور وبرای رسیدن به تاکتیکهای جدید و فعال، تجزیه طلب وجدائی پذیر باشد و در نتیجه مارا بمصیبتی دچار سازد، وهم تظاهرکنندگان و عقایدآنان و هم اساس آزادی اجتماعی ما را متزلزل کند.

تهدیدی که مبتنی بر تاکتیك حمله شدید است، بیش از خطر برهم‌زدن نظم عمومی‌اهمیت دارد. این‌نوع تهدید، درحقیقت بجوانان مأیوس وعاصی کمك میکندکه در واژگون‌کردن مبانی کشورشان یعنی مبانی حیات ما بکوشند. از هفت‌سال پیش، بویژه درمیان شخصیت ها

وعناصر فرهنگی، وجوانان مرفه وروشنفکر، ما ناظر ظهور نسلی هستیم که‌هدف آن اینست که آمال دموکراسی را بتحقق‌دربیاورد. این‌جوانان، زندگی وآسایش وشغل وتحصیل خودرا بخطر انداخته‌اند تا اصولی راکه بآن معتقدندبمرحله عمل‌درآورند. من‌شخصاً فکرمیکنم که ببرکت وجود این جوانان، ما تبدیل بملت بهتری شده‌ایم . هنوز مدت زمانی بیش نمیگذردکه استادان دانشگاهی و مفسرین اجتماعی از وجود یك نسل آرام دانشگاهی‌که مربوط بسالهـای ۱۹۵۰ بوده است ، حکایت میکردند. درآنروز دانشجویان عبارت از مجموعه بی‌حرکتی از افراد بودندکه هر چه راکه بآنان آموخته میشد، بی‌قید وشرط میپذیرفتند و مشی زندگی خویش را بطریقی‌که بایشان تحمیل میشد قبول‌میکردند. درشرکتهای سهامی، دفاتروکالت ودانشگاهها استخدام میشدند، لوازم رفاه وآسایش رابسهولت دریافت میداشتند وجز زندگی‌مرفه خصوصی خود بچیزی‌توجه نداشتند. اعتراض‌کردن بجریانات سیاسی واجتماعی درآن‌روزگار، عملا ناشناس وبی‌ارزش بود. کارل‌شاپیرو شاعرمعروف در سال ۱۹۵۷ راجع باین جوانان نوشته بود :

«تنبلی و بی‌حالی تنها کلمه‌ایست که میتوان برای توصیف وضع این جوانان ودانشجویان بکاربرد. این کلمه درعین حال « نمودارحالت روحی کلیه عناصر دانشگاهی آمریکا در سالهای اخیر است» .

این جوانان برای خدمت آماده شده بودند، درس خود رابخوبی یاد میگرفتند . وکلارك کر ، رئیس دانشگاه کالیفرنیا در سال ۱۹۵۹ ، طی یك اظهار نظر ریشخند آمیز در بارهٔ آنان میگفت :

ــ مؤسساتی که این‌جوانان رااستخدام میکنند، حتماً آنانرادوست

خواهندداشت. زیراکارمندانشان کسانی‌خواهندبود که تقاضاهاوادعاهای زیادی ندارند . و باین جهت میتوان آنها را بهرسو هدایت کرد. هرگز هیچ ناراحتی و تشنجی از طرف آنان روی نخواهد داد .

پنج سال بعد ازاین اظهارات، ۸۰۰۰ دانشجو دردانشگاه برکلی اعتصاب کردند ودکتر کر رئیس دانشگاه کالیفرنیا با حالی بهت زده از خود پرسیدکه چه اتفاقی افتاده است ؟ آنچه اتفاق افتاد ، آن بودکه جوانان‌آمریکا، ـ وحداقل آن دسته‌ای که مظالم اجتماعی‌مداوم، آزارشان داده بود ـ قدرت آنرا یافتندکه جنبه غم انگیز این نظام را علنی‌کنند و شجاعت لازم را برای مبارزه با آنها و انجام اصلاحات بیابند . اگر ما میل داریم بدانیم‌که چه عواملی جوانان ما را به تظاهرات شدید و افراطی اعتراض‌کشانید ، لازم است قدری بپشت سر خود نگاه‌کنیم و آنگاه ازخود بپرسیم‌که چرانسل‌کنونی جوانان ما، فعالترین نسل‌تاریخ ما شده‌است. وچرا، افراد این نسل بقدری از وعده‌های اصلاح وترمیم مایوس شده‌اندکه روش‌های شدید وخشن انقلابی را برای ابراز وجود خود برگزیده‌اند .

تا زمان جنگ دوم جهانی ، مؤسسـات عالی آموزشی آمریکا مخصوص اقلیت‌کوچکی از آمریکائیان بود . در سال ۱۹۴۰ درآمریکا فقط ۱/۵۰۰/۰۰۰ دانشجو وجودداشت‌که یك‌سوم تعدادکل‌جوانانی راکه استحقاق تحصیلات عالی داشتند در بر میگرفت . این عده نیز از میان طبقات مرفه اجتمـاع بآرامی برگزیده شده و به دانشگاه آمده بودند و اطمینان داشتندکه الزاماً مشاغل عالی اجتماعی وسیاسی را در مقامات رهبری ملی بعهده خواهندگرفت. آن عده ازدانشجویان هم‌که

برای درس خواندن کار میکردند ، بقدری گرفتار امرار معاش و گرفتن عنوان فارغ التحصیلی برای تحصیل شغل بودند که اساساً بمسائل دیگر توجهی نداشتند. با وجود تحولات سال ۱۹۳۰، دانشگاه های آمریکا بصورت مراکز « سالمی » که فقط اشخاصی رابرای مشاغل خصوصی و پردرآمد تربیت میکنند، باقی مانده بودند . در سال ۱۹۶۰ همه چیز تغییر یافت. در محیط دانشگاهها ، هماهنگ با شکفتگی اقتصاد ملی ، انفجاری حاصل شد. تمایل طبیعی ملت بتحقیق و اعتلای صنعت و اقتصاد و مطالعات عالی ، درهای دانشگاهها را بروی جوانان گشود . امروز ۶/۵۰۰/۰۰۰ جوان آمریکائی در دانشگاهها مشغول تحصیلند و بزودی اکثریت جوانان آمریکا، حتماً از کالج یا دانشگاهی فارغ التحصیل خواهند شد. این جوانان، نسلی متعلق بیك دوران فراوانی، وفور نعمت ورفاه هستند ، هیچ مصیبت اقتصادی را نشناخته‌اند، هیچوقت بسیج نشده‌اند بنابراین در دوران ما ، جامعه بصورت مؤسسه عظیمی که دانشجویان در آن یك مقیاس ملی دارند، درآمده است. این جوانان را هیچ چیزی مثل بیکاری و فقر تهدید نمیکند و بعکس منظره توسعه رفاه و آسایش، بیشتر آنان را بخود مشغول داشته است .

از لحاظ اصولی ، این نسل ، حتی تاریخی برای ظهور خود تعیین کرد و آن اول فوریه ۱۹۶۰ بود: در آن روز چهار دانشجو در چهار دانشگاه آمریکائی: گرینسبورو، تکنیکال کالج، اگریکول کالج و کارولینا، یکی از کافه رستورانهای مخصوص سیاهان رفتند و خواستند چیزی بنوشند ولی بآنها جواب داده شد که کافه مخصوص سیاهان است و چون آنها اعتنائی نکردند و برجای باقی ماندند ، برخورد شدیدی صورت

گرفت : این اولین برخورد شدید نسل جدید دانشجویان با مسائل پیچیده نژادی و اجتماعی بود که هنوز لاینحل باقی‌مانده است. البته این تظاهرات وحوادثی که بعدازآن روی‌داد، اولین نمونه ازین برخورد نبود ، سابق براین دانشجویان در زمینه مسائل حقوق کشوری وتساوی نژادی، انجمن‌ها وتظاهراتی ترتیب‌داده‌بودند ودکتر مارتین‌لوترکینگ فقید حتی درسال ۱۹۴۰هنگام دستورتحریم اتوبوسهای آلاباما، جماعتی از دانشجویان را بدنبال خودکشید و «پیاده روی بزرگ» نیز توسط دانشجویان ودانش‌آموزان مدارس در سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۹ انجام گرفت. لیکن همه آنها در قبال آنچه که بعداز سال ۱۹۶۰ رویداد، بی‌ارزش بود .

در سال ۱۹۶۰ نسل جدیدی از دانشجویان متوجه جنوب شد و عده‌ای جوان، نظیرخود را دیدکه زیر ضربات فشار و شکنجه و مرگ و ظلم موحش دائمی قرارگرفته‌اند. این‌نسل همان نسلی بودکه من‌نیز جزوآن بودم . اگر قبل‌از این موقع بود، شایدافراد این‌نسل، درمقابل مشاهده این مظالم شانه‌ای بالا میانداختند و بتماشای مسابقات فوتبال مشغـول میگردیدند . لیکن از کارولینا ، ویس‌کونسن تا نیویورك و کالیفرنیا ، واقعه‌ای‌درست درجهت معکوس رخ‌داد : نسلهای‌سفیدوسیاه دانشجو در صف یکدیگر قرارگرفتند ، پلاکاتهای اعتراض در مقابل مغازه‌ها و فروشگاههای بزرگ بپا خاست ، صندوق های جمع‌آوری اعانه تأسیس‌گردید و هزاران جوان دیگر نیز ، همدردی وعلاقه‌خودرا نسبت باین جوانان ابرازکردند .

بازهم این ابتدای‌کار بود . اما توسعه‌آن علنی بنظرمیرسید. در

سال ۱۹۶۱، جوانان «میعادهای» آزادی وتساوی برقرار کردند وواحدهای متحدو فعالی را حتی درایالات جنوبی تأسیس نمودند وشاهدرسوائی‌هائی که از خشونت وخرافات بین نژادپرستان بوجود میآمد واقع گردیدند. تابستانهای بعد، همین جوانان کوشیدند به‌مبارزه سیاهان سازمان بدهند، بفرزندان آنها خواندن و نوشتن بیاموزند، و سنگری بوجود بیاورند تا جوانان‌سیاه، دربرابرظلم وستم‌نژادپرستان وغارتگران تسلیم‌نشوند. براثراین‌اقدامات، برخوردهای شدیدی صورت‌گرفت، که فقطدرسال ۱۹۶۴ موجب‌چندین‌مرگ فجیع گردید: آندریو گودمان، جیمس‌جینی، ومایکل‌شورنر درین‌برخوردها کشته‌شدند و قتل آنهااسباب‌سرشکستگی جامعه‌آمریکا، و تشویق جوانان بمبارزه‌گردید.

من مخصوصاً بروی این تجربیات تکیه میکنم زیرا عقیده دارم که شناسائی‌آنها برای درك وسعت‌کنونی انقلاب جوانان درامریکالازم است. بدیهی‌است که درین‌موقع مسائل‌مهم‌دیگری مثل آزمایشهای‌اتمی وخلع سلاح نیز درجامعه وجودداشت ولی جوانان، امر تبعیض‌نژادی ورفع‌آنرا کلید اصلی‌مبارزه‌خود قرار داده بودند. علت این‌امر آن‌بود که درین مبارزه، یکنوع «**اتکای اخلاقی**» وجود داشت و جوانان میکوشیدند شیوه دیرین وموحش اجداد خود راکه فقط براثر رنگین بودن بعضی همنوعانشان، آنانرا تحقیرمیکردند، ازجامعه و زمان‌خود دورسازند و **آرامش و تسلی** وجدانی برای‌خود بوجودبیاورند. دیگر اینکه‌آنها به وضوح میدیدندکه در موارد متعدد مربوط به روابط سیاه و سفید، قانون و عدالت بنفع حق وتساوی عمل نمیکند و این بیشتر آنان را به ظالمانه بودن مقررات موجود اجتماعی وپوسیدگی آن‌معتقد

میساخت. بنابراین، ارتقاء سطح تحصیل و بالا بـردن مقام وجدان ، با آموختن حقوق نوین اجتماعی بمنظور تغییر قوانین و از بین بردن تبعیض‌ها و فشارها هم‌آهنك شد . و آزادیهای آکادمیك جای سوگندهای خشك دوران مك‌کارتیسم را گرفت . و دانشجویان زمینه‌های متعددی برای مداخله در امور اجتماع یافتند .

اما دلیل بسیار مهمی که برای اینکار وجود داشت ، توسعه منظم جنگ ویتنام بود . حتی درین‌مورد، دانشجویان آمریکائی مسئله را از دریچه قدرت سیاسی ملی و حقوق بین‌المللی نمینگریستند و بـروی هوشی‌مینه یا ویت‌کنك تکیه‌نداشتند، بلکه درنظر آنها این‌جنگ بمنزله شرکت مجموعه رژیم وسیستم جامعه‌آمریکائی در یك عمل غیراخلاقی بود. این دانشجویان‌ملاحظه میکردند، که سیاستی که‌عده‌ای از لیبرالهای قدیمی ، با اتکاء بر پشتیبانی اکثریت ملت آمریکا و نمایندگان آن‌درپیش گرفته‌اند، مرگ هزاران‌انسان خودی وبیگانه‌را درماجرائی که‌بهیچوجه قابل اثبات وتوجیه نیست. ببار آورده است . بلی جوانان آمریکاجنگ ویتنام را ازین‌دریچه ملاحظه میکنند، که برای‌ماافراد نسل گذشته،بسیار بعید ودور از ذهن است و تا این اندازه نیز ما را از واقعیت تفکرات جوانانمان جدا ساخته‌است .

بدین طریق معادله‌تکمیل میشود : اگر حمله به جامعه‌نژادپرست جائز است،اگر ایجاد تزلزل درجامعه‌دانشگاهی بمنظور تحصیل آزادی اجتماعی مانعی ندارد ، بنابراین، اخلاقاً باید حمله‌به‌بسیاری ازموازین جامعه بمنظورتغییر زیربنای آن‌نیزجائزباشد. بویژه که این‌جامعه، اعمال غیر اخلاقی و موهنی نیز در خـارج مرتکب میشود . در سال ۱۹۶۴

«ماریوساویو» یکی از دانشجویانی که بریاست جمعیت مبارزه بخاطر آزادی بیان منصوب شده بود اظهار داشت :

ـ زمانی فرا رسیده که ماشین بقدری نفرت‌انگیز شده است که قلب شما را به تپش در میآورد و حس میکنید که تحمل آن غیر ممکن است . و نمیتوانید سکوت سابق را حفظ نمائید و بنظرتان میرسد که میل‌دارید خودرا بروی‌هرماشین وچرخ ودنده‌ای که‌کارمی کند بیاندازید تاآنرا از حرکت باز دارید .

شکل افراطی تظاهرات جوانان ما چنین بود .گروه‌کوچکی از جوانان عاصی ما ، اکنون هدف خود را ، فقط تغییر سیاست آمریکا در ویتنام‌قرار‌نداده‌اند‌بلکه‌دگر‌گون‌ساختن‌شیوه‌حیات‌امریکائی‌راخواستارند، درین‌باره من شخص خیالبافی نیستم . شعارهای راه‌پیمائی عظیم‌جوانان در سال ۱۹۶۷ بطرف‌کاخ وزارت دفاع مبتنی براین بوده است که‌باید از سکوت و مبارزه منفی بسوی مقاومت و انقلاب رفت . دهها‌تن از سناتورها و نمایندگان کنگره آمریکا که‌موافق‌جنگ ویتنام هستندتاکنون متوجه این‌شعارهاشده‌اند. بسیاری ازین‌شعارهاتاکنون مانع‌سربازگیری کامل‌برای‌تلافی‌تلفات‌جنگ‌ویتنام‌گردیده‌وجوانان راگریزان‌ساخته‌است. اشخاصیکه میل دارند رابطه خود را با جامعه‌کنونی بگسلند نیت خود را پنهان نمیکنند وصریحاً‌میگویند‌که از بابت حقوق دیگران بیمی‌بدل راه نمیدهند . یکی ازین جوانان بمن میگفت :

ـ دولت از حق‌آزادی بیان حفاظت‌کرده ، ولی عمال آن ، مثل رهبران‌گروه حمله هیتلری حرف میزنند ! دریکی ازاجتماعات جوانان، یك استاد دانشگاه جوان اظهار داشت که « خاتمه دادن بجنگ ویتنام

برای ملت ما مهمتر از وفادار ماندن به‌سنن قدیم وحفظ نظم داخلی است.»

درس تاریخ حکایت از آن میکند که هیچ تحول و تکاملی در جامعه، بدون خشونت محسوس صورت نگرفته وهمیشه باملایمت نبوده است. ما وظیفه داریم مظالم و بی‌عدالتی‌های علنی جامعه کنونی خود را بشناسیم و آنها را اصلاح کنیم. بهمین نسبت من عقیده‌دارم که ماهیت حکومت و رهبری در آمریکا نیز باید تغییر کند. این حکومت، مجسمه سنگی نیست و بسیاری از شخصیتها وارد آن شده‌اند که معتقدند دنیا دستخوش تغییر و تحول است و آمریکا نیز باید همپای آن تغییر کند. درعین‌حال افرادی وجود دارند که آنرا «ناتوان» میدانند، این ناتوانی در تغییر وتحول ، با امر رسیدن به پیروزی کامل وشیوه آن، اشتباه شده است. کشور ما تحت نفوذ گروههای کشاورز ، معدنچی ، محافظه‌کار ، کارخانجات اسلحه سازی و غیره قرار دارد که همه آنها مدعی رعایت مصالح عمومی هستند و چنان پیوندی با یکدیگر برقرار کرده‌اند که بآنان امکان داده بیشتر از آنچه که اکنون بدست میآورند ، بخواهند . بنابراین شیوه حکومتی ما بنحوی پراز تضاد وتناقض، وبراثر برخورد نیروهای داخلی، ورهبری گروه‌هائی که سرانجام بمقامات عالیه برگزیده میشوند عمل میکند ودرنتیجه هیچ گروهی آنچه راکه میخواهد بدست نمیآورد و درچنین شرایطی ،کوشش در راه تقلیل عیوب، حتی عیوب کوچك ممکن است، بصورت پیروزی جلوه‌گر شود، زیرا نشان میدهد که دستگاه رهبری، عیوب را بخاطر مصالح آینده رفع میکند.

من مطمئن هستم که اگر برنامه مبارزه با فقر در جامعه ما کمتر به‌مانع بربخورد ، نژاد سیاه کمتر دچار رنج‌وعذاب باشد و کوششهائی

برای تقلیل خطر جنك انهدامی اتمی بعمل آید ، پیروزیهای بزرگی بدست خواهدآمد ودرین چند ساله نیز تا حدودی این پیروزیها بدست آمده ، ولی اگر رجال ما نمیخواهند خیالباف و خیالپرداز جلوه کنند نباید به‌پیروزیهای دهساله ۱۹۶۰ تاکنون و تا ۱۹۷۰ قناعت کنند.

من اصراردارم خاطرنشان کنم که کشور مارا یك مخالفت افراطی ازداخل تهدید میکند. ملت آمریکا را دربرابر این نوع تظاهرات افراطی و تأثرانگیز نباید کور و کر نگاهداشت ، مخصوصاً تا آن حد که منکر وجود هرنوع مخالفت آرام و مسالمت جویانه نیز باشد . اکنون این رهائی برای تفهیم مسائل ویتنام تشکیل میشود و خانه بخانه ، نیروی افراطی مخالف نضج میگیرد. و حتی در بعضی موارد کاندیداهائی که طرفدار مخالفتهای افراطی با شیوه حکومت هستند ، مخفیانه و با قیافه حق بجانب وارد مقامات قانونی شده‌اند ، و در نتیجه یك جنگ مخفی وسیع که تاریخ آمریکا تاکنون نظیر آنرا بخودندیده درداخل آن شروع شده است. وبطور علنی، جوانان، دانشجویان وافراد تحصیل کردهٔ ما که قبول کرده‌اند حکومت به‌اصول اخلاقی وانسانی وحیثیت ملی آنان تجاوز کرده ، در رأس مخالفین قرار دارند .

شاید واقعاً براثردرك همین مخالفتهای افراطی وشناسائی تظاهرات پی‌درپی جوانان باشد که دشمن توانسته است جنگ ویتنام را هنوز با امید وسرسختی ادامه دهد ولی اگر چنین استدلالی کنیم، مفهوم مخالف آن اینست که هیچ تظاهر مخالفی نباید صورت گیرد زیرا دشمن ازآن استفاده سیاسی میکند. روح قانون اساسی و جامعه ما چنین چیزی را نمیپذیرد وما را وادار باتخاذ چنین تدبیری نمیکند. هردشمنی که بجامعه

ما بنگرد باید بفهمد که ما با مشاورت، ومباحثات داخلی وسیعی روبرو هستیم، درحالیکه برای دفاع ازخود وحدت نظر داریم و در حقیقت، حق وجود این گونه مشاجرات و مباحثات آزاد یکی ازحقوقی است که ما از آن در داخل وخارج حمایت میکنیم .

من امیدوارم که مخالفت با شیوه حکومت هیچگاه در آمریکا ازبین نرود . اما مخـالفین ، نظریات خودرا درباره اقدامات حکومت بنفع تکامل و ترقی جامعه تغییر دهند و راه حلی ارائه کنند. ما میدانیم که امروز جوانان ما فقط اعتراض کنندگان ساده‌ای نیستند، وعلاقمندند که بهروسیله و هرنوع، سهم مؤثری را دربهبود اوضاع عمومی جهان کسب کنند ولی مسئله آنجاست که مغزهای جوان ، نباید تصور کنند که زیربنای رهبری ملی ما آنقدر سست است که ارزش اجرای مبارزه و مقاومت‌را ندارد وبنابراین آنها باید برخلاف دیگران ساکت وخاموش بمانند . نسل قبلی هم باید بفهمد که دوره حیات هرنسل، دوران‌خاصی است ومزایا ومعایب مخصوص خویش‌را دارد. اگر بعضی‌ازگروههای جوانان ما هنوز دراعتراض ومخالفت شرکت نمیکنند، بضرر ماست و اعمال وحرکات ما موجب بی‌اعتنائی آنها شده است. شاید آنها پاکیزه و واقع‌بین نباشند، ولی ایمان آنها به‌تغییر وتحول واصلاح انکارناپذیر است. جوانان ما وجدان خشم آلود وناراحت کننده جامعه‌ما هستند اما ما چنین وجدانی را لازم داریم. شاید آنها چیزهائی را بما بگویند که ما دوست نداشته باشیم بشنویم، اما باید آنها را بدانیم وبشنویم. آنها ما را وادار بابراز شایستگی می کنـند، و بعنوان افرادجدید یك ملت، وعده‌های موروثی وطبیعی جامعه ما را بمرحله تحقق میاورند .

جبران خلیل جبران شاعر معروف میگفت :

ـ شما میتوانید عشق خود را بفرزندانتان بدهید ولی نمیتوانید افکار خود را بآنها منتقل کنید زیرا آنها افکار مخصوص بخودشان را دارند .

ـ شما می‌توانید جسم آنها را پرورش دهید ولی روح آنها در خانه‌ای که خودشان می‌سازند و ـمتعلق بفرد است وشما نمیتوانید حتی در عالم رؤیا وارد آن شوید ـ پرورش خواهدیافت .

ـ شما میتوانید سعی کنید که شبیه آنها شوید ، اما سعی نکنید آنها را شبیه خود سازید .

زیرا زندگی بعقب برنمیگردد و در حالت دیروز باقی نمیماند شما بسان تیر کمانهائی هستید که فرزندانتان چون پیکانهای زنده و جانداری از آن رها شده‌اند .

بلی این جوانان غیرازما هستند. بسیاری ازآنان نیزعصبانی‌اند، اما اگر بجای‌آنکه خود را نسبت باجتماع بیگانه حس کنند و عاصی شوند ، میتوانستند خود را دارای جای شایسته‌ای حس نمایند ، ما خودبخود خیلی بهتر میشدیم .

فصل هشتم

«آنجلا» ، «جین» ، «کلی»
سه چهره عصیانی جوانان دهه ۷۰ ـ ۱۹۶۰

در دهساله ۱۹۷۰ - ۱۹۶۰ شکفتگی فعالیت های جوانان ، در بزرگترین و مرفه ترین جامعه سرمایه داری جهان ، یعنی آمریکا ، در وجود دو دختر سیاه و سفید خلاصه شده بود : «آنجلا دیویس» و «جین فوندا» .

ازنظر کلی، جین فوندا وآنجلا دیویس، برای انعطاف دونوع مبارزه داخلی جامعه‌آمریکا فعالیت میکنند. معهذا این‌دو نوع «مبارزه» جنبه‌های داخلی و خارجی نیز دارد زیرا قدرت سیاسی ، اجتماعی و نظامی‌آمریکا به قلمرو خود آن‌کشور محدود نمیشود ویك امر جهانی است ،که بهر نحو، برتری طلب است وبرتری طلبی نیز جرم نیست لیکن بدون شك باید دارای محتوای انسانی ـ شریف ـ وآرمان های عالی ـ علمی و عملی باشد ، که آنجلا دیویس و جین فوندا تلاش کردند تا ثابت کنندکه سیاست داخلی وخارجی ایالات متحده‌آمریکا ،

از چنین محتوائی خالی است .

هنوز ما نسخه دوبله فارسی فیلم جدید «ما آمریکائی خوب هستیم» را ندیده‌ایم . نقش اول این فیلم را پل نیومن بازی میکند و مضمون آن چنین است که آمریکا برای آنکه ثابت کند خوب وخوب‌تر است، در داخل و خارج کشور و به اسامی و شکلهای گوناگون ، حتی بزور دلار و اسلحه و بکار بردن خشونتهای شدید متشبث میشود . در فیلم ، نمونه‌ها وشاهدمثالهای زنده‌ای ازاینگونه «اثبات خوبی‌ها» وجود دارد.

سالها پیش وقتی فیلم « آمریکائی زشت » بنام آمریکائی قهرمان ببازار آمد، سینمای آمریکاکوشش زیادی برای اتخاذ یك جنبه انتقادی کرد ، لیکن اکنون تمام روبناهای جامعه آمریکائی بکمك و فعالیت نسل‌جوان آنکشور، جنبه‌انتقادی‌شدیدی رادرلابلای سناریوها وطنزهای تحسین آمیز ، بتکان درآورده است. آمریکائی اگر این یك آزادی عجیب و بی‌مانند را در سرزمین خود نداشت دیگر هیچ نداشت .

انتقاد اجتماعی درآمریکا با همه نظم‌ها و بی نظمی‌ها ، و باهمه اشکالات ، بتدریج همهٔ زمینه‌ها را دربرمیگیرد . و سرانجام برای این اجتماع ماشینی ومرفه، موج انتقاد ازخودآغاز میشود، چیزی که مبنای تحولی قطعی وآزاد است .

با این مقدمات ، آندسته از منتقدین اروپائی که مبارزات داخلی آمریکا را بخاطر وجود « بتی فریدمن » (رهبر نهضت زنان) ، «آنجلا دیویس» (رهبرسیاهان‌افراطی) و جین‌فوندا (مبارز صلح‌ویتنام) یکنوع مبارزه زنانه و تا حدی مضحك خوانده‌اند ؛ در واقع باامواج عظیم و ناپیدای بزرگترین اجتماع صنعتی جهان ومقدورات آن توجه نکرده‌اند

چنانکه دیدیم در اروپای ۱۹۶۸ وحوادث شگفت‌انگیز آن دوماجراجوی معروف «دانیل کوهن بندیت» و «رودی دوچکه» (مو سرخ) که لباس ظاهری رهبران جوانان افراطی اروپائی را پوشیده بودند ، پس از یك برخورد نهائی آنهم در مدتی کوتاهتر از عمر یك مگس، «ناپدید» شدند. علت اصلی این (رفتن) آنان این بود که هیچیك از آنان باوجود مرد بودن !! جنبه رادیکال نداشتند، رادیکالیسم درمبارزات اجتماعی اصولاً سازنده است و بعکس، آوانتوریسم همیشه خالی از سازندگی است.

اما به « جین فوندا » و «آنجلادیویس » بنگریم . تبرئه «آنجلا» از اتهاماتی که برای او ترتیب داده شده بود نمونه درخشانی از تکیه همیشگی جامعه آمریکا به اصل لایزال و مستحکم آزادی فردی است . گاه رعایت کامل این آزادی فردی ، اصولا اسباب دردسر جامعه‌شناسان، حقوقدانان و مقامات آمریکائی گردیده است اماهیچکس درصدد محدود کردن آن نیست .

به جین فوندا و مبارزاتش بنگریم : او تاکنون چندین بار دستگیر و جریمه شده است ولی در میهن او اعتماد به مسئولیت فردی بقدری مستحکم است که « جین » توانسته است بـه هانوی ، پایتخت دشمن خونی مملکت خود برود و از پشت رادیوی ویتنام شمالی سربازان و افسران هموطن خود را که دهها هزار نفرشان باهزارها میلیون دلار خرج در باطلاقهای ویتنام شمالی وجنوبی دفن شده‌اند، بقیام علیه نظام میهن خود و روش سیاسی وجنگی آن تشویق کند و علاوه بر آن ، او توانسته است ، بدون هیچ ایراد و اشکالی بمیهن برگردد و نه تنها بفعالیت‌های خود ادامه دهد ، بلکـه فیلمها ، عکسها و شواهدی را که برای اثبات

مدعای خود علیه روش حکومت دارد بمعرض نمایش بگذارد و آنهارا بعموم نشان دهد.

این رکورد آزادی فردی را در هیچ جامعه غیر آمریکائی امروز نمیتوان یافت، هرچند که درخود آمریکا نیز، علیه این آزادی نامحدود افراد و زیان‌های ناشی از آن نهضتی بوجود آمده باشد (که آمده‌است).

از جنبه دیگری، مبارزات جین‌فوندا و آنجلا دیویس را در «کلاس» خودشان ملاحظه کنیم:

آنجلا خود را درمسائل مربوط به تبعیض نژادی در داخل کشور آمریکا حساس نشان میدهد و در حالی که بزرگترین ناملایمات ومشقات را از این حیث تحمیل کرده، هیچگاه در باره جنگ ویتنام و نتایج و آثار آن سخنی نگفته و اشاره‌ای نکرده است. او حتی علیه کسانی که جنگ ویتنام را نیز نوعی تفوق طلبی نژاد سفید میخوانند، قیام‌نکرده وآرام مانده است. در نظر آنجلا هنوز اوضاع تبعیض نژادی، (در داخل امریکا و خارج از آن، حتی در جنگ ویتنام) کلی‌تر و وسیعتر از آن است که افکار را به «تونل» جداگانه‌ای بیندازد که احتمالا یك تونل انحرافی است.

از لحاظ «جین‌فوندا» کار درست بعکس است و «جین» باهمه تلاش دلیرانه خود هرگز کلمه‌ای علیه تبعیض نژادی در داخل امریکا و یا مظلومیت اعراب دربرابر اسرائیل سخن نرانده وپشتیبانی ازاسرائیل را با سکوت خاص پنهان نگاهداشته است. زیرا میداند که جنگ او با افکار عمومی میهن خودش نیست، با تدابیر وروشهای سیاسی ونظامی دستگاه حاکمه است و عجباً که اگر این دستگاه فقط از یك لحاظ

مورد پشتیبانی افکار عمومی جامعه‌اش باشد ، همان پشتیبانی ازاسرائیل است . درآمریکا دستگاههای هدایت و سنجش افکار عمومی که قسمتی ازآنها مستقیماً غذایشان رااز طریق کمپانیهای حاکم برحکومت میگیرند بقدری در این مورد حساسند که کافی است یکبار یکی از فعالین ضد جنگ و تبعیض نژادی مثل آنجلادیویس و جین فوندا ، کلمه‌ای علیه اسرائیل ادا کند تا بکلی مغضوب و منفور جامعه گردند . ظاهراً این هردو دختر : در مبارزات خود رادیکالیسم را بشدت رعایت میکنند تا موج عظیم افکار عمومی بایك خیز بلندآنانرا به‌ورطه هلاك نبرد .

اما بیك نکته دقیقتر نیز باید توجه‌کرد اگرچه آزادی فردی و دموکراسی یك جامعه صنعتی مدرن و نیرومند ، مانند امریکا در هیچ جامعه دیگری قابل تکرار نیست ،پدیده‌هائی مثل آنجلا دیویس و جین‌فوندا نیز مخصوص همین سرزمین هستند و با اینهمه دلیلی وجود ندارد که جامعه‌ای مانند امریکا بتواند نمونه‌های آنها را (تکرار)کند . آن شرایط خاص محیط زندگی امریکائی نیز هنوز در جامعه دیگری مشاهده نمیشودکه بتوان حتی نمونه تقلیدی ازآنها را پیداکرد .

هیچ جامعه قدرت‌طلب و ثروتمندی، در عین رفاه وآزادی ، از وسوسه قدرت‌نمائی دور نیست و بهمین‌علت امریکا درجستجوی‌اثبات برتری و رجحان رژیم خویش در سراسر جهان بهر قیمت که باشد است و اگرکشورهائی نظیر شوروی و چین نیز در صدد اثبات برتری رژیم‌خود هستند ـ بطورکلی‌قبلا درشمارجامعه‌های‌عقب افتاده وغیرمرفه بوده‌اند که معتقد شدند در سایه ایدئولوژی معینی خواهند توانست اکثریت مردم خود را در حداقل مدت‌به حداقل رفاه وآسایش‌برسانند

نه به حداکثر ... ولی آنها پس از نیم‌قرن ، فقط توفیق‌های رادیکال که معادل شهرت سیاسی بین‌المللی آنان باشد بدست آورده‌اند. زیرا اصولا حرکت دادن جامعه‌های فقیر و عقب‌مانده بسوی شاهراه ترقی اکثریت، هزاران‌هزار بار دقیق‌تر و پرفراز و نشیب‌تر از حرکت جامعه‌ثروتمندی است که اکثریت آن بدون ایدئولوژی و بر اساس آزادی و رفاه خود بتوانند امثال جین‌فوندا و آنجلادیویس را دربین خود نگاهدارند ودر میان انبوه‌پنجه‌های مافیا و پلنگان‌سیاه وکوکلکس کلانها و تناقض‌های قوانین وتشکیلات ایالات پنجاه‌گانه و بالاخره عنکبوت توسعه تراستها وکارتلها ، بدنبال مفهوم و محتوای فکری تازه‌ای هم باشند .

از نوع جین‌فوندا و آنجلادیویس - درسطح بالای‌سیاسی - از جرج‌مك‌گاورن ، دوست و مشاور پرزیدنت کندی نیز میتوان نام برد . ولی مك‌گاورن سمبول کندیسم نیست. او ادعا کرده بود که در صورت پیروزی بدون قید وشرط ودر ظرف ۹۰ روز کلیه نیروهای امریکائی را از هند و چین بیرون خواهد برد .

این درست‌عکس آن‌چیزیست که کندی‌دردوران‌ریاست‌جمهوری خود عمل کرد . یعنی او بود که تعداد مستشاران نظامی امریکا را در ویتنام از ۱۲۰۰ نفر در ظرف دو سال به ۲۰۰۰۰ نفر رساند و شروع باعزام قوای‌مسلح ومداخله‌علنی‌درجنگ‌ویتنام کرد. معهذامك‌گاورن که بااتکاء به‌چنین‌شخصیتی‌درجستجوی آراء جوانان ضدجنگ بنفع‌ریاست جمهوری خود برآمده‌بود، براثر جنجالی که بخاطرمعاونش انگلیتوی در مورد رانندگی در حال مستی و جریمه‌آن برپاشد ، ناچارگردید که هنوز رئیس جمهورنشده، معاون خویش‌را عوض کند. حالا بهترمیتوان

فهمید که چرا ادوارد کندی با داشتن پرونده و سوابق قتل ماری جو سکرترش در انتخابات ریاست‌جمهوری شرکت‌نکرد و مك‌گاورن نیز با وجود آنکه ۲۷ میلیون رأی جوانان و سازمانهای ضد جنگ و دموکراتهای‌پراکنده رابدست‌آورده‌بود، درانتخابات ریاست جمهوری از پرزیدنت نیکسون شکست خورد.

در امریکا اصالت مبارزات جوانان، در قشرهای بالای سیاسی ادراك نمیشود. زیراکه نهادهای اجتماعی در آن کشور در قلب جامعه تکیه‌گاههای خود را ـ هرقدر ضعیف و محدود باشد بدست میآورند. و زیر و بم تحولات سیاسی و اجتماعی در قشرهای بالا، معرف این تکیه‌گاهها نیست. و فقط‌ممکن‌است درحدود یك‌استفاده تبلیغاتی‌بخاطر جلب توجه افکار عمومی، آنهم برای مدت محدودی «تهییج» شود. آنجلا دیویس و جین‌فاندا حتی در موقع انتخابات ریاست جمهوری امریکا، پشتیبانی وسیعی از مك‌گاورن نکردند. زیرا بجای نهادهای اجتماعی‌وفکری جامعه میهن‌خود، حاضر نشدند وسیلهٔ تبلیغاتی‌پرهیجان، بنفع پیروزی سناتور مك‌گاورن قرار گیرند. وجود آنجلا دیویس بویژه در چنین شرایطی بسیار قابل توجه بود: این دختر واقعاً از شگفتی های عصر ماست: دختری که ۸۰۰۰ مأمور اف. بی. آی دنبال او بودند و دستور داشتند که «چون این دختر مسلح است، کوشش کنیدکه او را با غافلگیری و بدون تیر اندازی، زنده دستگیر کنید» پس از تحمل مدتها زندان، درداد‌گاه، کاملاً تبرئه شد واتهامات: آدم دزدی، قتل، تحریك، تحریك و تشنج و غیره، همه برآب رفت، اولاً: او را بطرزساده‌ای دریکی ازراهروهای متروی نیویورك بایك لاپیراهن

دستگیر کردند و نه تنها هیچگونه اسلحه و ماده مخدر و کیف دستی و لوازمی همراه نداشت بلکه زیرپوش‌هم نپوشیده بود و درنتیجه تجسس بدنی برای دستگیر کنندگان بیفایده بود .

او باز هم از شگفتیهای دوران ماست : زیرا نه پیغمبر است که مریدانی داشته باشد نه چپ و نه راست و نه مسلح به یك ایدئولوژی خاص ، بلکه فقط و فقط یك پدیده عصیانی و مخصوص جامعه آمریکا و مرفه ترین قسمت آن (کالیفرنیا) است و نظیر او را در هیچ کشور دیگری نمیتوان یافت . زیرا او علیه مظاهری در جامعه میهن خود قیام کرده، که بسیاری از کشورها آرزوی برخورداری از چنان مظاهری را دارند و «تکرار» ایجاد چنان جامعه‌ای‌باین زودیها برای هیچ کشوری مقدور نیست . بهمین جهت آنجلا دیویس ۲۸ ساله : استاد و کارشناس حقوق بین‌الملل و نقد فلسفی، شاگرد اول کلاس دکتر مارکوز، تدریس کننده مواد انقلابی درتلویزیون کالیفرنیا، یك پدیده خاص جامعه آمریکا و «تکرار» نشدنی است ، اگر چه وجود او به تنهائی تاج افتخاری بر عصیان جوانان آمریکائی نمیزند .

محاکمه او ۱۳ هفته و ۱۳ ساعت طول کشید، وعجبا که این رقم برای او و محاکمه کنندگان و دوستانش نحس نبود.

آنجلا دیویس امروز آزاد است . وقتی آدمی می‌بیند که او را گروهی ازمردم کشوری، بنام قانون و آزادی اجتماع و آزادی فکر ، محاکمه کردند و از همه اتهامات مبراساختند، بی اختیار باین فکر میافتد که وقتی اوقبلا برنامه‌های جنایت وفساد وتحریك و آدم دزدی نداشت و اکنون هم - پس از تبرئه کامل لابد ندارد - چگونه توانست آنجلا

دیویس شود وچگونه سیمای خود را همچنان درخشان دربرابر دوستان خویش نگاه خواهد داشت . آنجلا دیویس باید چیزی و کسی باشد که نه درآمریکا ودادگاهها وجامعه‌های گوناگون آن، بلکه در خبرسازی جهانی نیز مورد توجه خبرگزاریها قرار گیرد .

کتمان نکنیم و متعصب نباشیم : وقتی گروهی از مردم برای بررسی سرنوشت و اتهامات گوناگون دخترکی مانند آنجلا دیویس ، آنقدر آزادی تفکر وارادهٔ اخذ تصمیم دارند تا بنام هیئت منصفه جمع شوند و به اتهامات از پیش ساختـــه آنجلا گوش دهند ، صحنه های دادگاه را چنان «آرایش» کنند ، که در رأی نهائی آنها آنجلا تبرئه و آنجلا های بعدی ، از پیـروی سیستـــم روحی او « بر حذر شوند » چگونه مردمی هستند ؟ آنجلا جمعاً ۲۲ ماه درزندان ماند وبهمین مدت نیز متواری محسوب میگردید.

گفتند ونوشتند که آنجلای سیاه‌پوست را اعضای هیئت منصفه‌ای محاکمه کردند که همگی سفیدپوست بودند. آنهاشرح کشتار وجراحت هارولد هیلی وگاری توماس قضات دادگاههای کالیفرنیا و جریان قتل چند تن از مأمورین انتظامی را طی زد و خوردهای دو سه سال فعالیت وی شنیدند. چهار قبضه تفنگی که ازوانت قاتلین وماجراجویان مقتول آنروزها کشف شده بود ، نام آنجلا دیویس را داشت ، در عین حال «فعالیتهای آنجلا و دوستانش» به ماجراهای قتل و قیام برادران سوله داد (در زندان نیویورك) و عصیان های سیاهپوستی دیگر ارتباط داده میشد. این ارتباطها نیز مردود شناخته شد. ولی باید دید که این دختر در جامعه‌اش (آمریکا) بچه علت آنجلا دیویس شده است .

آنجلا دخترسیاه ۲۸ ساله، عضوحزب کمونیست واستاددانشگاه لوس آنجلس بود و اکنون لابد دوباره کرسی استادی خود را بدست میآورد. ۲۸۰ سال پیش هنگامیکه او بدنیا می‌آمد، وجود مك‌کارتی و قانون تعقیب عناصر ضد آمریکائی وی برآمریکا حکومت میکرد و اگر او، درآنروزگار، فعالیتهای امروزین خود را داشت، همان عضو حزب کمونیست بودنش برای نابودی اوکافی بود. این قانون که بعداً پرزیدنت کندی فقید آنرا ننگ جامعه‌آمریکا نامید امروز هم هست ولی آخر باید احزاب کمونیست را با هر ادعا وروشی که دارند وخصائص جامعه‌هائیکه در آنها نضج میگیرند، شناخت.

آنجلا دیویس عضـو حزب کمونیسـت یکی از شش منطقه «فوق‌العاده مرفه» وپیشرفته دنیاست. دراین‌منطقه پرولتر وجود ندارد تا بقول کمونیست های قدیمی «قشر پیشرو» آن مبـارزات طبقاتی را - حتی - شروع و رهبری کند. رفاه پرولترهای‌کالیفرنیا، بقول مارکوز بقدری‌است که نمونه‌آنها برای‌رژیم‌های کمونیستی که افق ایدئولوژیك دور دستی را جهت طبقه کارگرخود «خلق» کرده‌اند، خطرناك است.

ژانویه و آوریل ۱۹۷۰ «سان دیگو» - درآن موقع من برای معالجه درکالیفرنیا بسرمیبردم وعجبا که شبها آنجلادیویس ازکانال ۱۳ تلویزیون این ایالت، مارکسیسم درس میـداد. غوغائی که درس او برانگیخت بیسابقه و درحکم یك‌نوع محاکمه بود.

رونالدریگن فرماندار وقت کالیفرنیا، که خود ازهنرپیشگان سابق فیلمهای وسترن هالیوود بود، براثر اصرار ولجاج عده کثیری ازمردم وخانواده‌هابعنوان بالاترین قدرت‌ایالتی، و بهرصورت که‌بودمیخواست

این برنامه را متوقف کند . ظاهراً تمام تلاشهای قضات و مأموران و جناحهای محافظه‌کار وحتی ـ سندیکاهای کارگری برای از بین بردن کلاس درس مارکسیسم آنجلا در تلویزیون ـ بجائی نرسیده بود . تطمیع و تهدید سلب کرسی استادی او در دانشگاه هم نتیجه‌ای نداد . دکتر مارکوز بمن گفت که برای لغو برنامه او وحتی خریداری وقت برنامه‌اش اقدامات زیادی صورت گرفت ووقتی بامن مشورت شد ، گفتم که اول شما باید مارکسیسم راخوب بدانید، تا بعداً بفهمید که آنچه او درس میدهد، مارکسیسم نیست ! آنچه او میگوید اساساً هیچ شباهتی با مارکسیسم خطرناك و وحشت‌انگیز « تصورشده » شما ندارد .

بر اثر این فعالیتها عاقبت جلسه رسمی هیئت دولت منطقه‌ای کالیفرنیا ، (۱۳۶ نفر) تشکیل شد و این در واقع یکنوع محاکمه قبلی آنجلا دیویس بود ، و سرانجام ... میدانید نتیجه رای چه بود ؟ هیئت عالی ایالتی کالیفرنیا ، پس از بررسی کامل جوانب امر تشخیص داد که اجرای برنامه‌های آنجلا درتلویزیون هیچ اشکال وخطری ندارد .زیرا اگر اظهارات او توسط بینندگان وشنوندگان خطرناك و بی‌معنی ومضر تشخیص داده شود ، طبعاً (و در درجه اول خود تلویزیون) برنامه بی‌رونق او را تعطیل خواهد کرد ولی اگر اظهارات آنجلا علاقمندانی پیدا کند ، معلوم میشود که برای قسمتی از جامعه قابل توجه و احیاناً مفید است، حالا این اظهارات مارکسیسم باشد یاهرچه دیگر فرقی نمیکند .

در محاکمه آنجلا ، دادگاه ۲۰۰ فقره مدرك و ۹۵ شاهد را در اختیار هیئت‌منصفه گذاشت: قسمتی ازنامه‌های آنجلا خطاب به‌جکسون

(زندانی مقتول زندان نیویورك) با داشتن جنبه عاشقانه « خطرناك » تشخیص داده شد. شورش زندانیان شهر سان‌هوزه (که یکی‌از محلات آن «مارین») محل دادگاه آنجلا بود به‌ماجرای آنجلا نسبت داده‌شد و وقایع دیگر ... که سرانجام هیچیك نتوانست آنجلا را به سلول زندان میخکوب سازد .

در کالیفرنیا مجازات اعدام (حتی درصورت اثبات همه‌اتهامات آنجلا) وجود ندارد . مردمی که در نقش هیئت منصفه دادگاه ، رأی به تبرئه آنجلا دادند ، بر اساس یك استدلال واقع بینانه، درحقیقت نگذاشتند که آنجلا بعنوان یك شهید یا یك قهرمان تلقی شود وبعنوان یك سمبول برجسته عصیان زدگی ، در زندان بسربرد و وضعی نظیر برادران سوله داد پیدا کند، دادگاه بااین‌رأی قدرت اخلاقی واجتماعی واعتماد خود را بجامعه نشان داد .

محکومیت آنجلا ، بهرعنوان حمل به‌تبعیض نژادی و خشونت آن میگشت و مبارزات تبلیغاتی وسیع بنفع او را ، در مراحل بعدی محاکمه برمی‌انگیخت و برخوردهای تازه و وحشتناك میان قشرهای جوانان و سیاهان و ایجاد آشوب و تشنج بوجود می آورد . آنجلای «محکوم وزندانی» ، خطرناکتر ازآنجلای «آزاد» بود. شهید وقهرمان وقربانی تلقی میگردید واین حقیقتی است. ولی‌ازآن روزگار که‌آنجلا و دوستانش ، تندرویهای نژادی داشته‌اند ، اتمسفر سیاسی و اجتماعی جهان ، فوق‌العاده تغییر کرده است و حالت تشنج و خشونت بتدریج جای خود را در لابلای حوادث گم میکند .

« برادرم !

به خوانندگان آفریقائی‌ات بگو که درمبـــارزه آینده ، شما محمد علی را چون یك پروانه درحال چپ و راست پرواز- کردن وچون نیش یك زنبور، جانگزا خواهید یافت. »

از سخنان کلی به‌فرستاده نشریه‌آفریقای جوان به نیویورك

محمد علی کلی: قهرمان «تنها وسرسخت» جوانان

غلط یا درست ، یك قهـرمان معروف بکس حرفه‌ای جهان ، بنام «کاسیوس کلی»، که پس ازتشرف بدین اسلام «محمد علی کلی» نامیده شد، از عناصر مورد توجه و محبوب جوانان دهه ۷۰ – ۱۹۶۰ بود. گروهی عقیده دارند که محبوبیت کلی ، بعد از دههٔ مزبور، یعنی تا سال ۱۹۷۲ و بیشتر نیز ادامه داشت . لیکن درین امر شکی نمیتوان داشت که پس‌از جنجال زیاد، محمدعلی کلی درحقیقت، باشکست کامل از «جوفریزیر» ، از اوج محبوبیت خود بدر آمد و امروز هرچه باشد دیگر آن «کلی» سالهای ۷۰–۱۹۶۰ نیست .

محمد علی کلی ، در حقیقت هیچ رمز و راز مخصوصی برای محبوبیت نداشت : اخلاقاً متعرض، ناسزاگو ، طمع کار، بی‌گذشت ، جنجالی، و ماجرا آفرین بود. ولی‌آنچه به محبوبیت وی کمك کرد ، سرکشی‌اش از رفتن بجنگ ویتنام و سیاه‌بودن او بود. ودرین رهگذر مسلمان شدنش و سفرهای او به‌آفریقا و خاورمیانه عربی تأثیر زیادی داشت. جانشین‌او جوفریزیر نیزکه سیاهی‌مانند خوداو بود، محبوبیتی کسب نکرد و نخواهدکرد . بدیهی است «محمد علی کلی» بواسطه

خصوصیات انسانی‌اش، آنهم در برهوت اجتماعی که زندگی میکند و عصیان در مقابل نابرابریها و بیعدالتی‌ها، قابل‌تحسین است. ولی اینکه جوانان تمام جهان، تمام خلق وخوی مبـارزه جوئی وامید درگیری با بی‌عدالتی وظلم و وحشیگری را در وجود شخصی مانند «کلی» متجلی کنند وباتبلیغات دایرکنندگان مسابقات او که میلیونها دلار نفع میبردند در حالتی التهـاب آمیز ، شـاهد سوختهٔ شدن آرزوها و معدوم شدن «بت سیاه» خود باشند، یك احساس کاذب ودروغین، وناشی ازیك نوع خوش باوری در بررسی مسائل اجتماعی است . بویژه اینکه ، کلی بیش ازآمریکا ، درکشورهای جهـان سوم مورد توجه جوانان بود و جوانان غرب در ابراز علاقه باو ، جنبه درجه دوم داشتند .

وقتی بقول مجله «تایم» بزرگترین مبارزه ورزشی قرن بین کلی وفریزیر پایان یافت، همه جوانان، ورزشکاران، ورزش‌دوستان ومحافل اجتماعی و مطبوعات دنیا ، لحظات و روزهائی را گذراندندکه گوئی حادثه فوق‌العاده‌ای برآنها گذشته است. با قدرت افکار عمومی وسیعی که بویژه درآمریکا و امکان تجهیز و جلب توجه آن به‌یك حادثه نظیر مسابقه «کلی - فریزیر» وجود داشت ، امروز حتی میتوان جریان این «حادثه بزرگ» را روز بروز ولحظه به‌لحظه تصویر کرد .

اگرمطمئن‌شویم که قهرمانان‌حرفه‌ای نظیر کلی وفریزیر، همواره دستخوش تبلیغات یك ماشین نیرومند «دلار»سازی پشت پرده هستند و قدرت این تبلیغـات‌چی ها بقـدری است که تماشاچیـان حرفه ای مسابقات نیز هزاران دلار برای تماشای چنین مسابقاتی میپردازند وتازه از کم و کیف «حقه‌ای که سوار شده» سر در نمیاورند ، آنگاه بسیار

بچگانه است که درباره کم و کیف قهرمان مورد علاقه یا تنفر جوانان به سهولت اظهار نظر کنیم و به حدس‌ها و خیالپردازی ها میدان دهیم. زیرا حتی مصاحبه‌ها و گفتگوهای کلی و فریزیر بدون اجازه مشاوران تبلیغاتی آنها ویا توصیه خودآنان صورت نمیگیرد.

بنابراین فقط‌چون محمدعلی کلی، اولین قهرمان جهان در تاریخ بکس حرفه‌ای بود که نام او با مبارزه علیه تبعیضات نژادی، مخالفت با جنگ ویتنام وتلاش بخاطر آزادیها وپیشرفتهای محرومان ومخصوصاً تلقی دیانت اسلام ممزوج شد، دهها کشور بوسیله خریداری صدهاهزار دلار برنامه زنده ومرده تلویزیونی این مسابقه وباکمك اقمار مصنوعی میلیونهادلار بجیب ترتیب‌دهندگان مسابقات‌او سرازیر کردندودرحقیقت چنین درآمد غول آسائی را بکس‌حرفه‌ای جهان نیز درطول تاریخ‌خود نشناخت.

قبل از هرچیز باید دانست که بکس حرفه‌ای جهان تاکنون فقط چندسلطان واقعی‌رینگ درسطح‌جهانی نظیر کاسیوس کلی‌شناخته‌است که امروزهربچه‌ورزشکار وهرپیرمرد وپیرزن‌ورزشدوستی نام آنهارا میداند:

جك‌دمپسی ۱۹۱۹

جولوئی ـ ماکس شیلمینگ ۱۹۳۸

راکی مارچیانو ـ ۱۹۵۴

فلوید پاترسون ۱۹۶۲

سونی لیستون ۱۹۶۵

که البته از نظر قرارگرفتن درمسیرهای مهم اجتماعی وسیاسی، ملی وبین‌المللی، هیچکدام ارزش و موقعیت کلی راکسب نکردند.

اگر محمد علی کلی دارای چنین وضع اجتماعی نبود هرگز از چنین محبوبیت بین المللی برخوردار نمیشد ومسابقه‌او بافریزیر یاهرکس دیگر نیز بعنوان یك مسابقه ورزش حرفه‌ای نظیر صدها مسابقه‌دیگر خاتمه میبافت ولی همه و مخصوصاً مراکز دست‌اندرکار تبلیغاتی میدانستند که میلیونها تن از جوانان در جهان نمیخواهند کلی شکست بخورد، میلیونها نفر نیز علاقمندند که او شکست بخورد، و این بزرگترین محرك تبلیغاتی واستفاده‌مالی واجتماعی بود. حتی کم نبودند اشخاصی که از کلی میخواستند که در صورت بو بردن از شکست، مسابقه ندهد و شکست نخورده از رینگ خارج شود و برای آنها قهرمان بماند ولی آنها فراموش کرده بودند که اختیار کلی‌ها دست خودشان نیست.

– درست است که او مجازات امتناع خود را از رفتن بجنگ ویتنام تحمل کرد.

– درست است که او ثروت وموفقیت خویش‌را رها نمود وعلیه وضع موجود جامعه خود طغیان کرد.

– درست است که اوگفت: من با ویت کنك‌ها دشمنی ندارم.

– درست است که در سالهای اخیر انزوای خود، کلی همواره وبدعوت دانشجویان دردانشگاههای امریکا مشغول کنفرانس بود.

– درست‌است که در سال ۱۹۶۹ مجله تایم اورا پس از سناتور مانسکی دومین شخص‌محبوب دانشگاه‌های آمریکا شمرد: واورا بخاطر امتناع ازقبول نقش‌اول فیلم‌زندگی‌جانسون، بوکسور معروف‌امریکائی، و احترازازدریافت‌پول هنگفتی که‌هالیودباو پیشنهاد میکرد، تحسین نمود.

– درست‌است که او بجای همه‌این‌کارها وموفقیتها، بازی کردن

دریك نمایشنامه «پیشرو» محله هارلم‌را بنام یك‌وایت(سفید) ترجیح‌داد.

لیکن او درعین حال مورد مراقبت و توجه لاینقطع شکارچیان بکس حرفه‌ای بود. شایع است که آنها او را محکوم ساختندتا ویرا از راهش بازگردانند. آنها در تاریکترین‌لحظات، امکانات تمرین ودعوت به‌تمرین وتماشا را ازو نگرفتند. درحالی که هرکارناجوانمردانه‌ای هم، توسط ایادی خودشان، ازآنها ساخته بوده است.

آنهابه انتقادهای کلی ازلوترکینك وجمس‌وایت، جیمس‌مردیت (طرفداران تظاهرات آرام حقوق مدنی) بانظرتأیید مینگریستند. کلی به پلنگهای سیاه هم حمله کرد و بجای همه آنها به دین اسلام که آنرا از طریق نظریات علی جاه محمد شناخته بود، تکیه داد.

او در نمایشنامه یك‌وایت بخاطر تشویق به برادری سیاهان در مبارزه بخاطر شایستگی خود، شرکت نمود و چند روز قبل از مسابقه خود با فریزیر گفت:

ــ اگر بمن اجازه‌دادندکه دوباره مشت‌زنی کنم بخاطرآنست که آنها فهمیدند این ورزش دارد میمیرد. و حکومت ایالت نیویورك فقط از این ورزش سالانه چند میلیون دلار درآمد دارد و تنها من میتوانستم این درآمد را اعاده کنم و به‌بکس،مجدداً هیجان بدهم.

مشکل است بتوان باور کرد که این حرفهای کلی نیز با اجازه و تأیید مشاوران تبلیغاتی او که بهیچوجه تحت اختیارش‌نبودند منتشرشده است ولی متأسفانه حقیقت چنین است. خود کلی گفت:

ــ بایدامریکا راآنطور که هست شناخت، نه اینطور که‌جوفریزیر خودش را در قبال دریافت اتومبیل‌های عالی کورسی وخانه لوکس با

اتاقهای مجهز به تلویزیون به جلادان نژاد سیاه فروخته است.

او این حرفها را درست گفت زیرا بهیچوجه نمی‌توانست در حملات و رجزخوانیهای خود از تکیه بر اصول‌سیاسی و اجتماعی که جزو شخصیت ورزشی و باعث افزایش هیجان تبلیغاتی او شده بود خودداری کند، ولی درعین‌حال همه این حرفها دلیل برآن نبود که کلی مانند فریزیر خود را بهمان اشخاص نفروخته است. کارچرخانان پشت پرده باهمه همدستیهای اصلی، یك‌گروه نیستند ومرکب ازعناصر و وابستگان مختلف میباشندکه تناقض‌های رفتارشان از این طریق قابل توجیه‌است. معهذاجواب فریزیرهم دراین‌مورد قابل‌دقت‌است اوگفت:

– من موظف نیستم که در این زمینه‌ها از کای تعلیم و سرمشق بگیرم. آخر من درسیاه بودن اصیل‌تر وسیاهتر از او هستم. من‌هوش و هیاهوی کلی را ندارم ولی معتقدم زندگی صحنه مبارزه‌ای است که فقط قویترها در آن زنده میمانند و همیشه اینطور بوده و اینطور هم خواهد بود.

ازنظر روحی، اشخاص و محافلی که فریزیر را در برابر کلی قرار دادند، واقعاً به یکی از کثیفترین حربه های خود دست زدند: فریزیر، آدم ساکت، شرور، بی‌فکر و لجوج و بطورکلی‌دشمن‌روحی و ذاتی عناصری بود که لااقل درمیان همنژادانش مثل کلی، آزادمنش «جوان محبوب» بشمار میرفتند.

فریزیر یکبارگفت:

– «کلی» راست بگوید یادروغ، بهرحال باعقاید میلیونهاجوان دیگر هم پیمان گشته است، اما منهم با عقاید خودم هم قسم شده‌ام و

این بار بسیار سنگینی است. من میدانم که هریك از دوستداران کوچولوی کلی میتواند غافلگیرانه مرا از پای دربیاورد یا مسخره کند و فحش بدهد ولی وقتی وارد رینگ میشوم فقط با خود کلی طرف هستم و میدانم با او چکنم !

شکست کلی ، در بروکلین ، برونکس و بعضی از محلات سیاه نشین نیویورك برای جوانان و کودکان فقیری که پوسترهای اوو الدریچ کلیور و آنجلا دیویس را میفروختند ناراحتی و اندوه آورد. یك پاسبان میگفت :

ـ من نمیدانم اگر کلی برنده میشد، چه میشد. ولی حالا که فریزیر برنده شده است، این بچه‌ها بطور کلی متفرق شده‌اند. در موقع مسابقه، کلی در حالیکه ۱۶ «سیاه برادر» اورا احاطه کرده بودند با ۳۰ دقیقه تأخیر وارد شد . او ۲۴ ساعت بعد از آنکه فریزیر بر اثر کثرت تهدیدهای تلفنی بمرگ، ازمنزل خود خارج شده بود، ازمحل خود خارج گردید و درست در لحظاتی که احساس میشد ممکن است مسابقه بعلت عدم توافق روی داورها به وقتی دیگر موکول شود، اعلام شد که مسابقه آغاز خواهد گردید . براثر اهمیت مالی ، اجتماعی و سیاسی که این مسابقه داشت هر اتفاقی ممکن بود روی دهد .

ازماه مارس ۱۹۷۰ ، کلی براثر تقاضای دانشجویان و جوانان ۷۵۰ دانشگاه و مدرسه عالی آمریکائی ، بمیان آنان رفت . او یکسال برای تجدید قوا و شکستن فریزیر وقت خواست و به خبرنگار مجله «آفریقای جوان» گفته بود: « به‌خوانندگان آفریقائیت بگو که درمسابقه آینده ، شما محمد علی را چون یك پروانهٔ در حال ویراژ به چپ و

راست وچون یك زنبور با نیش‌جانگزا خواهید یافت.»

برای شخصی مانندکلی، درکشوری مانندآمریکا، حساب کردن روی افکار موافق جوانان وطنش باندازه خود عنوان قهرمانی، ارزش داشت. آخر او اولین بکسور حرفه‌ای جهان بودکه شعورش ازبعضی لحاظ و مخصوصاً در غیر موارد دوز و کلك های مالی و ورزشی ، از کارچرخانان مسابقاتش بیشتر بود .

فصل نهم

از «گارد سرخ» تا «هیپی»

در دهساله ۷۰-۱۹۶۰ ، نسلی ازمردم جهان به ۱۸ تا ۲۵سالگی رسیدکه دو قطب یافت: این دو قطب که درعین‌حال بزرگترین معرف تحولات جامعه خود بودند برای پیروی جوانان سایر کشورها بوجود نیامدند. ولی میتوانستند حیرت زدگانی راکه کورکورانه و بدون تأمل وتفکر، خود را متوجه یا متمایل بیکی از ایندو قطب تصورکنند ، با تازیانه های روحی خشنی بهوش آورند و آنگاه برای جوانانی که از هردو قطب ابراز نفرت وناراحتی میکنند، راه سوم باقی بگذارند، که راهی تاریك و سنگلاخی و غیرمشخص بود . در بزرگترین جامعه سرمایه‌داری ، «هیپیسم» روح فعالیت و اشتیاق وترقی را میکشت و دربزرگترین جامعه‌کمونیستی «گارد سرخ» نسل جوان را به حرکت میآورد و وی‌را ازتفکر وفعالیت‌آزاد به‌هیجان می‌کشاند. دراینصورت نسلی‌که در سایر کشورهای متعارف - نه محصول سرمایه بود و نه محصول‌کار ماشینی - میبایست بکدام ایدآل عالی انسانی، جهت تعیین

مشی آینده خود رو کند ؟

«**ربرت اسکارپی**» محقق مشهور در باره روابط اجتماعی و خانوادگی درآمریکا مینویسد :

– مفهوم اعتماد وعلاقه بخانواده، درجامعه‌آمریکائی ازبین رفته است. احترام جامعه‌آمریکائی بخانواده، که ازنظر تئوریك عالی است درعمل مرتباً مورد تکذیب قرار میگیرد . درکشوری که هنگام ازدواج سه بر یك شانس‌طلاق فوری موجوداست، سرپرست خانواده نمیتواند اعتبار شایسته‌ای داشته باشد .

اسکارپی اضافه میکند :

– احتمال میرود که علت اصلی بروز این پدیده درجامعه‌آمریکا آن باشدکه اغلب آمریکائیان مهاجرند و این مهاجرین از ملل مختلفی هستندکه اجباراً نتوانسته‌اند سنن وآداب ملی و قومی خویش را حفظ کنند و با مقتضیات زندگی‌آمریکائی و جامعه «اختلاطی» جدید تطبیق یافته‌اند. نتیجه‌ای‌که از این‌گفتار حاصل میشود آنستکه وقتی انسان به جامعه خود پشت پا بزند، انعکاس عمل او درخانواده، بصورت تزلزل زندگی خصوصی پدیدار میشود .

اسکارپی درباره جامعه شوروی بعنوان یك جامعه سوسیالیستی مطلب جالب توجه دیگری دارد. وی مینویسد :

– درست بعکس جامعه‌آمریکا ، روس‌ها حتی نامگذاری افرادرا بصورت القاب مؤنث و مذکر درآورده‌اند، و در خانواده‌های روسی بعلت « تساوی فوق‌العاده زن و مرد » اغلب زن و شوهرها دارای نام خانوادگی واحد نیستند زیرا نمیخواهند و نباید بقلمـرو خصوصی و

مستقل زندگی یکدیگر دخالت کنند . در شوروی تا موقعیکه مرد نام خانوادگی خود را به‌زن ندهد و زن آنرا با میل قبول نکند ، فرزندان آندو، باید نام خانوادگی مادرشان را قبول کنند، و بسیار اتفاق میافتد که‌آنها نام خانوادگی فرزندان را بین خود تقسیم میکنند ، مثلا یکی « ولادیمیر ایوانویچ » نام دارد، و دیگری «اولیا کرسنسکی» درحالیکه هردو از یك پدرومادرند. مشکلات اجتماعی که ازاین‌وضع پیش‌میآید بیشمار است وهمه‌آنها در مسیر کم کردن اثر قدرت « واحد خانواده » است که مبنای قدرت جامعه بشمار میرود. ظهور این بی‌قیدی، درنسل جوان دنیای کنونی دراینکشورها اثر شومی بخشیده است ونسل‌جوان سایر کشورها را به‌حیرت و تأمل وامیدارد .

آنچه «اسکارپی» درباره شوروی و آمریکاگفته است بمقیاس‌های کمتر وابتدائی‌تر درسایر کشورهای اروپائی وجود دارد وآنچه می‌ماند جوان جهان «سوم» است که بنظرش‌میرسد جوانان کشورهای پیشرفته کمونیستی وکاپیتالیستی ، از نسل ساکنین سیارات دیگرند و با دنیای کوچك وپربیم وهراس او، هزاران سال فاصله دارند !

البته اگر دو جوان روسی وآمریکائی را لخت کنید ، هیچگونه تفاوتی درآنها نمی‌بینید ، حتی جوانان روسی نیز گیس میگذارند و بلوجین و بلوز چرمی می‌پوشند و عاشق موتورسیکلت شده‌اند . لیکن وقتی لباس‌کامل بتن میکنند، تفاوت‌آنها بطرز فاحشی نمودار میشود : در جامعه‌های روسی ، چینی وآمریکائی ، بهترین لباس‌هائی که جوانان شرور وسرگردان، می‌پوشند ، لباسی است که از نظر دوخت و برش « شبه‌نظامی » است ، لباس‌هائی از چرم ، با نیم‌تنه و شلوار وپوتین ،

در حقیقت تمایل جوانان را به « قدرت » ، که شاید بمنظـور عصیان علیه خانواده واجتماع باشد نشان‌میدهد، زیرا این جوانان ازکانون‌گرم خانوادگی بحداقل و بدون احساس برخوردار شده‌اند و اجتماعاتشان یا بصورت آمرانه‌ای بآنهاتحکم کرده ویا به‌لطایف‌الحیل مقاصدخویش را تحمیل نموده است .

« هوراس بدینگتون » نویسنده‌آمریکائی مینویسد :

– من بارها، سرباز جوانی راکه درگورستان آرلینگتون‌آمریکا مراقب قبر «سربازگمنام» است، با سرباز جوانی‌که درمسکو، مراقب قبر «لنین» است مقایسه میکنم، این‌جوانان تازه سال، گاه چنان حالتی دارندکه‌گوئی تشریفات‌این‌مکان‌های «مقدس» را مسخره میکنند وگاهی مثل‌آنست‌که درموقع‌تعویض‌کشیك، در دل‌میگویند: آه راحت‌شدیم، آیا ممکن است تا فرداشب راحت بخوابیم ؟

در پکن (چین) که درنوع خود، نمونه دیگری ازنوعی زندگی اجتماعی درآن برقرار است . اگر در شوروی «قطب» مصنوعی نسل جوان طعن و لعن شده و اگر در آمریکا ، بعلت آفریده نشدن قطب ، جوانان هیپی و جوکی شده‌اند. در پکن ، زندگی بصورت زمان بودا جریان دارد وجوانان عصیانی‌را زیرپرچم‌گارد سرخ وانقلاب فرهنگی رهاکرده‌اند تا آنچه را نمی‌پسندند خراب کنـند و آنگاه طبق فرمول ارشادی معینی، روی هرچه‌که باقیمانده است زندگی‌خودرا بسازند.

« ژرژ لکلرك » میگوید :

من بادهها جوان چینی‌گاردسرخ مذاکره‌کردم. حاصل کلام‌آنها این بودکه بعقیـده‌شان ، «مائو» تنها کسی است در دنیا که میداند چه

میخواهد و چه میگوید و بکجا میرود. وگره گارد سرخ چین را ، که خود برانگیخته است شخصاً دردست دارد.» منطق مخالفین هم اینست که «مائو» بعلت تحمل محرومیتها و مصائب فراوان درسنوات جوانی، عقده‌های بسیاری دارد ودرسن ۷۳ سالگی باید او را رها کنیم تا استراحت کند.» ولی حقیقت آن بود که مائو ابتدا ازجوانان استمداد کرد، اینها برای وقوع انقلابی بنفع خود ، پای پیاده از دهات بسوی شهرها براه افتادند و اغلب، اتومبیلها وقطارها را بزور تصاحب کردند وبسوی شهرها راندند تصادم‌های اجتماعی شدیدی روی داد که در آنها طرف مقابل این کودکان و جوانان، کارگران بدبخت کارخانجات بودند . آنها برای «استقبال» از این عده اعتصاب کردند وکار بالا گرفت : گارد سرخ همسر رئیس جمهوری (لیوشائوچی) را دزدیدند تا او قول دهد بانتقاد از خود بپردازد. صدها هزارتن درمیدان معروف پکن گرد آمدند که همگی کتاب کوچك مائو را بعنوان تنها وسیله « اتحاد ونجات » در دست داشتند. در این کتاب نوشته شده بود « مؤدبانه صحبت کنید ، هر چیزی را که ازبین میبرید یاخسارتی به آن واردمیکنید، بهای آنرا بپردازید ویا نمونه دیگری سرجایش بگذارید، کسی را کتك نزنید وبیهوده دشنام ندهید» طبیعی است که از این پندها که «بودا» را بقالب «مائو تسه‌تونگ» درآورده بود، هیچیك اجرا نشد. کشتن، زدن، بآتش کشیدن ودشنام دادن وغارت، قانون انقلاب گارد سرخ بود وعلت این امر را دریکی از فرمول‌های دیگر مائو میتوان جستجو کرد : در این فرمول چند سطر پائین‌تر از نصایح فوق چنین نوشته شده‌است: « وهرگز فراموش نکنید که جنگ و صلح دو پدیده‌ای هستند که بسرعت قابل تبدیل بیکدیگرند . درست

است که آنها نقطه مقابل یکدیگر بشمار میروند ولی ممکن‌است متناوباً بظهور بپیوندند وغرض اصلی ما تأمین صلح است... »

این دیگر سخنی از بودا نیست . مائو ، برای میلیونها جوان چینی، بخوبی توانسته است نصایح آرامش‌بخش بودا را بافرمولهای خویش ممزوج کند، نتیجه این امتزاج حیرت‌آور است .

«یانویونك‌سیون‌گو» دخترجوانی که خود عضوگارد سرخ بود و به «ماکائو» مسافرت کرده ، میگوید :

ـ قانون اصلی این بود که بفاصله یکساعت میتوان جنگ را بصلح تبدیل کرد وبالعکس. رهبران محلی‌گارد سرخ ، بفاصله هر یك ساعت یا دوساعت، یکبار استراحت میدادند وباین‌جهت شمامیتوانستید گروههای عظیمی را پس‌ازحمله بآپارتمانها، معابد ، ومراکزگروههای مخالف، بفاصله‌کمی درحال استراحت ، آرامش وخوردن غذا ببینید، انگارکه هیچ اتفاقی نیفتاده است . آنها بدون دلیل بهرکس دشنام میدادند وحمله میکردند، وبعدآرام‌میشدند و اورا همراه‌خود میکشاندند درتمام این‌احوال، تصنیف « مائوی عزیز، تو تنهاگل‌سرخ دلپذیرجهان هستی» ! و « مائو، تو خورشید مائی » ! را میخواندند . روزنامه های چینی را بازکنید ، آنها بشما میگویند که فلان بیمار زخمی چگونه قبل‌ازعمل فریاد « زنده باد مائو » کشید ! چگونه تعلیمات مائو باعث شدکه فلان قهرمان در مسابقه ورزشی پیروز شود ، یا فلان بند باز از روی بند نیفتد . بدبختی اینجا بودکه درین وقایع ، اصول خانواده ، احترام به بزرگتر ، رعایت عفت و شرافت خانوادگی ، بطرز عجیبی لگد مال میشد وکسی پدر وپسر ومادر وخواهر وبرادر نمی‌شناخت !

یانویونک‌سیون‌گو می‌افزاید :

ـ گارد های سرخ با « اپرا » مخـالف بودند و آنرا موسیقی بورژوازی قرن هیجدهم می‌پنداشتند، یکی از آهنگسازان معروف‌چین بنام « شه‌فانك چین‌پاتو » که اپرائی بنام « شبهای رودخانه سن کیانك » نوشته بود، بعلت آنکه احداث سد بزرگی را روی آن تخطئه‌کرده وبا الهام از موسیقی بورژوازی ، پیشرفتهای مملکت را ندیده گرفته بود عنصر ضد انقلابی معرفی‌گردید وخواننده جوان و زیبای او « هونك۔ سین‌نوئی » چنان مورد اهانت قرارگرفت که خودکشی کرد . در تمام وقایعی‌که براثراقدامات وتظاهرات گاردسرخ اتفاق میافتاد من هزاران جوان چینی ساکت و آرام و بی‌اعتنا را میدیدم‌که بندرت شاهد واقع میشدند . گاردهای سرخ ، حتی این جوانان را ضدانقلابی مینامیدند ، درصورتیکه اکنون من مفهوم عمیقی را ازرفتارشان حس میکنم. آنها ازاین وضع خسته شده بودند ورفتارشان ربطی به‌انقلاب وضدانقلاب نداشت و بارها دیدم‌که به خلاف گارد سرخی ها که خانواده خود را فدا کرده بودند ، آنها گروه‌گروه به‌انزوا پناه میبردند .

درهمین دوران در اروپا وضع طور دیگر بود، دراینجا نه‌گارد سرخ ونه هیپی، ولی‌کابوس‌همچنان‌حکم‌فرمابود: کابوسی‌که ازاحتمال تصادم بین گارد سرخ وهیپی، ناشی میشود. ومعمولا با دلهره یك‌قارچ انفجار اتمی همراه است. دراینجا، جوانان هلند ، انگلیس ، فرانسه ، آلمان و ایتالیا را میدیدیم‌که میکوشیدند در عین حال‌که خود را فارغ نشان دهند، آرام نباشند تابعیت ازگروههای‌جاز، استفاده ازموی‌بلند، شلوار تنگ یا «میکروژوپ» توجه بی‌اندازه به **روابط آزاد جنسی**،

یکنوع عصیان منفی را درآنها بیان میکردکه بآن «هیپی نوع اروپائی» نام داده بودند .

یکی از مجلات مشهور فرانسوی درهمانموقع نوشته بود:

« اگر فرض کنیم که تظاهر حالات روحی نسل جوان معاصر از «جیمس‌دین» هنرپیشه فقید سینما شروع شده و به بیتلها انجامیده است، سرنوشت «جیمس‌دین» و «بیتل» بسیار جالب بنظر میرسد. جیمس در یك حادثه رانندگی سریع اتومبیل کشته شد و بیتلها ، اکنون آرامش وجدان‌خودرا دربیروی ازیك تعلیمات یك‌جوکی‌هندی بنام «مهاراشی» یافته‌اند، آنهاکه پس‌از یکدورهٔ طولانی بتعلیمات جوکی ، در مدرسه مهاراشی بسرمیبرند. و بانفوذی‌که راه و روششان در نزد جوانان پیدا کرد باو قول داده‌اندکه پیروانش‌را درظرف ده سال به یك میلیون نفر برسانند. هریك از پیروان مهاراشی درآمد ده روز خود را در سال باو میدهد و او نیمی از این مبلغ را صرف اداره خانقاه خود و پیروانش مینماید ونیم دیگر را پس‌انداز میکند ، او عقیده داردکه در ظرف ده سال‌آینده، صلح جهانی را تأمین خواهدکرد وجوانانی چون «رینگو» و «جرج‌هاریسن» درین‌کار تأثیرزیاد خواهند داشت. او هر روز برنامه تزکیه‌نفس وتفکردارد. وشاگرد ممتاز کلاس‌او کسی است‌که ۳۰۰دقیقه تمام بنقطه‌ای خیره شود وبتفکر بپردازد، وبیتلها از شاگردان ممتاز او بشمار میروند. «پیشوا» عقیده داردکه زنان زیبای سینما به نگاههای هوسناك عادت دارند ، پس نباید در جلسات تزکیه نفس از نگاههای خیره مردان وشاگردان، ناراحت شوند واین ازلحاظ بیتلها که همگی زن دارند، مشکل بزرگی شده است. در حال حاضر زنان آنها و سایر

مریدان جوکی‌مهاراشی قبای‌بلندشرقی‌میپوشند ودرمراسم شگفت‌انگیز ریاضت شرکت میکنند .

بدین ترتیب بنظر میرسید که در دهساله ۷۰ - ۱۹۶۰ ، صلح آرزوی بزرگ بشریت بود که رفیق «مائوتسه تونگ» ، آقای « لیندن جانسون» ، «تاواریش کاسیگین» و «جوکی مهاراشی» ، هر یك عظمت آنرا درك کرده ، منتها بسلیقه خود راه آن را میپیمودند و نسل جوان که از همه‌آنها قطع امید نموده بود ازقعراجتماعات مختلف ، به قطب دیگری روکرده که : آرامش ، بی قیدی و بی‌خیالی نام داشت ، ولی تارسیدن بآن‌گرفتاریهای زیادی درپیش‌بودکه ناگزیر، جوانان میبایست آنرا ازصفحه ذهن دورمیکردند. در همان سالها سناتور «ربرت کندی» فقید نوشته بود .

- درام جوانان ما (آمریکائی) آنست‌که همه چیز دارند و فقط یك چیز ندارند وآن یك چیز هم اساسی ترین چیز است : من میدانم و شاهد هستم‌که هزاران جوان ، هر روز به پدر و مادر خود میگویند که این چیز اساسی ، عبارت از هزاران دلار پول نقد در بانك ، داشتن انواع اتومبیل لوکس ، تلویزیون رنگی و انواع ماشین های مدرن زندگی و حتی تحصیلات عالیه نیست ، (چنانکه هیپی‌ها اغلب دکتر و لیسانسیه و تحصیلکرده‌اند) آن‌ها میگویند ما میل نداریم آنطورکه شما میخواهید زندگی خود را در جستجو و جمع‌کردن دلار بگذرانیم ما میخواهیم فرصت زندگی ، عشقبازی ولذت بردن از مواهب طبیعی را داشته باشیم . شما در لجن زاری از مادیات غوطه میخورید و ما ازآن متنفریم . قدری به این احساس روحی ما توجه‌کنید . واگر دقیقاً باین

سخنان گوش فرا دهیم ، راز ظهور هیپی‌ها ، ریشوها ، گیس بلندها ، افزایش معتادان و منحرفین را در جامعه‌های پیشرفته درك می کنیم اینها تظاهرات متنوع همین حالت روحی و نشانه سرگشتگی ، اضطرار و اجتناب بودند. آیادرصورتیکه‌کابوسهای اتمی، ویتنام، تبعیض نژادی، گرسنگی‌وبیسوادی درقرن فضا والکترونیك‌ادامه یابداینگونه تظاهرات جوانی خطری برای جامعه بشری بشمار نمیرود ؟

جواب این سئوال را ماری «میرل بیگوری» ، یك دختر هیپی آمریکائی ۲۲ ساله ، به طرز شایسته‌ای داده بود ، او که لیسانس فلسفه از دانشگاه بارکلی بود گفت :

– به برکت هیپی‌سم ، من کتابهای سرد و بیجان راکنارگذاشتم و عشق و زندگی را در آغوش طبیعت آموختم، محبت، امید، بیغرضی وبی‌اعتنائی هیپی‌ها، روح آنها را شفاف ودلپذیر ساخته ودنیای تازه‌ای را در برابرم گشوده است . بعقیده من هیپی وجود ندارد هیپ بمعنی دوستدار انسان است . بنابراین یا جمعی، هیپی ، یعنی «دوستدار بشر» هستند و یا نیستند . و دوستدار بشر یعنی کسی که برای مشاهده جهان و موجودات آن ، سلسله مراتب و قید وبندی را رعایت نکند و مطلقاً بی آزار ، آرام ، احترام انگیز ، و عاشق زندگی باشد. چنین شخصی میتواند ، شرافت و عشق را با مفهوم تازه‌ای بنگرد ، معتقد به آزادی قبل از قید و بند ، خلاقیت قبل از تصنع ، همکاری و همدردی قبل از مسابقه و رقابت باشد. اوباید مهربان و از هر چیزی که بدیگران زیان برساند ، گریزان باشد . هیپی چنین شخصی است ، حالا میخواهدکله طاس یا گیسوبلند باشد ، برهنه یا پوشیـده بماند ... زیرا در هرحال

حفظ روح ودرجه انسانیت او اهمیت دارد. حتی اگر او کثیف هم باشد مهم نیست! در مکتب «هیپی» ، یعنی دوست‌داشتن بشر، دختری یا پسری ازجائی شروع نمیشود وبجائی خاتمه پیدا نمیکند. لباس‌پوشیدن برای تفریح و لذت‌بردن از رنگها و نقش‌هاست نه رعایت‌آداب و رسوم ، ما اصولا بجوانان میآموزیم که به‌ظاهر اهمیتی ندهند، وبه «من» واقعی خود دست پیدا کنند وخویشتن را درمیان افراد مردم مشخص سازند . سن، ملیت، جنسیت، وضع ظاهر هیچ اهمیتی ندارد ، همه باید بمیل خود، خوشبخت و آزاد باشند ، هر کس یکجور خوشبخت و راضی میشود، هیچکس نباید دیگری‌را منع یا سرزنش کند. جمله‌ای که شعار اصلی هیپی‌هاست اینست : « عیسی‌هنگامیکه طفل‌بود، زبان روح خود را بروی شما گشود وسپس آنرا بست » یعنی فقط باید به روح آدمی توجه‌داشت واین‌هیپی‌ها، درتاریخ دهم ژانویه۱۹۶۷ که ساعت ده‌صبح درگلدن‌گیت پارك سانفرانسیسکو جمع شدند، و بیش از ۴۰/۰۰۰ تن اجتماع کردند، دنیا را مبهوت ساختند . آنها از صبح تا شام ، دراین پارك فرحبخش، موسیقی جاز نواختند و خندیدند ورقصیدند ، و چون عده‌ای معتاد دربین آنان وجود داشت که مورد تعقیب پلیس بودند یك اسم شب هم داشتند و آن این بود که « هر کس نمیخندد پلیس است » «آلن گینسبرك» رهبر هیپی‌ها ازساعت ۸شب تاصبح، آوازها وتصانیف جوکیان هندی را باهنگ جاز میخواند و هیپی‌ها آنرا تکرار میکردند وتا طلوع صبح رقص‌وآواز ۴۰/۰۰۰ هیپی، طلوع یك «سوپرتمدن» را درقلب جامعه آمریکا مژده داد. ولی هیپی‌ها ، تا موقعیکه آن وجدان عمومی وبشری را در میان خود بوجودآورند ، راه درازی را درپیش

دارند. کاملا میتوان فهمید که راه آنها با راه جوکی مهاراشی هندی، یکی است، ولی اینان تندتر رفته‌اند زیرا با دو ضایعه بزرگ وجدانی مستقیماً تماس دارند، جنگ ویتنام و مسئله نژادی.

بهمین جهت درمراکز هیپی در شهرهای آمریکا، دفاتری برای فراردادن و پنهان کردن جوانان متواری ازخدمت نظام حتی بخاریهائی برای سوزاندن دسته جمعی برك احضاریه جوانان برای رفتن بجنگ ویتنام بوجودآمد. مراکز حقوقی با وکلای مدافع قوی که قانوناً نیز برسمیت شناخته شده‌بودند، برای‌مشاوره درباره چگونگی شانه‌خالی-کردن جوانان ازرفتن به‌ویتنام تأسیس‌شد وبسیاربودند پدران ومادرانی که درجستجوی فرزندان متواری خود باین مراکز رجوع میکردند.

بزرگترین محله هیپی‌ها «هایت‌آچبوری» در سانفرانسیسکو بود که بیش از ۶۰/۰۰۰ هیپی درآن ساکن بودند، آنها حتی‌نام لغات و غذاها را تغییر دادند. شعار «عشقبازی کنید نه جنگ» درآنجا بود و هم هیپی‌ها بودند که غذای معروف همبرگررا، «لاوبرگر» (غذای‌عشق) می‌نامیدند.

«ژیلبرلاگوگز» مفسر مشهور اجتماعی در رپرتاژ مفصلی راجع به هیپی‌ها نوشته است:

– بزرگترین خاصیت هیپی ها این بود که فکر خودکشی را که درکشورهای پیشرفته غربی، بعلل سطحی ومکرر، نزد جوانان اوج میگرفت ازبین بردند. هیپی از کسیکه خودکشی میکند بعنوان کسیکه بخود آزار رسانیده و خویشتن را از درك مواهب آزاد طبیعی محروم ساخته، متنفر است. هیپی‌ها کافه‌هائی دارند که تابلوهائی بدین مضمون

بر روی آنها نصب شده است : « ورود سك و بیت‌نیك‌ها » ممنوع . درنظر هیپی ترس مفهومی ندارد بلکه خاصیت واقعی انسان ، دوست داشتن است و «بی‌آزاربودن» ، قانون اصلی حیات بشمارمیرود. من از یکی از سران آنها پرسیدم که اگر امروز یا فردا چینی‌ها کشورشان را بمباران اتمی کنند و درکالیفرنیا پیاده شوند، آنها چه خواهندکرد ؟ و او جواب دادکه دراین مورد ، معمولا باید این طور جواب دادکه یا آمریکا نیز آنهارا بمباران خواهدکرد ویا نه ودرصورتیکه اینکاررا نکند وچینی‌ها درکشورما پیاده‌شوند ما باید راه دوست داشتن وجلب محبت آنها را یاد بگیریم و احتمال میرود تا موقعیکه ما بآنها عادت کنیم و آنها مارا درست بشناسند عده زیادی از مارا بکشند، مع‌الوصف نتیجه یکی است : « آنها همه را نخواهند کشت و درکنار ما ، دوستانه خواهند زیست . »

هیپی‌های متعددی از قول جوانان کشورهای غربی مطالبی را عنوان کردند. ازآنجمله این‌بودکه « مذهب تبدیل به‌آثارباستانی‌شده و سیاست نیز یك پدیده بی‌حاصل اجتماعی‌است، نیروئی‌که بماکمك کند درهیچکدام وجود ندارد.» ازنظر این‌جوکیان مدرن « یك سرباز، یك خائن به‌بشریت است» اگرچه ازلحاظ وطنش یك قهرمان باشد. و آنها قبل‌ازآمریکائی‌بودن میخواستند بشربودن خودرا ثابت کنند وبدین‌جهت سربازان آمریکائی راکه به‌ویتنام میرفتند، ازنظر بشری خائن میدانستند وعجیب بودکه حتی پزشك، دارو، وکالاهای بعضی‌مغازه‌ها درمحلات آنها موجود نبود. مدارس خاصی نیز داشتند که درآنها رعایت سن نمیشد وتدریجاً قسمت عمده آنها شهرهای بزرگ را ترك گفتند وبدشت

وجنگل ونقاط آرام رفتند.

«ژان پی‌یر کارتیه» درمقاله مشروحی مینویسد:

- بسیاری از نظریات این افراد، شبیه‌سرخ‌پوستان است، در بعضی اجتماعات کوچك آنها همه چیز متعلق بهمه‌کس است و هر کس که‌کار میکند در آمد مازادبر احتیاج خودرا به آنکه‌کار نمیکند میدهد باین‌جهت است که هیپی رهبر و رئیس ندارد.

من در این‌باره تحقیقاتی کرده و وجود روحانیون ژاپنی، چینی وهندی را درمیان افراد هیپی کشف کرده‌ام بهمین جهت‌گاه مجسمه‌های بودا و کنفسیوس در کنار مجسمه عیسی مسیح درمعابد و خانه‌های هیپی هست. هند وژاپن بدین‌طریق جوانان مدرنترین کشور غربی‌را تسخیر کرده‌اند، وبسیاری ازاین جوانان که عناصر ۴۰ ساله در میانشان بسیار کم است، ایمان دارند اروپای غربی را نیز تسخیر خواهند کرد و صرفنظر ازاینکه بیتلها و چندگروه ازمظاهر جوانان سرخورده اروپای غربی خود به‌هیپی‌های آمریکا و پیروان مهاراشی در هند پیوسته‌اند، اصولا وضع روحی اروپائی آنها بطرزخاصی جلوه میکند، که تفاوتی با جوکیان مهاراشی وگاردهای سرخ وهیپی درآنها میتوان حس کرد.

مجله مشهور «لکتورپورتو» چاپ پاریس مینویسد:

- تاکنون دوبارگروههائی ازجوانان، ازآمریکا، به‌انگلستان، فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا، بلژیك، هلند و دانمارك سفر کرده‌اند درباره تأثیر این سفرها در زندگی و روحیه جوانان اینکشورها هنوز نمیتوانیم صحبت‌کنیم ولی روحیه همدردی و همبستگی بین جوانان غربی روز بروز بیشتر تقویت میشود. دراروپا سیاهپوست وزردپوست

بطرز شایان توجهی ازناحیه گیسو بلند ها و بیت‌نیک‌ها مورد حمایت وعلاقه قرارمیگیرند. درفرانسه وهلند و آلمان، سازمانهای‌مخفی‌بوجود آمده که «ویت‌نیک» یعنی دوستدار ویتنام نام دارد. این ویت‌نیک‌ها که اغلب دانشجو وجوان هستند به سربازان سیاه و سفید آمریکائی که از ارتش میگریزند و از جنگ ویتنام و خونریزی نفرت دارند ، کمک میکنند تا مخفی شوند و دارای شغل و مسکن گردند . فعالیت‌های این ویت‌نیک‌ها درسوئد و آلمان غربی وهلند موجب تیرگی محسوسی در روابط سیاسی و دوستانه اینکشورها با آمریکا گشته است . در فرانسه ویت‌نیک‌ها آزادی عمل بیشتری دارند ، بطوریکه جلسات مصاحبه‌ای نیزترتیب‌داده وطی آنها اعلام‌داشته‌اندکه نمیخواهند بزندگی‌کانگستری ادامه دهند. گفته میشودکه مأمورین سیا درجستجوی این افراد ویاری‌ـ کنندگان‌آنها هستند. اصل تعاون وهمدردی با جوانان‌آمریکائی در راه نجات از کابوس ویتنام و نژادپرستان آمریکا روز بروز بیشتـر دربین جوانان غربی اوج میگیرد .

بدینطریق در دهه ۷۰ ـ ۱۹۶۰ و بویژه در پنجسـاله آخر آن ، جلوه‌های گوناگون زندگی ، فکر و سلیقه و فعالیت‌های جوانان چنان تظاهر وتنوعی پیدا کرد که کنجکاوی بسیاری را برانگیخت ومؤسسات عالی اجتماعی در هند ، ژاپن ، فرانسه ، سویس ، سازمان ملل متحد، انجمن بین‌المللی حقوق بشر ، کمیته بین‌المللی حقوقدانان تحقیقات وسیعی را درباره علل ظهور و کیفیت توسعه این پدیده‌ها آغاز کردند .

«آنتوان‌برنارد» محقق مشهور مینویسد :

ـ تحقیقات درباره این پدیده‌ها ازجنبه اجتماعی و خانوادگی ،

ترکیب خاصی کسب کرده است . دانشمندان هندی اعتقاد دارند که در خود هند و کشورهای آسیائی، اروپای مرکزی، آمریکای لاتین وافریقا، درعین وجودکابوس اتمی، تنفر ازجنگ ویتنام وتبعیض نژادی اثری از این خبرها نیست واخبار مربوط به گارد سرخ وهیپی متعلق به جوانان دنیاهای دیگری تلقی‌میشود. همین‌دانشمندان سست شدن بنیان خانواده را در کشورهای افراطی (چه در پیشرفت تکنیك و چه در تئوریهای انقلابی) بزرگترین عامل این وضع قلمداد می‌نمایند.

در ۱۹۶۸، آمار سازمان تحقیقات ماساچوست نشان داد دربین هیپی‌های آمریکا بیش از ۳۰/۰۰۰ جوان فراری از خانواده ، یتیم و بی‌سرپرست، یا متواری براثر اختلاف زن و شوهر وجود دارد . در دانمارك، دولت بعلت آنکه تعداد دختران کمتر از ۱۸ساله که درظرف سال وبدون‌داشتن شوهر آبستن‌میشدند به۲۱۳۷ نفررسید، تصویبنامه‌ای را بمورد اجراگذاشت که بموجب آن دختران ۱۵و۱۶ ساله‌هم میتوانند از قرص ضدآبستنی استفاده کنند! . درچین، بازکردن ترمز تولیدنسل وتشویق ازدواج و تولید مثل، یکنوع «عشقبازی انقلابی!» و سریع بوجودآورد که درآنها لطافت وظرافت قدیم چینی قربانی سرعت‌شد: دولت برای مردم رقمی تعیین کرد که درظرف چندسال باید تعدادشان بفلان تعداد برسد، این رقم برای سال۱۹۷۰ برابر با یك میلیارد بود! ۲۰ درصد دختران وپسران گیسو بلند وآواره ، متهم به از دست دادن گوهرعفت و ۷ درصد گریزان ازجنس مخالف و منحرف شدند. رقم ۴۸/۰۰۰ طلاق سالانه برای اهالی شهری مثل لندن البته رقم بسیار بزرگی‌بود. درانگلستان درمیان باندهای جوانان، جمله «آبستن‌نشوید»

مانند «رنگی‌نشوید!» استعمال‌شد. در آمریکا دولت میدانست عده کثیری از هیپی‌ها، دخترانی هستند که ازعشق آزاد خود بچه‌دارند (۱۷درصد) وعده‌ای ازجوانان اصولامحصول این‌نوع عشق‌ها هستند (۷/۶درصد) در اتحاد شوروی با وجود سختگیری‌های دولت ، مجامع و محافل ، جوانان بسرعت «غربی» شدند ورقم سالانه ۲ میلیون توریست غربی ، تأثیرمهمی درزندگی عمومی کرد .

نتیجه‌ای که ازمطالعه این نظریات و آمارها حاصل میشود آنست که‌درحقیقت شعور تمدن‌ماشینی برای‌یافتن راه‌اساسی تحکیم خانواده، هنوز «ابراز» نشده وباید مورد تجسس قرارگیرد. درشرق ، تصوفی که افراطیون غربی و «آزادی‌طلبان» محیط خانوادگی، بآن هجوم آوردند، هزاران سال ریشه دارد . دکتر آلکسیس‌کارل معروف ، نویسنده کتاب « انسان، موجود ناشناخته » (که‌کتاب او بفارسی‌هم ترجمه شده‌است) بنقل‌ازسقراط میگفت : « ای انسان، بزرگترین‌حقیقت عالمی» وجوانان دهه ۷۰–۱۹۶۰ نیز واقعاً بزرگترین حقیقت دوران خود بود .

فصل دهم

گفتگو با «هربرت مارکوز»

متفکر مرموز و انقلابی جوانان غرب

دکترهربرت‌مارکوز، متفکر آلمانی‌الاصل آمریکائی، یکی ازدانشمندان معروفی است‌که تأثیر عقاید وافکار او برروی بعضی از جریانات فکری جوانان عصر ما، بویژه دهه ۱۹۷۰ - ۱۹۶۰ انکار ناپذیر است. دراین‌قسمت ازکتاب، ابتدا شرح‌گفتگوئی‌راکه مؤلف شخصاً هنگام سفر بآمریکا با وی داشته است، نقل میکنیم و آنگاه آخرین‌گفتگو، وآخرین شناسائی‌هائی‌که از وی بعمل‌آمده است انتشار مییابد. ترکیب این مطالب در کتاب طوریست که هیچ خواننده‌ای برای شناسائی‌بیشتروکاملتراو، به‌مأخذدیگری احتیاج پیدا نمیکند و در عین حال ازآگاهی راجع به مارکوز و ارزش افکار و جنبه‌های گوناگون عقاید طوفانی او، سیراب میشود.

طی دو سه ماهی که در سال ۱۳۴۸ برای معالجه در آمریکا بسر میبردم، علی رغم دستورات پزشك، فقط یکبار بکار مطبوعاتی دست زدم وآنهم یك‌گفتگو با پروفسور «هربرت مارکوز» دانشمند و متفکر معروف بودکه بطور غیر مترقبه برایم پیش‌آمد. یك دوست آمریکائی - ایرانی‌ام، هنگامیکه یکدیگررا پس‌از سالها، در سان‌دیگو

(کالیفرنیا) یافتیم، از او صحبت کرد. اینکه هربرت‌مارکوز دردانشگاه کالیفرنیا (سان‌دیگو) درس‌میدهد ، چیزی‌برایم‌غیرمترقبه‌و درعین‌حال غنیمت بود ، اگرچه در مدت اقامت خود ، بلحاظ رژیم‌پزشکی ازکار و فعالیت عادی زندگی ممنوع بودم .

اما همه‌چیز به سرعت برق‌گذشت :

دوست‌کالیفرنیائیم‌که حتی مطمئن نبود من‌اورا بشناسم واسمش را شنیده باشم ، بایك تلفن ساده، بنام‌من از مارکوز وقت‌گرفت، وسه روز بعد ، او را ، هنگامیکه در دفتر کار و کتابخـانه مخصوصش در دانشگاه سان‌دیگو بمطالعه مشغول بود ، دیدم . این حقیقت‌گفتنی‌است که وقتی روبروی این پیرمرد سپیدموی خوش روی و خندان نشستم ، بفکر همه چیز بودم بجز اینکه روزگاری شرح گفتگوی خود را با او منتشر کنم . مدتی دراز بگفتگو نشستیم، این دیگر جنبه روزنامه‌نویسی نداشت . بتدریج من چهره پروفسور مارکوزی را میشناختم که نه‌شبیه تصویر خود در مغز منحرف اغتشاش طلبان باصطلاح «چپ» بود ونه آن غول خطرناك خیالی که ذهن مغشوش‌ارتجاعیون باصطلاح«راست» او را برای جوانان و مردم‌ساده ، تصویرمیکرد. او درحقیقت، یکتن، با یك تصویر و یك چهره ثابت ، یك انسان کاملا «یك بعدی» چنانکه خود میگفت ، بود .

نام هربرت مارکوز ... ! خاطرات دور و درازی را در زندگی روزنامه‌نگاری بیادم میاورد. پنج سال قبل ازآن، یکبار درمجله‌گرامی فردوسی شرح زندگی و افکار و تجزیه و تحلیلی ازعقاید او را منتشر کردم . هنوز هم با آنکه اولین روزنامه نگاری هستم که با او گفتگو

کردم ، آنچنان چتر افتخاری برسرم پهن نکرده‌اند که ادعا کنم برای اولین بار من او را بصحنه مطبوعات کشور کشیدم . نه ! این «افتخار» بماند برای آنها که بعلت نداشتن افتخارات واقعی ، دوست دارند زیر چتر شخصیتهائی که خودشان تصویر مبهم آنانرا ، بنا به سلیقه ناقص خویش رسم میکنند زنده باشند . مجلات روز مطالب زیادی در باره مارکوز و نظریات او ، و له یا علیه بعضی از آنها منتشر کردند . بعدها روزنامه کیهان ، قسمت‌ها یا ترجمه‌کاملی از « انسان یك بعدی » او را منتشر کرد . دکتر مارکوز بدینطریق با چهره و تصویر و نوشته‌ای که تناقض عجیب از آنها میبارید بمطبوعات ایران ، بویژه در جریان حوادث ۸ مه ۱۹۶۸ فرانسه وشکست فاحش عناصر متحدچپ درمقابل موج ناسیونالیسم دوگل، راه یافت. بطوریکه امروز علاوه بر هزاران جوان و پیری که بانحاء مختلف ، و با سطح معلومات متنوع ، و ذهن مرکب و ساده ، نام او را شنیده اند ، عده کثیری از انتلکتوئل‌های دوران نیزبنا بسلیقه انفرادی‌خوداورا میشناسند. واغلب‌بطور نامشخصی ازو یاد میکنند و وقتی به جزئیات اطلاعاتشان در بارهٔ او میرسیم ، ملاحظه میکنیم که از او چیزی بیشتر از مردم عادی نمیدانند . درست مانند انسانهای یك بعدی ، که خود مارکوز بهتر و بیشتر از دیگران تصویر آنها را در کتب خویش‌رسم کرده است .

برای دانشجویان دانشگاه کالیفرنیا و اغلب جوانان غرب ، او هنوز «دکترمارکوزا» است. نه‌چنانکه‌عده‌ای‌بغلطاورا «دکترمارکوس» میخوانند . دکتر مارکوزبرای‌آنان یك موجود یا تصویرخیالی‌نیست، که در ردیف افلاطون و ارسطو ، یا مارکس و انگلس قرار گیرد .

لبخند او چنان سادگی دوران جوانی را دارد که وقتی چشمانش موقع گفتگو کوچك میشود . تمام صورتش میخندد . بر و بچه‌ها بیهوده او را جوانترین هفتاد ساله دنیا لقب نداده‌اند. چون همیشه در میان آنها و پارتی‌ها ، سخنرانیها ، گفتگوها و رقص‌های گوناگون آنهاست. از لحظه‌ای که صدای اورا میشنوی خنده او به تمام صورتش میدود و تا پایان ، تو را زیر نفوذ دارد. خنده‌ای که بی‌اختیار، نوعی‌صفا وسادگی روستائی در آن حس میکنی، وبنظرت میرسد که در پشت این چشمان کوچك و آن‌صورت‌شاداب پراز نقش‌روزگار، یك‌روح جوان وپرشور درتب‌وتاب‌است .ومیکوشد خودرا بتوبنمایاند. واقعاً‌شگفت‌آوراست لحن‌و کلام این‌پیرترین‌جوان‌دنیا که‌جوانترین‌پیر دوران‌لقب‌گرفته‌است!

روز ۱۸ فوریه ۱۹۷۰، دانشگاه کالیفرنیا (سان‌دیگو) .

ساعت ۲ بعد از ظهر از یك «هایوی» زیبا و شلوغ درین شهر بهشتی ، وارد محوطه دانشگاه میشــوم . باران لطیفی باریده و آفتاب دلپذیر ساحل اقیانوس ، درین بهشت انسان و طبیعت ، جلوه و جذبه خاصی دارد . زمین ، برگها و آسفالت، هنوز تر است و حالت نشاط مخصوصی درخود حس‌میکنی . هوا تازگی لحظات بعد ازباران‌بهاری رادارد ووقتی‌ازمحوطه پارکینك عظیم اتومبیلهای استادان ودانشجویان میگذری ، منظره جالبی پیش‌روی‌خود می‌بینی: بعضی‌ها با پاهای‌برهنه و لباس‌آزاد ، روی چمن‌ها نشسته‌اند و غذا میخورند ، و بعضی دیگر بسوی سلف سرویس میروند. روبرو، بنای نمایشگاه‌دائمی دانشجویان وکلاسهاست . سمت‌چپ خوابگاه پسران‌وچندصد متر دورترخوابگاه دختران ... بماگفته‌اندکه‌پس ازسلف سرویس، بسمت جنوب عمارت

کتابخانه و دفتر تحقیق دکتر مارکوز برویم. در اطراف این کتابخانه، اتاقهای مخصوص تحقیق و مطالعه استادان قراردارد. درزیر آن کلاسها و بالای آن سالن‌های متعدد مطالعه داشجویان است... درمیان چمن باران‌زده دخترها و پسرهای دانشجو ، مشغول بازی و سرگرمی هستند ، صدای گیتار ملایمی هم بگوش میرسد که ازگوشه‌ای از چمن میآید ، آنجا که چند دختر و پسر دانشجو ، سگهای کوچك و قشنگ خویش را در کنار دارند و ازدویدن آنهادر میان‌چمن‌و افتادن بدنبال‌توپ، قاه‌قاه‌میخندند.. ازپلکان که بالا میرویم، چشمم هنوز از تماشای اینهمه آرامش وسکوت ونشاط سیر نشده است . درین محیط دانش ومطالعه ، علی‌رغم گیسوها و ریش و سبیل بلند و پای برهنه وشلوارهای یك لنگه‌ای جالب توجه، سکوت و عمق مخصوصی حکمفرماست ، چنانکه حتی از صدای پای خودت روی پله‌ها ناراحت میشوی که مبادا چیزی را مغشوش‌و مشوش کند .

البته درین فضای سحرانگیز ، هرکس که لباس قدیمی : کت و شلوار و کراوات داشته باشد بیگانگی مفرطی حس می کند . دوست آمریکائی ، از دور چندگیسو بلند و ریش و سبیل دار رانشان میدهدکه لیوان‌کاغذی «کوکاکولا ویك‌هات داگ» یا فرانکفورتر در دست‌دارند و بگوشه‌ای از چمن میروند . چند هیپی ؟ چند دانشجـوی باصطلاح « بی‌بند و بار ؟ »

ـ اوه نه ! اینها چند تن از استادان هستند که از کلاس خارج شده‌اند و مثل شاگردان غذای خویش را ازسلف‌سرویس گرفته، برای استراحت وآسایش بگوشه‌ای از چمن میروند !

از دیدن این جمع و شنیدن این توضیح چنان بهت زده میشوی که ناگهان با همه وجودت خود را تنها و بیگانه حس میکنی و بنظرت میرسد که بی‌اختیار باید بجستجو بپردازی و اقلاً یکتن «کت وشلوار پوش و کراوات‌زده مرتب» گیر بیاوری تا تنها نباشی، وچنان دامان او را بگیری که لااقل تا موقعی که درین محیط هستی تو را ترک نگوید. بنظرت میرسد که تیر نگاههای کنجکاو و تمسخر آمیز، از چشمان همه بسوی تو میبارد، درحالیکه واقعاً توجه هیچکس را بجز خودت جلب نکرده‌ای! چطور؟ استاد؟ آنهم با این ریخت وپز در محوطه دانشگاه؟

و غفلتاً درین سراپرده بهت و تماشا، صدای آرام و ملایمی را از روبرو می‌شنوی که میگوید:

– آه شما هستید که خواستید بامن گفتگو کنید، یك روزنامه‌نگار ایرانی؟ هان؟ خوب، پس معطل چه هستید؟ شروع کنیم.

از شنیدن این سخنان ابتدا برجای میخکوب میشوی و آنگاه بصاحب صدانظرمیاندازی: یك مرد سپیدموی خندان باچشمهای کوچك شادان و بالاخره «یك کت وشلوارپوش کراوات زده‌ای» که چند لحظه پیش آرزوی پیداکردن او را داشتی: خودش است! دکتر مارکوزا، هربرت مارکوز مشهور! اورا بچسب تا از این مخمصه خلاصت کند ولی دکتر مارکوزا معطل نشد تا باو متشبث شوم:

– برویم! همینجا دفترمن‌است. گمان میکنم روز وموقع خوبی‌را برای‌ملاقات‌شما انتخاب کرده‌ام‌زیراکه وقت‌نسبتاً‌کافی‌دارم. ایران؟ ولی من از آنجا اطلاع کمی دارم، یعنی اطلاعاتی درحدوداخبار ونوشته‌های روزنامه‌ها که در سالهای اخیر سر وصدای تحولات آن خیلی بیشتر شده

است . و ازینجهت گفتگو با روزنامه نگاری از کشور شما ، برای من بسیار جالبتر است تا گفتگوی شما با من ...

بەچابکی یك جوان ۲۵ـ۲۰ ساله، درقهوه‌ای رنگی را که چندان با او فاصله نداشت گشود ودرحالیکه سیگار برگ بزرگش را برلب داشت ما را بدفتر و کتابخـانه مخصوصش راهنمـائی کرد : اتاق کوچکی ، بزحمت دارای ابعاد ۳ در۴ وقفسه‌هائی از کتاب تاسقف و دور تا دور و بالاخره یك میز، یك تلفن، یك چراغ مطالعه ودو سه صندلی، چیزی که دریك مرکزمطالعه وتحقیق دانشگاهی«کلاسیك» است .

هنوز جزیك سلام ساده آمریکائی « های ! » چیزی نگفته ومبهوت مانده بودم که «دکتر مارکوزا» زبان خود را از انگلیسی که از آن بیشتر چیز می‌فهمیدم، به آلمانی که تقریباً چیزی از آن نمی‌فهمم تغییر داد . بعدگویا یادش آمدکه در تلفن به او گفته شده بودکه بزبان فرانسه باهم گفتگو کنیم . اگر چه وجود دوست انگلیسی زبانم ، یك احتیاط قبلی برای داشتن مترجم بشمارمیرفت ولی دکترمارکوزا مهلت نداد وبزبان فصیح فرانسه آغاز صحبت کرد :

ـ از ملاقات یك روزنامه نگار آسیـائی و بویژه ایرانی بسیار خوشوقتم. تاکنون ـ نمیدانم متأسفانه‌یاخوشبختانه ـ باهیچ روزنامه‌نگار یا شخصیت علمی و اجتماعی آسیائی وایرانی گفتگوئی نداشته‌ام ، شاید بهمین علت نیز باشدکه عده‌ای مرا یك متفکر جامعه‌های صنعتی تصور میکنند، درصورتی که حقیقتاً چنین نیست . چنانکه گفتم من میهن شما را درقرن خودمان بسیارکم میشناسم . درحالیکه باادبیات غنی وفرهنگ باستانی ایران تا دوران قرون وسطی در اروپا ، آشنائی نسبی دارم .

معهذا بعنوان یك شخص آکادمیك اعتراف می کنم که این آشنائی کافی و قانع کننده نیست، واغلب از راه ترجمه‌ها و روایات تاریخی است که باید تکمیل و نتیجه بخش شود . در چند ساله اخیر، رادیو- تلویزیونها و خبرگزاریهای جهان انعکاس وسیعی از وقایع و تحولات کشور شما داشته‌اند که احساس کرده‌ام در آنجا خبرهائی‌هست که متأسفانه بعلت‌عدم دسترسی ، امکان مطالعه و تجربه علمی درباره کشور شما را نداشته‌ام. وبعلاوه از لحاظ آکادمیك، تحقیق ومطالعه‌ای براساس مطالب وجریانات روز خبرگزاریها درست نیست . بدین جهت قبلاً علاقه شدید خود را به مطالعه تحولات کنونی کشور ایران بشما خاطر نشان میکنم .

مارکوز ساکت شد و خیلی خودمانی از جا برخاست تا با قهوه جوش کوچك اتوماتیك خود که روی میز قرار داشت ، قهوه‌ای درست کند . هنوز حالت تعجب و سکوتی که ازین طرز برخورد با او، بمن دست داده بود، در ذهن ونگاهم وجود داشت که به نکته دیگری توجه کردم : رنگ قهوه‌ای ؟ بله علی رغم موی سپید ولبان و چشمان خندان و عجله در کلام : لباس ، کراوات ، پیراهن، کفش ، قفسه‌های کتابخانه وجلد کتابها و میز وهر چه که در دفترش جمع شده بود، رنگ قهوه‌ای داشت ؟ رنگی آرام و یکنواخت و بدون تغییر که نمیدانم کجا خوانده بودم ، نه تاریکی وابهام رنگ سیاه را دارد و نه هیجان و خیره کنندگی رنگهای روشن را ... و شاید بدین جهت هم باشد که بقول فرانسویها این رنگ ، یك رنگ آکادمیك و کلاسیك همه محیطهای تجربه ودانش بشمار میرود .

قهوه حاضر شد و متفکر سالخورده ولی شاداب گفت :

ـ اگرشما روزنامه‌نگار هستید، چرا ضبط صوت بهمراه ندارید؟

این سؤال بطور ناگهانی ضربتی بروحیه‌ام وارد آورد. راستی این مرد، درین گوشه آزاد دنیا با چنان شهرت وموقعیت فکری که دارد، به چه چیز ظنین است و ازچه چیزمیهراسد؟ در چندکلمه به او توضیح دادم که به چه علت به‌آمریکا سفر کرده وچگونه استفاده از چنین فرصتی را پیش بینی نکرده بودم و اکنون نیز او می‌تواند تلقی خود را ازین ملاقات شرح دهد، بدون‌آنکه بفکر منتشرشدن سخنان‌خود باشد. معهذا او عمیق‌تر از آن بودکه باین سهولت گفتگوی ما راکوتاه‌کند ، وقتی فنجان قهوه خود را بر میداشت خنده کوتاهی کرد وگفت :

ـ امروز معمولاً روزنامه نگاران ضبط صوت‌کوچکی دارند و من چند بار حتی آنها را دیدم‌که با وجود داشتن ضبط صوت ، هنگام پیاده‌کردن مصاحبه‌هاو گفتگوهای خود، چنان مطالبی راتحریف وناقص و عوض کرده‌اندکه وقتی این‌گفتگوها منتشرشده، من‌هنگام مطالعه آنها فوق‌العاده متحیرشده‌ام. بی پرده بگویم که اغلب‌اینگونه روزنامه‌نگاران و حتی مفسرین سیاسی ، اروپائی بوده‌اند . و بهمین جهت وقتی متن منتشرشدهٔ گفتگوهای خود را باآنان ، بزبانهای اروپائی خواندم بشدت متأثر شدم . بدترین نتیجه اینکار شهرت یافتن من در اروپا بعنوان یك لیدرسیاسی واجتماعی جناح‌چپ جدیدبوده‌است. درحالیکه من‌منحصراً یك فردآکادمیك هستم وهیچگاه در مبارزات سیاسی واجتماعی شرکت نداشته و ندارم و ازینکه در اروپا نام مرا با هرج و مرج‌طلبانی چون رودی دوچکه و دانیل‌کوهن بندیت آورده‌اند متأسفم و چون مطمئنم هرگونه تکذیب یا توضیحی ، دو باره جنجال و تفسیر و تعبیرهائی در

سطح مطبوعات وابسته به‌جناح‌های مختلف برمیانگیزد ، بخاطر ـ فقط ـ سابقه آکادمیك خود سکوت کرده‌ام ، راستی حدود آزادی در کشور شما تا چه پایه‌ایست ؟

مارکوز باز یکی از آن «شگردهای» مخصوص دیالکتیسین‌هائی نظیر خود را در موقع صحبت بمیان آورده بود: درست در موقعی که من از خلال سخنان‌او چهره مارکوز ناشناسی را خلاف آنچه آژیتاتورهای حرفه‌ای اروپا معرفی کرده بودند میشناختم ، یکباره او از حدود آزادی در ایران، پرسیده بود. اینبار آمادگی ذهنی بیشتری برای‌جواب دادن داشتم و باین جهت در اثنائی که سرگرم یادداشت گفته های او بودم ، گفتم :

ـ باندازه مسئولیتی که ادراك صحیـح آزادی در هر جامعه ای بوجود میاورد !

آشکارا ساکت و متفـکر ماند ، و آنگاه پاسخ اصلی خود را شروع کردم :

ـ چنانکه می‌بینید من از بدو صحبت‌شما سرگرم یادداشت کردن آنها هستم و ضبط صوت هم ندارم. مقصودم آنست که اگر قرار باشد سخنان شما تحریف‌شود، چنانکه‌خود اشاره کردید، داشتن ضبط‌صوت و پر کردن نوار از گفته‌های شما مانع بزرگی درین‌راه نیست، سهلست کمك بزرگی‌هم هست ! معهذا من یادداشت برمیدارم زیرا چهره‌ای را که اکنون از خلال گفته‌های شما کشف میکنم، درست خلاف آن چیزی است که ازطریق مطبوعات اروپائی شناخته‌ام .

ـ مقصود شماآنست که میتوانید گفتگوی خود را بامن آزادانه

منتشر کنید ؟

ـ بلی بدون استفاده از ضبط صوت و یادداشت برای تحریف !

از این شوخی کوچك خندید و پس از لحظه‌ای افزود :

ـ چگونه میتوانم از این امر مطمئن‌شوم ؟

ـ از اینطریق که شخصاً تعهد میکنم متن فرانسه گفتگویمان را برایتان بفرستم خودشما هم درابتدای گفتگوی‌مان، گفتید که اطلاعاتتان از ایران‌امروز ، در حدود اخبار خبرگزاری‌ها وجراید روز است، ولی بعلت داشتن عمق و فکر آکادمیك ، افزودید که از روی این اخبار و اطلاعات نمی‌توان درباره اوضاع کشوری قضاوت کرد، ازینروعلاقمند به مطالعه و تحقیق بیشتری هستید . امیدوارم با استفاده از امکاناتی که وجود داردبتوانم منابع‌لازم رابرای این مطالعه بهرزبانی که مایل‌باشید در اختیار شما قرار بدهم . همه افراد شهامت چنین اعترافی را ندارند.

لحظه‌ای سکوت برگزار شد وآنگاه مارکوز از جا برخاست و یك ورقه پلی کپی در باره تحقیقات و سابقه علمی و دانشگاهی خود ، بمن داد و بعد یك بیبلیوگرافی (فهرست آثار و تحقیقات) خود را ضمیمه آن کرد . اشتباه بود اگر همانجا شروع بخواندن این اوراق میکردم و فرصت ادامه صحبت را از دست می‌دادم ، ولی اکنون که سرگرم نوشتن این‌گفتگو هستم، مطالعه برایم بسیار جالب توجه است!

دکتر « هربرت‌مارکوز » ی که جناحهای افراطی دراروپا ، ازو قیافه یك «مارکس‌چپ‌جدید»ساخته‌اندنه‌تنهایك متفکر «چپ‌بی‌بندوبار» نیست بلکه در موارد متعددی اورا بعنوان یك محقق‌کاملادانشگاهی در خدمت جناح باصطلاح راست می‌بینیم . در حقیقت این گردش عجیب

۱۸۰ درجه ای که در زندگی و آثار او وجود دارد نشان دهنده آنست که برای هربرت مارکوز تحقیق آکادمیك خالص بدون توجه به استنتاج‌های دوجناح چپ یا راست در جامعه ، اهمیت دارد و نسبت دادن وقایع ناگوار سال ۱۹۶۸ اروپا (آلمان ـ فرانسه ـ ایتالیا ـ اتریش و غیره) باو و افکار او ، همانقدر صحیح است که انفجار بمب‌اتمی‌در هیروشیما به‌آلبرت اینشتین‌معروف ! هنگامی که اوراق بیبلیوگرافی و شرح زندگی او را میگرفتم با خنده گفت :

ـ من از حیث سرگذشت‌نویسی خیال شمارا راحت کرده و این اوراق راجمع آورده‌ام تاصحبت ما در پیچ وخم مصاحبه‌های کلاسیك ، وقت ما را نگیرد .

و اکنون خوبست دکتر هربرت مارکوز را باز شناسی کنیم : مرحله بعدی گفتگوی ما با او ، به این بازشناسی احتیاج دارد :

هربرت مارکوز در درجه اول یك یهودی آلمانی است که در ۱۸۹۸ در برلن بدنیا آمده در ۳۰ سالگی به استادی دانشگاه فریبورك آلمان‌رسید ودر ۱۹۲۳ که اوائل‌ظهور وتوسعه فاشیسم ونازیسم دراروپا و آلمان بود ، مثل‌بسیاری دیگراز هموطنان یهودی‌خود بآمریکاعزیمت کرد . در آن‌سالها مهاجرینی نظیر اوکم نبودند ، که برجسته‌ترین آنها دانشمند فقید آلبرت‌اینشتین بود ، ولی مارکوز برای رسیدن بآمریکا از « پلکان »سویس گذشت‌و بعنوان تدریس‌در انستیتوی تحقیقات‌اجتماعی ژنو بکشور سویس عزیمت کرد وآنگاه به نیویورك رفت و از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۲ بسمت استاد تحقیقات اجتماعی دانشگاه کلمبیا بکارپرداخت. سهم او در تنظیم و بررسی‌های فلسفی و علوم اجتماعی که صورت‌یك

دائرةالمعارف علم‌الاجتماع کنونی را دارد ، انکار ناپذیر است ...

در فاصله سالهـای ۱۹۴۲ تا ۱۹۵۰ هربرت مارکوز را در مقام عجیبی می‌بینیم: در آن‌سالهای وحشتناك بعد ازجنگ دوم جهانی و اوج جنگ سرد ، مارکوز در واشنگتن بخدمت دفتر سرویس استراتژیك وزارت کشور آمریکا که‌هدف‌اصلی آن‌مبارزه‌با کمونیسم‌ورخنه کمونیستها در ارکان جامعه‌هابود درآمد . و جالبتر آنکه درقسمت تحقیقات مربوط به اروپا بکار پرداخت ، و در سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۲ دوباره بدانشگاه کلمبیا برگشت و رئیس مرکز تحقیقات اجتماعی مربوط به‌شوروی‌شد و درسالهای ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴نیز درسمت رئیس مرکزتحقیقاتی دانشگاه معروف‌هاروارد راجع به شوروی، انجام وظیفه کرد و در سال‌تحصیلی ۱۹۶۳ - ۱۹۶۴ بمناسبت کنفرانس‌های‌خود درتجزیه و تحلیل کمونیسم روسی و بین‌المللی، از دانشگاه‌یل آمریکاعنوان دکترای افتخاری گرفت. درهمین‌سالها مدتی نیز بسمت استاد علوم‌سیاسی‌وفلسفی دردانشگاه‌والتهام ماساچوست،تدریس کردودوره‌عالی تاریخ‌عقایدراتنظیم‌نمود. اوازه۱۹۶ بعنوان‌استادصاحب کرسی دانشگاه‌کالیفرنیا درسان‌دیگو مشغول‌تدریس وتحقیق است . و در حاشیه این مقامات علمی ودانشگاهی ، چند ماهی نیز رئیس دانشگاه یل بود . جالب توجه است که در همه‌این موارد،او ذوق هنری‌و شخصی خویش رافراموش نمیکرد وبا آنکه بعنوان‌مشاور عالی‌کمیسیون فولبرایت (روابط خارجی سنای آمریکا) و بنیاد راکفلر (کمك‌اقتصادی به‌کشورهاومناطق جنگ‌دیده) و در هردو مورد،مبارزه با رخنه‌کمونیستها و انقلاب کمونیستی ، مشغول کار بود ، از تکمیل تحصیلات خود در موسیقی دست برنداشت و سرانجام درجه دکترای

خود را در موزیك دریافت داشت .

اکنون بجاست که نتایج این مشاغل مختلف را در آثار و عقاید او ملاحظه کنیم: مارکوز ۱۲جلد رساله بزرگ تحقیق علمی واجتماعی و هزاران مقاله دارد، که اگر بعلت احتراز از طول مقال ، ازشمردن و تشریح موضوع مقالات او خود داری کنیم ، از اهمیت انتشار ۱۲ جلد رسالات تحقیقی‌اش نمیتوانیم گذشت. ازین ۱۲ جلد، دو جلد رساله او در شناخت شیلر و آثار او ، و همچنین آنتولوژی هگل و نظریه او در باره انقلاب ، مربوط بدورانی است که او در اروپا (تا ۱۹۳۲ ۱۹۳۳) زندگی میکرده است. وبقیه متعلق بفعالیت تحقیقاتی ودانشگاهی او در آمریکاست که خوبست آنها که او را «قطب چپ جدید» ومتفکر خیالی خویش ساخته‌اند چشمان خود را باز کنند :

۱ـ عقل‌وانقلاب درنظرهگل‌وشرح تئوری‌اجتماعی او(۱۹۴۱): ترجمه شده به اغلب زبانهای اروپائی ، آسیائی ، حتی ژاپنی ، عبری، کره‌ای ، یوگوسلاوی ، لهستانی وغیره .

۲ـ عشق و تمدن (تجزیه و تحلیل تئوری فروید) از نظر علمی و اجتماعی که بزبانهای پرتقالی ، اسپانیائی ، سوئدی و دانمارکی نیز ترجمه‌گردید (۱۹۵۵) .

۳ـ مارکسیسم شوروی ، (تحلیل انتقادی مشتمل بر ۱۰ ایراد بزرگ و معروف او ازکمونیسم جهانی) ۱۹۵۸ .

۴ـ انسان یك بعدی (تحقیقی در باره ایدئولوژی جامعه های صنعتی) ۱۹۶۴ .

۵ـ فرهنگ و انقلاب ، (۱۹۶۵) .

۶ـ پایان خیالپردازی (اوتوپیسم) اجتماعی ۱۹۶۷ .

۷ـ ارزش نفی در بررسی تئوریهای انتقادی ۱۹۶۸ .

۸ـ روانشناسی و سیاست ، ۱۹۶۸ .

۹ـ رساله‌ای در باره آزادی ۱۹۶۹ .

جالب توجه است اگر تاریخ انتشار آثار او را با تاریخ زندگی دانشگاهی‌اش تطبیق کنیم. چیزی که‌هیچ عجیب نیست ولی از دید ساده بینان مخالف یاموافق او کوتاه است : فاصله سالهای انتشار تحقیقات ضد مارکسیستی و ضدکمونیستی او ، درست همان سالهائی است که کمیسیون معروف مك‌کارتی وموج کشف وخنثی کردن رخنه‌کمونیستها در آمریکا فعالیت میکرده و مارکوز برای تنظیم مشی استراتژی ملی آمریکاعلیه کمونیسم مشاغل تحقیقاتی بسیار مهم در سطح دانشگاهی داشته است (۱۹۵۸ - ۱۹۵۰) اکنون که این‌مطالب را درمتن‌گفتگوی نسبتاً طولانی خود با مارکوز « پیاده » میکنم بی اختیار کلمات او در گوشم صدا میکند که می‌گفت :

ـ چنانکه بعداً خواهید دید و این شرح حال و فهرست کتب و تحقیقاتم‌گواه خوبی بر آنست من هرگزفعالیت اجتماعی‌ومبارزه سیاسی نداشته‌ام و نخواهم داشت و یك محقق دانشگاهی خالص هستم . بغلط مرا در اروپا و بعضی محافل دانشجوئی درینجا، «الهام بخش» «جناح چپ‌جدید» (نوول‌گوش) میدانند. ابداً چنین چیزی نیست .

درآمریکا، من درمیان بعضی‌گروههای جوانان نیز چنین شهرتی کسب‌کرده‌ام ، در حالیکه بهیچوجه یك لیدر اجتماعی بشمار نمیروم. این بزرگترین اشتباه درباره من است. من درین باره میراث واعتباری

باقی نگذاشته‌ام و نمی‌گذارم .

بی اختیار این سئوال به ذهنم خطور کرد که با همه اوصاف ، بعضی جوانان اروپائی و آمریکائی ، چرا و چگونه و بر چه اساسی به افکار او توجه یافته و از او یك «قطب» ساخته‌اند خود مارکوز بیشتر مایل بود درین باره توضیح بدهد زیرا گفت :

ـ معهذا انکار نمیکنم که بین قسمتی از افکار و عقاید من و تمایلات جوانان کشورهای صنعتی ، تقارن و تلاقی زمانی (Coincidance) محسوسی وجود دارد که با توجه به‌تجربیات موجود، تعبیرهای متفاوتی پیدا میکند : مثلا این فکر درسطح جهانی که سیستم سرمایه داری عمده (کاپیتالیسم) آینده مشخصی ندارد و مظاهر گوناگون آن ، از کولنور موتوئل (فرهنگ و تمدن پیوسته و مداوم) تا سطح عمومی ادبیات و هنر و موزیك باید کنترل شود ، مورد توجه است . اما این عقیده من مربوط به اینکه انقلابی باید بشود وهرج و مرج وبی بند وباری رونق گیرد نیست، دور کردن زر وزور ازفرهنگ وهنر عمومی وتأمین فضای آزاد برای رشد وتوسعه این عوامل فی‌نفسه مخالفی ندارد. اما درعوض جوانانی وجود دارند که بهیچ نوع هدایت و ارشادی معتقد نیستند و این عقیده مرا «الهام بخش» کارهای خود در مبارزه با هرگونه هدایت اذهان عمومی میپندارند. اگرچنان چیزی را میتوان «الهام» یا هماهنگی و یا تطابق نامید بلی چنین مقارنه‌ای بین نظریات من و آنها وجود دارد ولی ...

نکته جالب وبسیار حساسی بود. جنجالهای سال ۱۹۶۸ جوانان در اروپا (فرانسه ، آلمان ، ایتالیا، انگلستان وهلند) بیادم آمد واسامی

دو نفر آژیتاتور مشهوری که در آنروزها محرك اصلی این وقایع شمرده شدند: دانیل کوهن‌بندیت ورودی دوچکه (معروف به رودی موقرمز!) گوئی مارکوز خود منتظر بود که درهمینجا موضوع فکر خود را با آنان روشن کند ، باین جهت بمحض شنیدن اسامی ایندو نفر گفت :

ـ طبعاً مرا جوانان و دانشجویان اروپائی ـ مخصوصاً آلمانی و فرانسوی خوب میشناسند . اما قرار دادن من در کنار اشخاصی نظیر دانیل کوهن بندیت و رودی دوچکه یك خطای محض است . بعلاوه بایدصریحاً بگویم که‌این‌افراد کوچکتر از آن‌هستند که دررأس نهضت‌های جوانان عصر ما قرارگیرند . لازم است بگویم که در مورد انتشار عقاید من در فرانسه یك غلط فاحش وجود دارد و آن اینکه کتابها و آثار و عقایدم بعد از حوادث ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه منتشر شد و نه چنانکه صحنه سازان ادعا کردند قبل ازین وقایع. ممکن است در آن‌گیرودارها که ازاروپا تا مکزیك کشیده شد وحتی موفقیت المپیك ۱۹۶۸ را مورد تهدید قرار داد ، عده‌کمی از دانشجویان و جوانان متفکر و آشنا به تحقیقات علمی جامعه شناسی، با آثار من آشنائی میداشتند لیکن ترجمه و انتشار وسیع کتب من در اروپا بعد از این وقایع و مخصوصاً بعد از شکست جنجال‌طلبان صورت‌گرفت. بدین جهت میتوانم اطمینان بدهم که امثال دانیل کوهن بندیت ورودی دوچکه هرگزاین کتب را نخوانده وشاید هنوزهم بفکر مطالعه‌آنها نیفتاده باشند، آنها چنان رویه افراطی و غیر معقول در پیش گرفتند ، که از مرز افکار منهم گذشتند و برای خود جنبه رادیکال اتخاذ کردند و میدانید که چه نتیجه‌ای بخشید !

رادیکال دنیا میداند که امثال این دوتن ، وآژیتاتورهای حرفه‌ای

در اروپا و آمریکا موفق نشدند برای رسیدن به نیات خود ، رادیکالیسم محکمی ایجاد کنند . شکست حادثه سازیهای آنها بهترین دلیل این حقیقت بود که در کارهای آنها رادیکالیسمی وجود نداشت و بعداً نیز بوجود نیامد، معهذا دکتر مارکوز معتقد بود که وقتی اعمال این گروه معدود آژیتاتور را کنار بگذاریم در نهضت‌های فکری‌واجتماعی جوانان جامعه‌های پیشرفته غربی ، رادیکالیسمی وجود دارد. ودرین باره گفت:

– امروز یك جنبش «اولترا رادیکال» در اروپای غربی و آمریکا وجود دارد که مخصوص پیشرفته ترین جامعه‌های صنعتی است و تماماً با عقاید علمی من جور در نمیآید ، در حالیکه معتقدم سرانجام یك هم آهنگی عمومی بین مغزهای جوان برای سازندگی بهتر جامعه خود بوجود خواهد آمد. بعلاوه من عقاید خود را درچند ساله اخیر منتشر نکرده‌ام تالزوم هم‌آهنگی‌با آنها احساس‌شود عقایدمن که صرفاً معطوف به تکامل عقلی واجتماعی کانونهای بزرگ صنعتی در غرب و تجزیه و تحلیل قوانین آنهاست ، بیست سی سال قبل منتشر شده است . انکار نباید کرد که در کشورهای بزرگ‌صنعتی غرب یك‌نهضت فکری وسیع مربوط بجوانان برای ترقی وتعالی وجود دارد که ازایتالیا تا مکزیکو کشیده شده ، لیکن متاسفانه اغلب افراد شکست خورده متواری و پراکنده‌ای که خودرا نماینده اقلیت محروم وزجر دیده هرجامعه قلمداد میکنندمزورانه واردجریانات فکری جوانان کشورهای پیشرفته میشوند ودرنتیجه چنان وقایع ناگواری بوجود میآید که میدانیم. کشور مکزیك که در آن اقلیت شکست خورده وانتقامجوی اجتماع ناگهان خود را با صفوف جوانان ودانشجویان‌قاطی کرد و آن وقایع وتشنجات خونین

را بوجودآورد، شاهد خوبی برای این مدعاست زیرا بجوانان فهماند که عامل اصلی شکستهای آنان چیست وچگونه بایداز رخنه این عوامل جلوگیری کرد و قربانی دسایس آنها نشد.

از سکوت مختصری که بخاطر روشن کردن مجدد سیگارش برای او پیش آمده بود استفاده کرده و پرسیدم:

ـ آیامقصودشمااز «اقلیت‌محروم وشکست‌خورده» مارکسیست‌های قدیمی و یا «اوپوزیسیون‌ها» وکمونیست‌های متواری و پراکنده است؟ آیاشما معتقدید که‌پنهان‌شدن‌کارگران‌انقلابی‌درصفوف‌دانشجویان وجوانان، یك‌اتحاد روحی بین آنهابوجود می‌آورد که موردسوءاستفاده اغتشاش طلبان قرار میگیرد؟

ـ ممکن است، ولی قبل ازهرچیز باید بدانید که من نظریات وانتقادهای دهگانه معروف خود را علیه مارکسیسم بیش از بیست سال پیش منتشر کرده‌ام و هنوز هیچکس به یکی ازآنها جواب نداده است بدبختی پیروان مارکس و مارکسیستهای باصطلاح انقلابی اینست که هرگز نفهمیده‌اند ونمی‌فهمند که طبقه کارگر درکشورهای صنعتی مدرن اصلا انقلابی نیست که برای ایجاد تحولات اجتماعی یا قرارگرفتن در رأس جریانات‌فکری واقتصادی بتوان بر روی‌آن تکیه‌کرد. مخصوصاً در آمریکا اکنون چنین حقیقتی بطورآشکار وجود دارد وکارگران مرفه وفعال نه تنها درهیچیك ازجریانات وفعالیت‌های ضد رژیم سرمایه‌داری شرکت ندارند بلکه حتی درجهت عکس‌آن نیز بخوبی عمل میکنند. درمورد ایالات متحده بعنوان پیشرفته ترین جامعه صنعتی والکترونیك جهان، حقیقت دیگری نیز وجود دارد وآن اینکه «میهن» جنبه تشخص

و ممتاز خود را نسبت به سایر جامعه ها از دست داده و جنبه جهانی پیدا کرده است و حس میهن پرستی در آن خاموش و ضعیف میشود . ملاحظه کنید که ایالات‌متحده تاکنون‌درجنگهای‌متعددی - چه درسالهای اولیه قرن بیستم و چه در اروپا برای مقابله با هیتلریسم و فاشیسم و چه از سالهای پیش در کره و ویتنام ودومینیکن ولائوس وغیره مداخله کرده که هیچیك از آنها بخاطر میهن وایدآلهای ملی نبوده وبر اساس عشق بوطن و فداکاری صورت نگرفته ودر عین حال برای دفع خطری که مستقیماً آمریکا را تهدید کند، انجام نیافته است بدینطریق از لحاظ روحیه سرباز آمریکائی‌این‌جنگها باتکیه براحساسات‌شدید ناسیونالیستی و یا استفاده ازین احساسات نبوده وعلت این امر آنست که ایدئولوژی در جامعه‌های پیشرفته صنعتی ، خود را از قالب محدود میهن و جامعه خویش خارج می کند و درمسیر یکنوع کوسموپلیتیسم (جهان وطنی) می‌افتد بطوریکه از کوچکترین تابزرگترین وثروتمندترین ملت پیشرفته دنیا ، همه جای زمین را میهن ناشناخته خود تلقی میکند وبفعالیت‌های خویش جنبه کمك و نجات جهان آزاد را میدهد و تازه این در برابر خطر عجیبی است که یك کشور مقتدرمشابه باتکاء «ایدئولوژی» خود و بخاطر نجات مردم کره زمین از چنگ «کاپیتالیسم» فعالیتهائی مینماید. در هر دو مورد . این جنبه جهانی است که طرف توجه «سوپرقدرتها» قرارمیگیرددرحالیکه اساساً هیچکس وکالت نجات خودومیهن وجامعه خویش را به این آقایان نسپرده تا هرکدام زیر لوای فداکاری جهانی در حقیقت منافع و مصالح رادیکال خود را عنوان کنند .

لحظه‌ای سکوت کرد وپکی به سیگاربرگ بزرگش زد وبا خنده

محسوسی گفت :

ـ باعتقاد من که صرفاً براثر تحقیقات و مطالعات اجتماعی در سطح دانشگاه تجربه شده ، امروز دیگر نمیتوان باتکاء نهضت کارگری و یا بقول مارکسیستها «پرولتاریای انقلابی» سرمایه‌داری رانابود کرد مارکس می‌گفت که انقلاب سوسیالیستی برای تحقق نیات خود باید به‌طبقه کارگر و اکثریت متشکل و پیشرو آن متکی باشد درحالیکه امروز اثبات شده که چنین چیزی امکان ندارد . در کشورهای پیشرفته صنعتی ، اکثریت عظیم کارگران متشکل، جزو طبقات مرفه و «تأمین‌شده» بشمار می آیند و چنانکه دیدید و باز هم خواهید دید ، عناصر متشکـل طبقه کارگر تقریباً در هیچیك از تشنجات و تظاهرات ضد رژیم کشورهای پیشرفته شرکت ندارند وحتی گاه (مانند فرانسه و آلمان) علیه نهضت‌های فکری جوانان و مردم فعالیت مینمایند .

ناگهان بمیان حرفهای او دویدم :

ـ ببخشید ، بنظرم میرسد که با این طرز استدلال ، در حقیقت شما میل دارید، وجود ناسیونالیسم‌را در کشورهای پیشرفته نفی کنید ، در حالیکه گویا حتی‌در کوچکترین یا بزرگترین‌جامعه صنعتی، نیزمسائل و هدفهائی بطور رادیکال وجود دارد آیا معتقدید که کشورهای صنعتی نهضت‌های رادیکال هم ندارند ؟ و آیا هدفهای این جامعه‌ها از اختلاط ناسیونالیسم ورادیکالیسم پدیدنمی آید؟ بسیارعلاقمندم که شمادراینمورد، دوگلیسم و اوج و شکست آنرا در فرانسه توجیه کنید .

سرعت پاسخگوئی او در برابر این سئوال ، مرا بتعجب آورد. چنان معلوم بود که‌گویا مارکوز میدانست رشته استدلالهای او در باره

نفی ناسیونالیسم در کشورهای پیشرفته به‌چنین سئوالی میرسد زیرا فوراً جواب داد :

– بلی ، من ناسیونالیسم را در جامعه‌های صنعتی پیشرفته کاملاً نفی می کنم - حتی در مورد فرانسه و دوگل . مسئله آنست که حقیقتاً ناسیونالیسم با رادیکالیسم تفاوت زیادی دارد : در جامعه های پیشرفته می‌توان نهضت اصیلی بوجودآورد. رادیکالیزاسیون عبارت از نهضت اصلی هر جامعه‌ایست ولی ناسیونالیسم ، بموجب مفهومی که در قرن ما پیداکرده . عبارتست از احتیاج شدید جامعه‌های در حال ترقی ، به وحدت‌ملی زیرا جامعه‌ازین‌عامل نیرومندبرای‌تحقق‌پیشرفتها وایدآلهای خود استفاده می کند و در حقیقت جز با طناب پولادین وحدت ملی ، نمیتوان جامعه‌ای را بسوی ترقی کشید . بهترین نمونه این شیوه کار را درکشورهای در حال توسعه می‌بینیم . باینجهت است که من معتقدم کشورهائی مانندکشور شما را - تا آنجاکه معلوم است - نبایدکشور در حال توسعه خواند بلکه بالعکس باید آنها راکشور مترقی نامید . وضع اینکشورهاکه باتکای وحدت ملی خود پیشرفت میکنند غیر از کشورهای عقب مانده واستعمار رسته «افریقائی» است که اصولاً برای تأمین وحدت واثبات موجودیت خود احتیاج به‌پایه‌گذاری ناسیونالیسم دارند واگر از دسایس و عواقب حیات استعماری برهند ، بجاده ترقی خواهند افتاد . در مورد فرانسه و دوگل ، بگمانم جریان حوادث این کشور، حقیقت عقیده مراثابت کرده باشدکه دوگل نماینده ناسیونالیسم رادیکال قرن هجدهم و نوزدهم اینکشور بود، اوکه براثر وقایع جنگ بین‌المللی دوم و حوادث پس‌ازآن بصورت یك قهرمان ملی جلوه‌گر

شد، توانست باتکیه بر ناسیونالیسم ـ رادیکال خود جامعه متزلزل و متشتت فرانسوی‌را بجاده ترقی بکشاند، ازحوادث وطوفانهای سهمناك کمونیستی وضد کمونیستی بگذراند ومیهن خود را درمدت کمی به‌عصر تکنولژی و الکترونیك برساند . زحمات و فداکاریهای او را نه فقط ملت فرانسه بلکه هیچکس از یاد نمیبرد ولی بر اثر رشد سریع کشور وافزایش‌روزانه مغزهای‌جوان وباصطلاح «فوتوریست» بتدریج‌خاصیت وجودی او که برپایه ناسیونالیسم بود «غیر لازم» جلوه‌گر شد و دوگل نتوانست این موضوع را درك کند. وبهمین جهت بود که جامعه فرانسه درست در موقعی‌که عدم احتیاج خود را باو حس‌کرد ویرا از مسند قدرت دور ساخت . اکنون ملاحظه میکنیم که درفرانسه جناح مؤتلف چپ به‌طرز فاحشی شکست خورده، افراطیون راست هم تأثیر وجودی برگردش جامعه ندارند، دوگل وناسیونالیسم وی نیزبه تاریخ پیوسته‌اند ولی جامعه و کشور فرانسه براه خود میرود وآب از آب تکان نخورده است زیرا رادیکالیسم این جامعه دست قویتر را دارد و بخوبی شناخته شده و به ناسیونالیسم نیز احتیاج و تکیه قبلی را ندارد و عکس این وضع درکشورهای افریقائی است . بلی من ناسیونالیسم را درآمریکا، فرانسه وانگلستان وجامعه‌های نظیر آنها نفی می‌کنم ولی درکشورهای مترقی وجامعه‌های ماقبل‌مترقی (عقب‌مانده) آنرا عامل لازم ونیرومندی برای پیشرفت می‌شناسم . کشورهای افریقائی نمودار زنده‌ای ازین جامعه‌های ماقبل مترقی هستند .

مارکوز ساکت شد و لحظه‌ای درنگ کرد که من در یادداشت کردن سخنان او عقب نیفتم : در موقعیکه این سخنان را ادا می‌کرد ،

هنوز پیمان عدم تعرض آلمان غربی و شوروی منعقد نشده بود و بزحمت می‌توانستم تصور کنم که او چرا آلمان را بخاطر نیاورده است ؟ ولی امروز ما با واقعیت جالبی مواجه هستیم: درحالیکه ناسیونالیسم فلسطین از قعر طوفانهای خونین و سهمگین حوادث خاورمیانه بیرون میآید ، و در ویتنام و کره هنوز وحدت ملی قانون اصلی حرکات شدید جامعه راتشکیل میدهد و و و ... آلمان غربی بسهولت از آلمان شرقی و برلن و وحدت قدیم خود (شاید موقتاً ، کسی چه میداند؟) صرفنظر میکند، پیمان عدم تعرض با شوروی می‌بندد و به یکرشتـه معاملات سیاسی ، اقتصادی و بازرگانی دست میزند که بقول آقای شیلر وزیر اقتصاد آلمان جزئیات آن با تکیه بر قرار داد عدم تجاوز فیمابین دو دولت هرگز فاش نخواهد شد و جامعه ژاپن نیز سرعت پیشرفت و رونق خود راکه باعتقاد اقتصاد دانان جهان تا چند سال دیگر بامریکا خواهد رسید و از آن پیش خواهد افتاد ، با تکیه بر ناسیونالیسم قدیمی و ریشه‌دار خود بدست نیاورده و هیچیك از هدفهای اساسی کنونی آن نیز جنبه ناسیونالیستی ندارد و همه عوامل آن بر اساس رادیکال ـ ناسیونالیسم و نه ناسیونال ـ رادیکالیسم ، به وجود آمده است .

در خاورمیانه عربی نیز ما یك برخورد عجیب ازین دفاع جامعه را میبینیم. درحالیکه دول عربی می کوشیدند زیر شعار مبارزه با اسرائیل «وحدت قومی» اعراب راپایه‌گذاری و ناسیونالیسم عربی راتقویت کنند، اسرائیل دفاع از موجودیت خود را دریك سطح بین‌المللی عنوان کرد و از آنجاکه روح ناسیونالیستی دربین افراد آن بعلت آنکه از اقوام وملل مختلف پیشرفته جهان هستند وجود ندارد، به صهیونیسم یك جنبه

رادیکال (اسرائیلیسم) داده است. این مثال را در آنروز هربرت مارکوز بطرز جالبتری زد و گفت:

ـ ترکیب سازمان ملل متحد و اعضای آن، وجود جامعه های کوچك وبزرگ، پیشرفته یا درحال توسعه وعقب مانده را بیان میکند، که همگی در آن بصورت افراد ریز و درشت و قوی یا ضعیف یك خانواده، گرد آمده‌اند. درین سازمان، دول معظم در سطح جهانی و دول کوچك (برحسب پیشرفت ومترقی بودنشان) ناسیونال رادیکالیست میباشند. مثلاً آمریکا و موریتانی یك رأی مساوی دارند، در حالیکه نه تنها از هیچ لحاظ یکسان بشمار نمیروند، بلکه آمریکا مسائل را در سطح جهانی (که شامل کشورهائی نظیر موریتانی هم میشود) مطرح میکند و موریتانی بر حسب موقعیت ناسیونالیستی جامعه خود، آنها را قبول یا رد مینماید و گاه اجباراً می‌پذیرد، در حالیکه هیچ منفعت جهانی‌ندارد. بدینجهت‌است که می‌بینیم کشورهای کوچك ناسیونالیست نیز از لحاظ دفاعی، توسعه تکنولوژی و قدرت جنگی، وابسته به‌یك قدرت جهانی هستند.

من هنوز معتقدم که دردنیا دوبلوك بیشتر وجود ندارد که اعضای آن باهم تضاد واختلاف و مبارزه دارند و در عین حال توافق وتطابق وهماهنگی نیز در بین آنها موجود است. اگر گاهی در بعضی جبهه‌های جهانی حتی ما صحنه‌های عجیبی از موافقت، و مخالفت وسرکشی را توأماً مشاهده میکنیم، مثلاً مسئله خاورمیانه عربی...

بدون تردید اظهارات اخیر مارکوز، در چنین سطح عمیق و گسترده‌ای احتیاج به توضیح بیشتر داشت. ذکر شاهد مثالها وموارد

تطابق و یا اختلاف ، میتوانست گسترش این بحث را بیشتر کند. لیکن هیچکدام درصدد طولانی کردن کلام و گفتگوی تئوریك نبودیم . اسم بردن از خاورمیانه و مسئله آن ، مرا متوجه ساخت که از این یهودی قدیمی از آلمان گریخته و « استراتژ » جامعه غرب ، میتوانم نظریات جالبی را دراین باره بشنوم . او که خود متوجه این امر بود در پاسخ سئوال من راجع به اعراب و اسرائیل چنین گفت :

ـ اظهار نظر در باره مسئله خاورمیانه ، بیشتر جنبه سیاسی پیدا میکندتا آکادمیك، مختصراً درین‌باره می‌توانم‌بگویم که مسئله خاورمیانه عربی ، مسئله بسیار وحشتناکی است. ابتدا باید تذکر بدهم که بعنوان یك یهودی از روش اسرائیل در برابر اعراب متنفرم و نمیتوانم روش این دولت را تأئیدکنم زیرا در هر صورت این مسلم است که در منطقه مزبور به ملتی ظلم شده است و باید درصدد جبران آن بود که از نظر انسانی اهمیت شایان دارد: از طرف دیگر من با روش اعراب درمقابل اسرائیل نیزشدیداً مخالفم. این‌جماعت هم ازوقتی که شعار «نابود کردن و بدریا ریختن اسرائیلی‌ها» را عنوان کردند جهانی را بمخالفت خود برانگیختند . در حال حاضر بنظر میرسدکه هر دو باید از شعارهای مرگ‌آور قبلی خود بپرهیزند در واقع باید برای زندگی این دو قوم درجوار یکدیگر راهی جست نه برای مرگ‌آنها. و بعلاوه این راه حل نباید بوسیله قدرتهـای بزرگ تحمیـل شود بلکه باید بوسیله خود اعراب واسرائیل تعیین گردد والااین جنگ خونین و بی‌معنی، بااستفاده از سلاحهای خوفناك دیگران مدتها ادامه خواهد یافت .

و پس از چند لحظه‌ای ادامه داد :

ـ اطمینان دارم که با اینگونه صحبت‌ها راجع به ویتنام هم از من سؤال خواهید کرد. بنابراین خوب است قبلاً جواب آنرا بدهم. مسئله ویتنام بنوبه خود مسئله بسیار پیچیده وخونینی است. بطور قطع آمریکا باید ازین کشور بیرون برود . جنگ ویتنام اصولاً یك جنگ داخلی بود وپس از سالها کشت و کشتار وانهدام، غرب تصمیم گرفته است بتدریج ازین کشور بیرون برود و ویتنامیها را بحال خودگذارد. البته فهم این امر که ویتنام مال ویتنامیهاست دشواری زیادی نداشت . بهر حال معتقدم که سرنوشت ویتنام و ملل کوچك و بزرگ دیگر بکسی مربوط نیست و هر ملت باید سرنوشت خویش را خود تعیین کند.

«دکترمارکوزا» یکبار دیگر ساکت شد . بنظر میرسید که همه حرفهای مورد علاقه خود را زده است وبهیچوجه مایل نیست بصورت یك بحث طولانی دانشگاهی ، مطالبی را مطرح کندکه شاید طبق گفته خودش «خواننده وشنونده پابرجائی ندارد». سیگار برگ خودرادوباره روشن کردوقدری ازقهوه‌نیم‌داغ برای من وخودش ورفیق آمریکائی‌مان ریخت. چهره وموهای سفید وپیراهن سفیدش دردنیای کتاب وقفسه‌های اطرافش‌جلوه جالبی داشت: وقتی دررا باز کرد تاباتفاق خارج شویم، دوست آمریکائی‌ام که نه عکاس مطبوعاتی بود و نه حتی یك آماتور، به راهنمائی من که خود اطلاع چندانی ازین فن ندارم ، چند عکس ازمن و اوگرفت. در راهروکتابخانه که نسبت به زمین سبز وباران‌زده چند مترارتفاع داشت، مارکوز که پی برده بود ممکن است ، عکسها، بدون فلاش ، در داخل اتاق کوچك کتابخانه خراب شده باشد به نرده پلکان تکیه داد و با چهره خندان پیشنهاد کرد که عکسها تجدید شود. از

روی چمن تازه باران خورده ، صدای شادی و نشاط و بازی دانشجویان پسر و دختر میآمد . مثل آنکه یکی دو تا از کلاسها تعطیل شده بود و دخترها و پسران دانشجو بیرون ریخته بودند هیچکس بما نگاه نمی کرد. ولی مارکوز ، خندان و خوشرو چمن جلو کتابخانه و حرکات بچه‌ها را به تیر نگاهها گرفته بود. یك دختر دانشجو، روزنامه ارگان دانشکده خود رامیفروخت، یکی دیگر بلیت پارتی شبانه دانشگاه راعرضه میکرد.

هوا چنان تازه ودلپذیر بود که بی‌اختیار هوس میکردی پی درپی نفس عمیق بکشی . آه این استاد و آن استادان ، این دختران و پسران دانشجو ، و آن دختران و پسرانی که در کلاسها و کتابخانه و ورزشگاه بودند، نه پیوستگی عجیب با هم داشتند و نه از هم جدا بنظرمیرسیدند. هر کس خودش بود ، در جامعه‌ای که هیچکس بجز خودش چیزی را عاریه نکرده بود و بهر حال قوانین حرکت پنهانی و آهسته آن بدون ظاهر شدن روابط و خصوصیات مشترك بسوئی میرفت که هیچکس از آن خبر نداشت .

وقتی عکسبرداری تمام شد، «دکترمارکوزا» فکر مرا از دریچه چشمم گرفت و آخرین عقیده خود را درجواب سئوالی که نکرده بودم، چون آب سردی روی پیشانی‌ام ریخت: چگونه غرق تماشای جوانهائی شده بودم که بدون آنکه سیمای حقیقی‌شان نشان داده شود ، به بی‌بند و باری متهم گشته بودند و اینك هیچ اثری از بی بند و باری در آنان نبود و فقط جوان بود و جوانی وزندگی ... مارکوز بدون آنکه بمن خیره شود، امتداد نگاههایم را روی چمن خواند و درحالیکه احساس میکردم صدای او را از مسافتی دور میشنوم گفت :

ـ شما درباره جوانان آمریکائی سؤالی نکردید ولی من علاقمندم که چیزی بگویم. البته من پیغمبر یا پیشگو نیستم معهذا وضع جوانان کشور خودمان را درك میکنم . در آمریکا عکس العمل‌ها و مخالفت‌ها از نظر اجتماعی بسیار پیچیده است. طرفین باید برای تنظیم روابط و درهم ریختگی خود برنامه کاملی داشته باشند ودرراه جلوگیری ازخطر خشونت بکوشند. در دو سه ساله اخیر، نهضت های جوانان آمریکائی بعلت بی برنامگی ، بی هدفی و پراکندگی ، با همه خشونت و وسعتی که داشت شکست خورد ولی هنوز ، نه دستگاه رهبری جامعه خود را پیروز میداند و نه جوانان خود را شکست خورده میانگارند . بهمین جهت است که جوانان آمریکائی اکنون در حالت آرامش هستند و نه سر کوب شده وقطع دارم که شایستگی فکری و اجتماعی خود رانشان خواهند داد .

ومانند کسی که میل دارد خستگی خود را پنهان کند، دست خود را دراز کرد وگفت :

ـ چنانکه گفتم ـ من ایران را از حیث تمدن و فرهنگ تا دوران قرون وسطی آنهم از لابلای ترجمه‌ها و اشارات میشناسم و ..

متوجه منظور اوشدم :

ـ متشکرم. آیا این یادآوری بخاطر آنست که علاقمندید کتب و مآخذی را برای مطالعه راجع بکشورم در اختیارتان بگذارم ؟

ـ بلی بسیار خوشحال میشوم .

ـ راستی شما آثار اعلیحضرت پادشاه ایران و همچنین کتب و رسالات مربوط به‌انقلاب اجتماعی ایران راکه انقلاب سفید نام دارد،

شنیده و خوانده‌اید ؟

ـ نه ، فقط شنیده‌ام .

ـ میل دارید بخوانید ؟

ـ بلی باکمال اشتیاق ...

و دراثنای همین سؤال وجواب آخری دست یکدیگررا بعلامت خداحافظی فشردیم . دکتر مارکوزا هنوز از اینکه با یك روزنامه‌نگار ایرانی بگفتگو نشسته است متعجب بود. باو قول دادم که تا آنجاکه مقدور است ، کتب و رسالاتی مربوط به ایران ، بویژه ایران نو و تحولات آن برایش بفرستم. آنروز که در میان صدها دختر و پسر دانشجو که خطاب به‌او فریاد میزدند: «هی دکتر مارکوزا ؟ هاواریو؟» از محوطه دانشگاه کالیفرنیا خارج میشدم ، نمیدانستم چگونه موفق خواهم شدکه قول خود را هر چه زودتر باو وفاکنم . یکهفته بعد ، دوست‌گرامی و ارجمندم دکتر پرویز عدل سرکنسول وقت شاهنشاهی ایران در سانفرانسیسکو ، این لطف را درباره‌ام کرد و کتاب‌ها ومدارك کاملی راجع بایران ازقدیم تا امروز برای دکترمارکوز فرستاد. از او بسیار متشکرم .

★★★

همانطور که در مقدمه این فصل ذکر گردید مطالب مربوط به دکتر هربرت مارکوز و نظریات او در دوقسمت تنظیم شده ، قسمت اول متن مصاحبه‌ای است که مؤلف هنگام سفربآمریکا(۱۹۶۹) مستقیماً با وی بعمل آورده و عیناً بنظر شما رسید و قسمت دوم متن گفتگوئی است که‌دوتن از متفکران انگلیسی زبان بنام «سام کرین» و «جان‌ریزر»

در سال ۱۹۷۲ با وی بعمل آوردند و مشروح آن در مجله معروف «پسیکولوژی» چاپ پاریس درج گردید و اینك بنظر شما میرسد :

اما آنچه قبل‌ازشروع ترجمه، ناگزیر ازیادآوری آنست، اینکه این گفتگو بوسیله دومتفکرجوان آمریکائی بامارکوز بعمل آمده، که‌یکی از آنها «سام کرین» مردی متدین و معتقد به بقای روح و مؤلف کتاب « بسوی رقص خدا »* است و دیگری «جان‌ریزر» مظهر یك روشنفکر چپ‌گرای بی‌اعتقاد و مادی کالیفرنیائی است که گفتگوی آنها با همه تباین عقیده با مارکوز، که عقاید و نگرش جداگانه‌ای از هردو ، دارد بسیار شنیدنی وخواندنی است. چکنیم، قرن بیستم، قرن شگفتیهاست، یك با ایمان و یك بی‌ایمان بامردی بحث میکنند که میتواند پایه‌نگرش هردوی آنها را سست کند، بی‌آنکه چیزی برایشان بسازد. واینك آغاز گفتگو از مارکوز :

ـ آقایان، امیدوارم که مرا درمورد تئوریها وآثارم سئوال پیچ نکنید. برایم مشکل است که مطالبی‌را که درآثارم نوشته‌ام شرح وبسط بدهم. زیرا اگرممکن بود، به‌طریقی‌جزآنچه که‌آنها را نوشته‌ام شرح وتفصیل بدهم، طبعاً اینکار را میکردم . علت این‌امر آنست که شخصاً علاقمند به روشن‌تر وساده‌تر صحبت کردن هستم. درباره‌خودم ومعرفی زندگی خود نیز تصور نمیکنم دیگر چیز جالبی وجود داشته باشد که کسی بآن رغبت مخصوصی نشان دهد . چون خودم مورد تجزیه و تحلیل روانی قرار نگرفته‌ام و امروز هم احتیاجی بآن ندارم. وانگهی مخصوصاً ازجهت تجزیه وتحلیل روانی، من سزاوار تحقیق و مطالعه

* To a dancing of God.

جداگانه‌ای نیستم زیرا باصطلاح روانشناسان ، یك موجود کاملا نرمال بشمار میروم .

سام کرین ـ بعکس، بنظرمن شما تقریباً شخصی هستید که گوئی ازعدم محض بوجود آمده‌اید. هم‌اکنون درسراسر جهان‌غرب میلیونها دانشجو ومتفکر جوان که خشم وعصیان درآنها میجوشد ، شیوه فکری شمارا بعنوان پیامبردنیای جدید میشناسند، اگرشما شخصیتی نظیرآنچه که‌گفتید ، هستید ، پس خواهش میکنم بگوئیدکه چه عواملی در شما وجود داشت که باعث جلب چنین توجهی شد . بروبچه‌ها میگویندکه شما تجزیه وتحلیل‌کننده انقلابی دنیای مدرن هستید ...

مارکوز ـ حتی اگر چنین داوری «غیرمترقبه» ای را باورکنید باید بدانیدکه من بطور ناگهانی در هیچ جا « ظهور » نکردم . دو سال پیش یکبار توضیح دادم* که کتابهای من درآمریکا اخیراً منتشر شد و در اروپا نیز بعد ازحوادث ژوئن فرانسه، بزبان اهالی آنکشور ترجمه گردید. موضوع برسر اینست که من در دوران دانشجوئی خود ، آثار مارکس وتمام مطالبی راکه مربوط به یك جهان بینی باصطلاح مدرن آندوره بود، خواندم .

کرین ـ آیا درمدت زندگی‌خود شخصـی بوده‌اید که عمیقاً به « فلسفه وسیاست » پرداخته باشید یا نه، واگر جواب این‌سئوال«آری» است باید بگوئیدکه چگونه به‌چنین رشته‌هائی علاقمند شدید ؟

مارکوز ـ این علاقه براثر تجربیات قبلی زندگی درمن بوجود

---

* چنین اشاره‌ای درگفتـگوی من و مارکوز نیز وجود داشت و بیاد دارم که بعضی باصطلاح مطلعین درافکارمارکوز، آنرا باورنکرده‌بودند وبآن میخندیدند.

آمد: شکست انقلاب آلمان وخیانت بآن از یکطرف و رشد و توسعه سریع فاشیسم که در نهایت امر، به‌رسیدن هیتلر بقدرت انجامید ازطرف دیگر، دلیل مهمی برای این گرایش من بود. هنگامی که انقلاب آلمان آغاز شد من بیست ساله بودم، درآنهنگام من آخرین‌سال خدمت نظام خود را میگذراندم و در پادگان برلن بسرمیبردم. اولین تجربه من در همین سربازخانه موقعی حاصل‌شد که ازطرف دوستانم بعضویت کمیته سربازان انقلابی انتخاب شدم ولی دوره فعالیت این کمیته بسیار کوتاه بود. چون وقتی به ایده‌آل خیانت شد، همه چیز درهم پاشید. در سال ۱۹۱۹ من از برلن به فریبورگ بریسگو رفتم و بمطالعه در ادبیات، فلسفه و اقتصاد تطبیقی پرداختم. ازآن‌پس مدت ۱۴ سال، یعنی تقریباً تمام مدت تحصیل تا سال ۱۹۳۳ که به‌ژنو عزیمت کردم ازعلم، سیاست وفروع آن دور بودم.

در۱۹۳۳، و در ژنو بودکه نام خود را در ردیف دانشجویان علوم وتحقیقات اجتماعی دانشگاه آن شهر نوشتم و در همانسال علاقه وتوجه من به سیاست دوباره بیدار شد و درین «تولد سیاسی مجدد» بعضی از دوستانم مانند «ماکس هورکهایمر» و «تی.وی. آدورنو»* تأثیر زیادی داشتند. (این هردو از اعضای فعال گروه جوانان انقلابی بودندکه خود مارکوز نیز درآن عضویت داشت) میخواهم بگویم که

---

* تی. وی. آدورنو در سال ۱۹۶۹ درگذشت. وی از برابر هیتلریسم بآمریکا گریخت وپس‌از جنگ جهانی دوم، بموطن خود فرانکفورت بازگشت. درمیان آثارغنی وفراوان او، کتابی که وی‌درتحلیل روانی شخصیت‌دیکتاتورها نوشته‌است وهمچنین تحقیقاتش درباره فرهنگ عامه اهمیت زیادی دارد. م

حتی وقتی در سال ۱۹۳۴ من عازم آمریکا شدم ، آنها مانند مارکس ، هگل وفروید تأثیر ذهنی زیادی روی افکارم گذاشته بودند. چون خوشبختانه «هورکهایمر» جامعه‌شناس معروف هنوز زنده ودرآمریکاست، میتوانم این حقیقت را فاش کنم که تنها اخیراً ، بلی اخیراً اختلاف نظر زیادی بین من و او پیدا شد .

کرین ـ این اختلاف نظرها درچه مواردی بود ؟

مارکوز ـ من و او درباره جنبشهای دانشجوئی ورئوس سیاست آمریکا توافقی نداریم. من معتقدم که جنبشهای دانشجوئی آمریکا نمودار یك نیروی فعال در تودهٔ سیاسی و اجتماعی داخل این کشور است ولی رفقایم عقیده دارند که این امر محل تأمل است زیرا جامعه آمریکا نسبت بجامعه شوروی بخودی خود یك جامعه آزاد و پیشرفته بشمار میرود. البته دراینمورد که آنها جامعه ورژیم شوروی را محکوم میکنند و جامعه آمریکا را آزاد ومترقی می‌شمارند من با آنها همعقیده‌ام ، اما بعقیده من سیاست آمریکا ـ اعم از داخلی و خارجی ـ بمثابه یك عامل ایراد فشار سیستماتیك برآزادی بشر است .

ریزر ـ ما میدانیم که ناهماهنگی ومبارزه بین آزادی وفشار، یکی ازپایه‌های اصلی فکرشمارا تشکیل میدهد وبعقیده شما یك جنبش سازنده وجدید باید درجامعه آمریکا بوجود آید تا فشاررا نابود وشخصیت آزاد انسانی را مستقر سازد. اما آیا ـ غیر از تکیه براین عقیده که بهرحال «خیالپردازانه» بنظر میرسد ـ آیاشما عقیده ندارید که معالجات روحی افراد ، بتواند راه رسیدن به‌آزادی مورد علاقه شما را هموار کند ؟ بعلاوه آیا شما فکر نمیکنید که معالجات روحی بنحوی که هم امروز

اجرا میشود ، قدرت سازگاری افراد را - حتی بصورت آزادیهای ابتدائی - تأمین کند و بآنها جنبه ضد انقلابی بدهد؟

مارکوز - روشن است که معالجات روانی هر فرد بیماری را وادار میکند که خود را باجامعه بیمار خویش هماهنگ سازد وموقعیتی راکه مناسب اوست، بچنگ آورد. لیکن این بدان‌معنی نیست که‌چنین بیماری معالجه شده‌است بلکه شما بااین سیستم، فردبیماری‌را بچنگال بیماری دیگری انداخته‌اید. البته‌فروید چنین‌کاری را میکرد ولی‌منظور او آن نبوده که دانش روانپزشکی، بتواند شخص بیماری را بصورت یك فرد انقلابی، یا عصیانگر درآورد و او را بقلب جامعه پرتاب کند. فروید هم چون بهرحال انسان بود ، و منش‌های شخصی داشت، مانند هرفرد دیگری، انقلابی، متعادل یامحافظه‌کار بود. نظریات او درمورد روانپزشکی واقعیاتی‌را فاش کرد که اساس آنها برتجزیه‌وتحلیل‌روحی، و بازکردن فکر ومغز ازچنگ توهمات گوناگون قرارداشت. بنابراین شما نمیتوانید بگوئید که اصول عقاید فروید ، سازشکارانه ، یا انقلابی یا هماهنگی با محیط بود . بنظر من عقاید فروید هردوی این چیـزها (هماهنگی با جامعه و یا عصیان) را دربرداشت بهمین جهت من‌معتقدم که حتی اگر خود فروید انقلابی نبوده بسیاری از دوستان و همفکران وشاگردان او، علناً انقلابی بودند ولااقل علیه خوداو « عصیان فکری » کردند .

کرین - من تصورنمیکنم که فروید نظریات آزادیخواهانه خود را در امورجنسی، براساس آزادی بی‌حد و حصر مردم ساکن دریاهای جنوبی، یا تعصب وحشتناك وخونین عوام، نظیر برخوردهای دهقانان

عصیانگر شمال با یکدیگر تنظیم کرده باشد.

ریزر ـ روانپزشکی آمریکا درحال حاضر، باندازه سالهای اولیه اعلام نظریات فروید ـ و حتی باندازه خود آن‌نظریات ـ بیمار است. علت این امر آنست که روانپزشکی اصولاً ازتوجه به‌مقتضیات سیاسی ناشی ازحرکت جامعه عاری است درحالی که این دانش‌تازه، بخودی خود جنبه های سیاسی و اجتماعی خاصی را نیز در بر دارد و یا باعث ظهورآنها میشود. تاآنجاکه من میدانم فقط شما و چندتن دیگر هستید که به جنبه‌های سیاسی‌واجتماعی ناشی ازنظریات‌فروید توجه کرده‌اید. انعکاس این جنبه‌ها در روح افراد است که بصورت «من زجردیده» ویا «من آزاد» مشاهده میشود.

مارکوزـ درست‌است ولی دراینجا مسئله‌ای پیش میآید: جامعه آمریکا، خود موجد بیماریهای‌گوناگون درروح وجان افراد است، که قسمت مهمی از حوادث روانی ناشی ازآنهاست و باین جهت است که روانپزشکان آمریکائی مجبورند بیماران زیادی را که عوامل روانی وجودشان بطورعادی‌کار نمیکنند، معالجه‌کنند. اگر کسی نمیتواند غذارا بخوبی هضم‌کند ویاغذای عادی خود را بخورد، باید طرزکار اعصاب و روان او متعادل شود، در مورد چنین شخصی باید عوامل بیماری در روح او (مثل سیاست واجتماع ومسائل مربوط بآن) طردگردد وتا به بستر نیفتاده ودچار معالجات بالینی نگردیده است، شفا یابد.

همانطورکه یك‌پزشك درموقع‌معالجه یك‌بیمارمبتلا به‌ذات‌الریه نباید ازنظریات سیاسی، اخلاقی واجتماعی‌بیمار پرس‌وجو کند، بهمان طریق یك روانپزشك نیز الزامی نداردکه بخاطر معالجه بیمار خود از

چگونگی عقایدسیاسی واجتماعی وی چیزی بپرسد وآنها را درمعالجه بیمار دخالت بدهد. البته احمقانه‌است که‌فکر کنیم چون‌خود روانپزشك دارای عقاید سیاسی واجتماعی مورد علاقه خویش است، احتمال دارد که آنهارا درمعالجه بیمار دخالت‌دهد ـ هررنگ سیاسی که روانپزشك (اعم از انقلابی ، سازشکارانه و یا محافظه‌کارانه) داشته باشد درمعالجه بیمار نباید مورد توجه قرار گیرد .

کرین ـ این عقیده شما بسیار بدبینانه است ، من فکرمیکنم که درمعالجه روانی دسته‌جمعی (گروهی) عوامل انقلابی زیادی وجود دارد که در نتیجه‌آن ، روانپزشکی روز بروز بیشتر مورد توجه مردم قرار میگیرد. باین ترتیب، روانپزشکی بمفهوم خاص و مفید خود در تکامل جامعه نقش مهمی‌را ایفا میکند، آیا عقیده شما چنین نیست ؟

مارکوزـ من باید اعتراف کنم که هرچه درباره معالجات روانی گروهی بگویم بی‌ارزش است زیرااین‌دانش رامطالعه وتحقیق نکرده‌ام. من ازروانپزشکی گروهی که مبتنی بر «برخورد» یا «شکل گرفتن» روان است، فقط بصورت‌مشاهده‌واطلاع ساده‌ای درجلسات‌مربوط، چیزهائی بذهن سپرده‌ام. بهر حال این موضوع اسباب وحشت نیست اما درعین حال تأمین خوشبختی افراد از اینطریق بنظر من تهوع آور است . در این نوع معالجه « هر کس با هر کس تماس میگیرد تا شاید بتواند روزی بکمك خود بشتابد » ولی اگر کسی چنین معالجاتی را نپذیرد یا مؤثر بحال خودنداند، تنهای تنهاخواهد شدوطبعا به‌آزمایشهاوتجربیات انفرادی خواهد پرداخت که باید از تشریح آن صرفنظر کرد !!

ریزر ـ بااین وصف درجامعه ماجوانان زیادی هستند که ازگرفتن

دست دیگران احتراز دارند و متمایل به جمعیت وگروه نیستند باین جهت همواره تنها ، بی تفاوت و سرگردان میمانند .

مارکوز - و بهمین دلیل نمیتوان باارائه چنان نظریات بیروح و خشکی به آنان فهماند علاقه و اشتیاق به پیوستن به یك گروه ، باید مانند یك ذوق و سلیقه شخصی در نهاد آنها ظاهر شود واین غلط است که گروهی و سازمانهائی باین منظور بوجود بیاوریم .

کرین - ولی اگرجامعه‌ای در حال رقابت با جامعه دیگر ، روح تفاهم ومحبت خصوصی افراد خود رابگسلد، باکمال تأسف باید بطرز تصنعی و دستوری دو باره این روح را در نهاد آن دمید .

مارکوز - شاید من اشتباه بزرگی کرده باشم ، اما معتقدم‌که هر انسانی باید بسیاری از چیزها را شخصاً تجربه‌کند . مثلا اگر شخصی بخاطر تجربه روی زن یا همسرخویش علاقمند به‌مطالعه در امورجنسی است معلوم میشود که یك چیز غیر عادی در او وجود دارد .

کرین - ولی خود شما درکتاب خود به‌نام «بسوی‌آزادی» درین زمینه‌که یك جامعه سرمایه داری باید معالجه عقده «اودیپ» را اساس و زیربنای تحولات سیاسی واجتماعی خود قراردهد، زیاد جلو نرفته‌اید. از طرفی یك سیستم فشار روانی و جنسی بطرز عمیقی احساس تقصیر و شرم و پشیمانی را در روح افراد میکشد . آیا اینطور نیست ؟ آیا احساس تقصیر و شرم ، سهم بزرگی درتصحیح گفتار وکردار ماندارد؟ آیا صحیح نیست‌که تقویت احساس شرم وتقصیر هر قدرکم وضعیف یك داروی شفابخش خصوصی برای بسیاری از افراد است و اگر این احساس ازبین‌برود، ضربه بزرگی برروح هرفرد وارد خواهدشد. شما

برای تلافی فقدان حس شرم و تقصیر در افراد چه راهی را پیشنهاد میکنید؟

مارکوز- بنظرمن شما روی نقطه حساسی دست گذاشته اید. احساس شرم بعقیده من یك احساس سازنده و مثبت است. در وجود انسانی صفات و کشش‌های خصوصی و نیرومندی وجود دارد که فرد را هشدار میسازد و این صفات و کشش‌ها کاملا متعلق بخود اوست بطوریکه شما بموجب هیچ فرمولی، نه میتوانید او را ازین احساس عاری یا پر کنید و حتی از آن پیروی نمائید. این نوع صفات و کشش‌ها معمولا وقتی به دیگری منتقل میشوند که صاحب آنها بخواهد. و در نتیجه می‌بینید که صفات مزبور، هیچ نوع جنبه تقسیم و اشتراك وقابل توزیع در جامعه ندارند.

کرین - شاید مقصود شما آن باشد که احساس شرم و تقصیر زندگی خصوصی هرفردی را تحت حمایت خود قرارمیدهد، آیا بنظرشما فردی که احساس شرم و تقصیر نداشته باشد وجود دارد؟

مارکوز - من نمیدانم چگونه چنین امری ممکن است. مثلاوقتی شما دربرابر چشم دیگران با یکنفر رابطه جنسی برقرار میکنید، حالت تعرضی، یا انفعال روحی شما چه اندازه است؟ درواقع هنگامیکه شما باکسی دست میدهید نیز چنین وضعی پیش میآید. یعنی هنگامیکه یك گروه در برابر چشم یکدیگر با هم رابطه جنسی برقرار میکنند عامل شهوانی که لازمه لذت جنسی است ویك امر کاملا خصوصی بشمارمیرود بسیار ضعیف و تقریباً هیچ خواهد شد و مانند دست دادن یك حالت تشریفاتی و بدون کامیابی کسب خواهد کرد.

ریزر: ظاهراً شما حالت «پذیرابودن» لذت جنسی را در برابر

چشم اعضای یك گروه قبول ندارید. بدین ترتیب هنگام ارتباط جنسی دسته جمعی (دربرابر چشم یکدیگر) هیچگونه فرصتی برای کسب تجربه و استفاده از متدهای جدید وگوناگون پیش نمیآید . یعنی فرد نمیتواند در چنین صورتی چیزی را بهتر ببیند و بشناسد و یا لذت جنسی خود را تکمیل کند. درحالیکه عملا باید کامیابی جنسی گروهی، به‌چنین نتیجه‌ای منجر شود و باصطلاح «دید و تجربه وشناسائی» جنسی افراد گروه را توسعه دهد و خود شما بطرز بسیار جالب و فصیحی درباره اهمیت این امر صحبت کرده‌اید .

مارکوز ـ درست است اما البته فقط در صورتی که شما ناظر یك سلسله رابطه جنسی گروهی باشید و نه یکی از شرکت کنندگان در آن.

ریزر ـ من فکر میکنم که هر کس، چنین طرز «دید»ی را هنگام تماشای رابطه جنسی گروهی دارد . شاید یکی از وسایلی که اخیراً بنا بر نظر عده‌ای بخاطر جلوگیری ازفساد افراد در غرقابه لذتهای جنسی بررسی شده همین سیستم باشد . رابطه جنسی گروهی ، بدین ترتیب عملا از ارزش لذت جوئی خصوصی و انحرافات افراد میکاهد ، اما واقعیت اینست که هر چیز اجتماعی وگروهی نیز بخودی خود قیودی را برافراد تحمیل میکند . در رفتار خصوصی وانفرادی، لذت یا ناکامی در هر موردی بنفع زندگی درونی افراد، مکتوم یا علنی شمرده میشود اما همین‌افراد وقتی قید اجتماعی گروهی بودن هرچیز راقبول می‌کنند دیگر باید به شرایط وآداب گروهی آن نیز تن در دهند و در نتیجه از بکاربردن قدرت روحی واراده شخص خود، صرفنظر کنند. چنین‌حالتی باز افراد را سرکش یا « خودخور » خواهد ساخت و بتدریج مشاهده

خواهیم کرد که فرد پس از مدتی یا منکر لذت جنسی و یا دستخوش جنبه‌های انحرافی و مسخ شدۀ آن خواهد شد، که در هرحال در سیستم دید اجتماعی و شناخت فکری او موثر خواهد افتاد . من فکر میکنم که وقتی ما آثار شما را میخوانیم صفحات متعددی را راجع به این موضوع می‌بینیم .

کرین ـ موضوع مهم دیگر آنست که درچنین حالتی، آدم فکر میکند که درمیان اشخاص باارزشی نظیر «مکتب ذن ZEN» دارد. واین مکتب نیز، یکنوع «حقه» روحی بشمارمیرود زیرا ازنظر زندگی فردی مکتب «ذن» میگوید : «آقایان و خانمها ، من بشما وعده میدهم که هر کاری راکه دلتان‌خواست انجام بدهید وانجام دادن آنهامستلزم هیچگونه کسب اجازه‌ای نیست ! »

مارکوز ـ کاملاً حق با شماست ، من درآغازگفتگو بشما گفتم که در این باره صلاحیت هیچگونه اظهار نظری را ندارم و آنچه شما بعنوان جواب از من میگیرید ، در حقیقت عبارت از عکس العمل‌های فوری ذهن من در قبال این مسائل است . فکر میکنم که باید به مسایل قبلی برگردیم . بررسی تطبیق لذتهای جنسی افراد ، بطور گروهی یا انفرادی ، یعنی بطرز فعلی و (احتمالاآینده) دو جنبه دارد : اگر عامل «روابطجنسی» را یك‌استاد طبیعی ومقتدرحساب کنیم (که بعلت غریزی بودن امر،چنین خصوصیتی نیز درآن هست) این‌استاد میتواند نظرخود را با قدرت تمام به شاگردان و پیروان خویش تحمیل کند وبگوید:

ـ «کاملا عادی وصریح باشید وآنطورکه طبیعت شماست رفتار کنید و احساسات و عواطف خود را توسعه دهید» .

مسئله آنست که این استاد در شرایطی چنین توصیه‌ای را میکند که غیر از آن راه دیگری وجود ندارد و اطاعت از دستورات اوطوری است که اگر چنین توصیه و تأکیدی هم وجود نداشته باشد ، هرفردی مانند هریك ازجانوران، میتواند اطمینان حاصل کند که ازین راه خواهد رفت . در استفاده طبیعی از غریزه شعور «واکتساب» موجود نیست و شاید فقط این بشر است که میخواهد غرایز را توأم با شعور و تجربه بکار برد .

من به مطالعه درین امر علاقمندم و شما میدانید که علاقه من تا چه‌حدی‌است. می‌خواهم‌بگویم که شدت‌علاقه‌من به‌بررسی‌این‌موضوع، حتی گاه بمن جنبه استبداد فکری داده است . معهذا در حیات بشری ابعادی وجود داردکه تصورپذیرش یك جهان بینی سازمان یافته وشسته ورفته را مشکل میسازد وبنظرم ، حتی این پذیرش علمی نیست. اضافه بکنیم که حاضر نیستیم درین باره نظر وداوری خاصی را اشاعه بدهیم. این مسئله یکی از اشتغالات فکری دائمی من است . یعنی هنوز آنرا بصورت یك‌مشغله فکری ملاحظه میکنم. شاید افرادی که چنین نظریاتی دارند حق داشته باشند و من مقصر باشم ولی هنوز به وجود این حق یا تقصیر معترف و معتقد نیستم .

ریزر ـ بگذارید موضوع را از دریچه دیگری مطالعه کنیم . وقتی ما میگوئیم سلامت فکر شامل آزاد شدن عواطف فروخورده (و در واقع خطرناك بحال اجتماع) است ، خواه ناخواه این سؤال برای ما پیش میآیدکه اصولا مقصود ما از سلامت فکری چیست . هر روز که میگذرد ، در شناخت درمان روحی افراد، مابه‌ارزش مثبت وسازنده

روحی بعضی از حالات روانی پی‌میبریم، که از جمله آنها جنون است و حتی‌گاه اشخاصی که دارای بیماری‌های روحی سبك و غیر خطرناك هستند ، بصورت موجوداتی که در تلاش رهاندن فکرخویش میباشند مورد مطالعه قرار می‌گیرند و اظهار عقیده میشود که آنان سرگرم تطبیق دادن فکر و روح خویش با اجتماع، آنهم‌درسطح بسیار بالائی هستند. ازین‌جمله‌اند بسیاری از تئوریسین‌ها ومتفکرین که نظریات، جهان‌بینی‌ها و افکارشان بطور درهمی منتشر میشود و کمتر بدنبال تأیید یا انکارهستند اشاعه تئوریهایشان موکول به قبول یا رد عناصری که با آنها برخورد میکنند نیست . بعضی ازین اشخاص وضع‌شان چنان است که گوئی عالیترین مرحله درمان روحی آنها ، بشدت و ضعف جنون و استبداد فکری‌شان بستگی دارد . یعنی درست در مواردی که چنین بیمارانی از حدود فکر عادی جامعه خود خارج میشوند و بحالت یك عامل مستقل روانی درمیآیند ، باید به‌کمك و معالجه‌شان شتافت. براین مبنا بودکه دکتر رونالدلینگ روانپزشك مشهور انگلیسی عقیده داشت که « حتی روحیه سازگاری با اجتماع نیز یك بیماری روانی محسوب میشود ! » اما باید دانست که دکتر لینگ بنوبه خود یکی از روانپزشکان نادری بودکه علیه دانش روانپزشکی قیام ومبارزه میکرد ومشهورترین اثراو: «سیاست کسب تجربه ومن تقسیم‌شده» نام‌دارد. آیا شماواقعاً عقیده‌دارید که این طرزروبرو شدن باپدیده‌های فکری وروحی، اساس روانپزشکی را تشکیل میدهد ؟

مارکوز ــ بلی البته ! من لینگ را می‌شناسم و با او برخورد کرده‌ام ولی فعلا برای هیچیك از ما ممکن نیست که در میدان نظریات

او، فضائی برای مطالعه وتجربه پیدا کنیم ولی‌بهرحال لازم است بگویم که من شخصاً مخالف سرسخت این روش هستم‌که دیوانگان را فقط بخاطر آنکه دیوانه هستند، غرق در ارزش وافتخار کنیم! قطعی است که شما نیز حاضر نخواهید بود به جامعه‌ای‌که دیوانگان خود را، در شرایطی‌که هنوز هم چندان خطرناك نیستند، تشویق و ترغیب میکند، کمك کنید و به افراد مجنون آن، چنان میدان بدهیدکه بیماری خود را به سراسر اجتماع توسعه بدهند. تنها نتیجه‌ای‌که از اتخاذ چنین روشی بدست می‌آید ایجاد یك جامعه دستخوش جنون، به خاطر مبارزه علیه یکنوع جنون دیگراست. اما یکنوع جنون نیزوجود داردکه وقتی شما میخواهید در مسیر تحول انقلابی جامعه بیحرکت و غیر فعال آن پیش بروید، عارض شما میشود، که بسیار لازم‌است وبهیچوجه شما را خرد و مضمحل نمیکند. اما ابتلاء بچنین جنونی نه ناشی از فعالیتهای روانپزشکی است ونه قابل معالجه باآن. این جنون مستقیماً از لوگوس (عقل و اندیشه وفکر ومنطق) ناشی میگردد و درهر اجتماعی به عوامل ونیروهای سنتی درون‌آن بستگی دارد. این جنون شامل‌شناخت اساسی دردهای اصلی یك جامعه و کشف و تجزیه و تحلیل شاهراهها و وسایل و عوامل تغییر انقلابی آن است. من نمی‌فهمم‌که شما چراگفتیدکه باید مردم رادستخوش جنون‌کرد تابتوان‌آنهاراعلیه جامعه خود برانگیخت؟ بعکس من معتقدم که هر شخصی که دارای فکر و احساس سالمی باشد و بتواند اوضاع جامعه خویش را بخوبی درك‌کند، قادر است بدون احتیاج به هیچ روانپزشکی یك رهبر انقلابی‌گردد.

کرین ـ شما در کتاب خود بنام «بسوی آزادی» اشاره کردیدکه

بایدبسوی شکل‌های جدیدی‌ازعقل وعاطفه پیش‌رفت. آیااین شکل‌های جدید مستلزم هیچ تغییر و تکامل عمیق شعور باطن آدمی نیست و ابعاد آن بطور غیر عاقلانه و غیرمنطقی (برای آنکه بر آن نام جنون نگذاریم) گسترش نمی‌یابد؟ ظاهراً جواب‌این سئوال مثبت‌است زیرابرای رسیدن بهرتحول‌وگسترشی، آزادشدن‌محرکات‌افراد ازچنگ‌قیود کهن‌ومزاحم، لازم نیست . آیا این درست نیست که افراد باید مشوق ومحرك جدیدی را در نهاد خود حس کنند تا عناصری مطمئن ، انقلابی وسازنده باشند؟ در اینصورت این طرز قیام افراد یك جامعه ـ بطورطبیعی‌ـ احساس و غیر عقلائی خواهد بود و بعداً به مسیر اندیشه و ادراك و نظم و ترتیب خواهد افتاد. نتیجه بروز این قیامها، با تکیه شما بر مبنای عقل وادراك ـ و سپس شوق و احساس ـ منطبق نخواهد بود . شما گفتید که افراد باید بتوانند شرایط جامعه خود وتحول‌آنرادرك وازنظر عقلانی تجزیه و تحلیل کنند وباینطریق شما در مورد سرکشیها وعصیان‌ها، پیرومکتب اصالت عقل هستید ، در حالیکه اینطور نیست .

مارکوز ـ درست است اما این‌نوع تحول ، درحقیقت یکنوع برداشت جدیدی از عقل وادراك آدمی بشمار میرود. زیرا به‌طور طبیعی نمیتواند، براثر محرکات ساختگی وجعلی بوجود آید. مثلا بامصرف مواد مخدر ، آزادی روح ووجدان حاصل نمیشود. زیرا نمیتوان آنرا بصورت‌چنین قرصها وموادی بخورد مردم‌داد! مواد مخدر، ممکن است افراد را در موقعیت تنها و مجردی قرار دهند ویا یك «شوك» مهم بآنها واردآورند. ولی نتایجی که از مصرف مواد مخدر حاصل میشود فقط هنگام بروز عکس‌العمل شیمیائی « ارگانیسم » بدن محسوس است .

یعنی اگرما آزادی را مثل ماده مخدری به مردم بدهیم، نتایج آن وقتی آشکار خواهد شد که ارگانیسم جامعه عکس‌العمل خود را در قبال آن نشان بدهد و این عکس‌العمل جز رشد و توسعه یك تعهد سیاسی و یا رسالت اجتماعی چیز دیگری نیست . پیشرفت واقعی بشر ممکن است درجامعه متفاوتی صورت گیرد، ولی البته پس‌از تغییر اساس ارزشها و زیربناهای سیاسی و اقتصادی آن. دراینجا تناقضی در موضوع مشاهده میشود زیرا من همیشه روی این مسئـله تکیه‌کرده‌ام که عقل و ادراك جدید برای جامعه ها ، باید قبل از تغییرات اساسی آنها بوجود بیاید و علت امر آنست که وجود اندیشه وادراك قبلی تکیه‌گاهی است که‌بکمك آن متفکرین اجتماعی میدانند و میتوانند تعیین کنند که این تغییرات باید درکجا ختم شوند وبراین اساس ، باصطلاح « ترمز نهائی » آنها قبلا مشخص ومعین میشود .

ما واقعاً نمیتوانیم انتظار داشته باشیم اشخاصی که دربرخورد با جریانات جامعه زادگاه خود مثله ومسخ شده‌اند بتوانند تأسیسات جدید اجتماعی وروابط تازه‌ای بین‌افراد بوجودبیاورند ویااگربوجودآورند، پدید آورده هاشان آزادی بخش و مترقی باشد . بعبارت دیگر ، یعنی بعبارتی که شاید حالت تناقض را ازبین ببرد ـ در هرجامعه باید مردان معدودی بوجودآیند که بتوانندارزشهاو«الهام‌ها»وادراك‌های‌جدیدخویش را قبل‌ازحصول دگرگونیهای کلی و آزادی‌جامعه، بین‌مردم‌رسوخ‌دهند.

ریزر ـ مثل‌آنکه براثر ادامه بحث درباره نظریات شما، عاقبت به‌مسئله قدیمی خودکه اول « مرغ بوجودآمد یا تخم‌مرغ » ، رسیدیم. خواهش میکنم صریحاً بگوئیدکه در جامعه فاسد ومنحط چگونه ممکن

است فکر و وجدان سالمی بوجود آید .

مارکوز ـ «چرا وچگونه» البته به‌قوت خویش باقی است ولی در آنچه که هست تردیدی نیست، همچنانکه شما جواب این سئوال را که اول مرغ بوجود آمد یا تخم مرغ ، نتوانستید پیدا کنید ؛ درحالیکه هم مرغ و هم تخم مرغ هست !

من ظهور « افراد جدید » در اجتماع را ـ مقصودم روح و فکر تازه و قالبهای نوین سنجش را ـ در وجود جوانان امروزی می‌بینم . مخصوصاً درمیان دانشجویان، جوانانی که دارای روح فعال، متلاطم و سازنده هستند از هم‌اکنون ارزشهای اجتماعی را بسود دگرگونیهای وسیع تغییرداده‌اند. این جوانان، ارزشهائی راکه قبلاتوسط جامعه‌شان مستقر شده است، نمی‌پذیرند. وتا آنجاکه من میشناسمشان ـ نه‌متعرض وخشونت جو هستند نه‌سرکش ـ بلکه‌عاری ازهرگونه تعرض وهیجان کاذب بشمارمیروند. آنها فقط معتقدندکه با دراختیارداشتن صنایعی که اکنون قابل بهره‌برداری است، ما افراد بشر قادریم هرروز وهرلحظه که بخواهیم نظام جدیدی برای زندگی خود بوجودآوریم. فقط بشرط آنکه نظام‌کنونی جامعه ، نیروی عظیم خویش‌را براعضاء تحمیل‌نکند.

ریزر ـ شما چندلحظه پیش‌گفتید مواد مخدر را نمیتوان مسئول ظهور «ادراك واشتیاق تازه جوانان» دانست، در این‌صورت چه عاملی ممکن است مؤثر باشد ؟

مارکوز ـ ما اکنون در آمریکا شـاهد « فرم » جدیدی‌که روح جوانان پیدا کرده است، هستیم . این فرم ابتدا در سالهای ۷۰-۱۹۶۰ پیداشد. درآنسال‌گروه‌کثیری ازجوانان آمریکائی رهسپارجنوب کشور

خود شدند و بچشم خود دیدند که میهن آنها با داشتن پرچم دمکراسی و تساوی نژادی ، چه وضعی را برای مردم این نواحی بوجود آورده است. مشاهدهٔ این واقعیات ضربه‌شدیدی بروحیه آنان وارد کرد. امروز فشار جدید بر این ادراك جوانان، درداخل وخارج کشور توسط دولت نیکسون افزوده شده است- من نمی‌فهمم که شما چرا مایلید توضیحات جعلی ومبهمی درباره‌این برخورد روزافزون جامعه آمریکا ونسل جوانش داده شود . شما فقط باید متوجه باشید که چنین برخورد هائی بین آن گروه از جوانان آمریکائی که خود را با مقتضیات نظام اجتماعی‌شان تطبیق نداده یا خودرا بآن نفروخته‌اند - ودستگاه رهبری آمریکا موجود باشد . عده‌ای میگویند که دانشجویان و جوانانی که دراین برخوردها حرارت وفعالیت‌زیاد دارند، متعلق‌به‌طبقات برگزیده‌ومرفه ودرعین‌حال فاسد اجتماع هستند. این ادعا در موردگروه بسیار کوچکی از جوانان صادق است. حتی اگر این‌ادعا مصداق عمومی داشته باشد، بایددانست که برخوردهای آنها ازهمین رفاه وامتیازات اجتماعی است که عوامل عقب ماندگی روحی وجدائی آنها را ازجامعه‌شان فراهم‌آورده و بجای آنکه آنانرا در جریانات کلی مستمرخود ، «مستحیل» کند ، مضطرب و متوحش ساخته است .

کرین- در چه مقیاسی، شبح یك فاجعه انهدام اتمی ممکن‌است درهراس این جوانان و جداشدنشان از جامعه خود و بالاخره نفرت و خشم از ارزشهای دیرینه جامعه‌شان مؤثر واقع‌شود وآنانرا بجستجوی راههای جدیدی بخاطریافتن ارزشهای تازه، تحریك‌کرده باشد؟

ریزر- یکدختر جوان بمن میگفت انهدام اتمی هم‌اکنون واقع

شده و ما نمودار «جهش» مشئوم آن هستیم .

مارکوز ــ کاملا درست‌است وحق با اوست. گاهی من فکرمیکنم که تهدید یك جنگ اتمی هرگز هولناکتر از آنچه که اکنون در برابر ماست، نیست. کاملا ممکن‌است که قدرتهای بزرگ بخاطرمنافع‌خاص خود ، موفق بانعقاد قراردادی شوند که هرگز به جنگ با سلاح اتمی نپردازند ولی مصیبت واقعی ، عبارتست از تحمیق ، از منع کردن روح انسانی و آلت قرار دادن آن بخاطر همین منافع و احتراز از جنگ اتمی .

کرین ــ ازگفتار شما بطرزشگفت‌انگیزی معلوم میشود که نسل کنونی بشر، درواقع یك جنازه و یك وجود بعدازمرگ وجدان‌است. این نسل در دورانی زیسته‌که میتوانسته است شاهد انهدام تمدن‌باشد. ظاهراً چون چنین اتفاقی نیفتــاده ، این نسل به یکنــوع سرگردانی و شادمانی کاذب دچار شده است و رفتاری دارد که گوئی مرتباً از خود میپرسد : خطر چیست ؟ خطرناك کدام است ؟ بخند به همه خطرها ! واین‌حالت، نمودارکامل‌یأس ومسخ و ویلانی وجدانی است یعنی‌چون خطرناکترین حادثه اتفاق نیافتاده ، همه خطرهای دیگر ، تمسخر آمیز و مضحك بنظر میرسند !

مارکوز ــ انسان امروزی هر روز ناظر تناقض رنج‌آوری است که بین استفاده واقعی او ازمنابعی‌که در اختیار دارد، و استفاده‌ای که ممکن بوده‌است ازآنهاببرد، مشاهده میشود. بطورطبیعی جامعه‌بشری دربین این واقعیت وخیال، این امکان وآرزو، سرگردان است. ووقتی جنبه وحشیانه این تناقض را عیناً مشاهده میکند و این فشار روحی ،

این ظلم و این استثمار موحش را میبیند، رشته تفکر خود را از دست میدهد و باین توهم میافتد که تمدنی که او در آن زندگی میکند درواقع شبحی از تمدن و سیمای دردناکی از آنست . وقتی آدمی به چنین روحیه‌ای دچارمیشود، من دیگرلازم نمی‌بینم برای جوشش کنونی روح نسل جوان در جستجوی علل مخفی و مرموزی برآیم .

ریزر ـ اشاره‌ای که به‌امکان توافق‌های پنهانی وسیع بین‌قدرتهای بزرگ کردید ، مرا بیاد تئوری آناتول راپوپورت انداخت . او قبلا گفته است که عوامل اصلی درام کنونی بشریت ، مسائل مربوط به‌افراد و عوارض اجتماعی ناشی از کوچك ترین عناصر جامعه نیست ، بلکه ناشی از روابط پنهانی بزرگترین ارگانیسم های بشری است که فعالیت افراد درداخل مقاصد وحرکات آنها، درست شبیه فعالیت‌سلولهای ساده جسم ما، درقبال ارگانیسم کلی بدن ماست. «راپوپورت» این فعالیت را «زیباساز» یا«تناسب‌ساز» مینامد. بنظراو، بزرگترین‌ومهمترین‌نمونه‌هائی که بر اثر کارمشترك و هماهنگ سلولها واجزاءِ کوچك جامعه، درتمدن بشری بوجود آمده‌اند آمریکا و شوروی هستند. این غولها «شکل‌های بسیارعظیم هماهنگی وفعالیت بورکراتیك اعضای خودرا تحت هدایت گرفته‌اند وباصطلاح ازگیرنده‌های داخلی نظیر: مراکزاطلاع، توسعه، بهبود ، برنامه ریزی ، تحقیق و پیشرفت ، نیرو میگیرند ، رشته های ارتباطی بین دستگاه اداری (مغز) جامعه وساده‌ترین فرد (سلول) دربین آنها به قدری وسیع و مستحکم و در عین حال اجباری شده است که آنها قادرند با شناسائی صحیح مشی و تقویت این ارتباطها تصمیمات مهم خویش را برای حرکت ، تموج، هدایت و بالاخره اجرای مقاصد

خویش اتخاذ نمایند. بدین ترتیب درین جامعه‌ها، مکانیسم عجیب و نیرومندی بین کوچکترین فرد تا مغز فعاله جامعه، یعنی بالاترین مرکز قدرت و تصمیم آنها بوجود آمده‌است که بدبختانه فعالیت هرگونه عاطفه بشری در آنها بشدت سرکوب و نابود میشود. یعنی این عاطفه، در دستگاه غول آسای مکانیکی آنان جائی برای فعالیت ندارد در حالیکه در هر دو سیستم مکانیسمی که ارگانها و افراد جامعه را بشکل یك اقیانوس مواج بسوی هدفهای معینی حرکت میدهد، کاملا با یکدیگر متفاوت است.

مارکوز ـ اگر هیچ تفاوتی بین این دو ماشین غول آسای بوروکراتیك موجود نبود آنوقت معلوم میشد که سیستم وجودی آنها، درست مانند جامعه‌هائی است که چند لحظه قبل درباره آنها صحبت کردم. یعنی جامعه‌هائی که من اکنون مکانیسم کار و فعالیت آنها را بصورت ساده‌ترین عضو یکی از آنها احساس میکنم. ولی موضوع از این هم وسیع‌تر است. هم اکنون شما نمیدانید که چین چه شیوهٔ فعالیتی برای روابط و هماهنگی خود با سایر ابر قدرتهای موجود در پیش خواهد گرفت. در حالیکه مطمئنیم که چنین شیوه‌ای دیر یا زود جهت حرکت خود را روشن خواهد کرد. از لحاظ دنیای غرب: کاپیتالیسم و سوسیالیسم قابل گنجانیدن در یك «زنبیل» نیستند زیرا ظرفیت (پتانسیل) توسعه هر یك از آنها با دیگری کاملا متفاوت است.

ریزر ـ حالا باید شما به‌استدلال دیگری جواب بدهید: آیا این درست است که ما اکنون در قلب باصطلاح جامعه‌های ابر قدرتی بسر میبریم که حرکات و هدفهای عمده آنها بهیچوجه پاسخ احتیاجات افرادشان را نمیدهد؟

مارکوز ـ بلی، موافقم ولی باید دیدکه آیامیتوانیم این جامعه‌های ابر قدرت را «ارگانیسم» کاملی ، بمفهوم واقعی کلمه بنامیم یا نه؟ من نمی‌توانم این فکر را قبول کنم که برخوردها و مبارزات اجتماعی ما بصورت برخورد بین خود و اجتماع غول آسایش تعبیر شود . بنظر من میتوان این تعبیر رابصورت ساده‌تری بیان کرد: قدرتهای غول آسای جهانی یکنوع مبارزه مستمر و بیرحمانه و هماهنگ را با هر تحول و انقلابی که از پایه‌های زیرین اجتماع ، یعنی افراد ، از پیش میبرند. از طرفی این انقلابات بیشتر محصول طبقات یا گروههای زیرین جامعه هستند و حاصل تلاشهای افراد .

کرین ـ این گفته شما ما را به یاد این سؤال میاندازد که اصولا باید از یك فرد در چنین جامعه‌هائی چه رسالت و تعهدی را خواست ؟ این یك سؤال بزرگ واساسی است. بعضی از رادیکالها در اظهار نظر راجع به‌وجدان فردی‌اعضای جامعه، دورتر رفته‌وگفته‌اند که‌این وجدان، مانند وجدانهای قبیله‌ای تظاهر میکند . در قبایل ، چنانکه همه میدانند یك وجدان مشترك برای همه افرادوجود داشت که شخصیتهای برتر قبیله (ریش سفید، یا جادوگر) آنرا اداره میکردندآیا تصور میکنید که مفهوم فرد بدینطریق زایل شده باشد ؟

مارکوز ـ نه‌من چنین تصوری را نمیکنم ومعتقدم که برای اظهار نظر راجع بچنین موضوعی هنوز مدت زیادی وقت لازم‌است. قبل از هر چیز باید قبول کرد که ذات انسانی بمفهوم واقعی و عالی کلمه هنوز بوجود نیامده وانسانی که شما مثلا امروز اورا مشاهده میکنید، عبارت از فرد سر بزیر ، آرام و بورژوائی است که شخصیت وهویت اساسی

او بر تجربیات ممتدش در مبارزه رقابت‌آمیز با همه افراد دیگر تکوین یافته است .

کرین ـ اگر شخصیت، و باصطلاح روانشناسی (من) تقریبی افراد یك جامعه ، واقعاً حاصل تجربیات او در تلاش و دقت ، با «من»های دیگر است پس شما انتظار دارید که «من واقعی» افراد پر تلاش وصمیمی و انقلابی جدید ، بر چه اصلی متکی باشد و چگونه بوجود بیاید ؟ مخصوصاً لازم است بگوئید که چنین «منی» دارای چه عوامل درونی و سازنده ، برای ادراك ، احساس و استدلالی خواهد بود ؟

مارکوز اجازه بدهید ابتدا بشما بگویم که چنین «فردی» چرا دارای مشخصات دوره امروزی نخواهد بود . و آنگاه به دیگر مسائل بپردازم. زیرا ازطریق فهمیدن اینکه «فردامروز» در آینده وجودنخواهد داشت ، شما خواهید توانست بفهمید که فرد فردا چرا وجود خواهد داشت . فرد فردا ، یك پارچه «من» روح «و زیر بنای» روحی پاك و بسیار سالم خواهد بود که بطور غریزی ، و نه اکتسابی ـ تن به قبول تجاوز و تسلط و پلیدی و زشتی و عوام فریبی وهرگونه عملی که دون شأن انسان واقعی و اسباب اهانت و ابتذال و تحقیر او باشد نخواهد داد. چنین فردی را شما با نظر اثبات وتأیید خواهید توانست بصورت ترکیبی از توسعه فکر و روح و «آزاد از غرایز بازدارنده جسمی» ، و متکی به‌اصول صحیح‌طبیعی وذهنی (غریزی واکتسابی) درنظر آورید. در شرایط امروز ، چنین افرادی ناچار ، بشدت علیه تجارت غارتگرانه وکاذب زیبائی تصنعی و فانتزی ، توسعه زشتی و پلیدی ، و مردانگی قلابی و شهامتهای ابلهانه و «جانورمآبانه» مبارزه میکنند .

ریزر- شما ازپایه‌های فکری غریزی، افرادجدید انسانی صحبت کردید آیا منظور شما از تکیه بر«فکرغریزی»، بازگشت آدمی به‌حالت طبیعی آفرینش خویش یعنی در واقع حالتی از نئورمانتیسم است ؟

مارکوز ـ ابداً . بسیاری از اشخاص مرا از این باب که گویا درباره دانش وصنعت بشری باصطلاح «ساکت» هستم مورد انتقاد قرار داده‌اند. این طرز تلقی آنها درحقیقت نمودار مفهوم مخالف عقاید من است . این جامعه‌های آینده باید برمبنای بیشترین پیشرفت دانش و صنعت (تکنولوژی) بوجود آیند و بوجود هم خواهند آمد تنها توجه باین واقعیت که در هرجامعه آزاد، هر نوع کار ثمربخش افراد باید به حداقل برسد، به‌این معنی است که پیشرفت دانش تکنولوژی به‌عالیترین حد و سطح خود رسیده است. ایجاد محیط شوق و نشاط ، زیبا وسالم برای محیط زیست نیز، جلوه دیگری از پیشرفت دانش و تکنولوژی بشرخواهد بود. یعنی این دو عامل خواهند توانست شرایط زیست و آسایش آدمی را بطرزانقلابی دگرگون کنند وتکمیل این رفاه وسلامت نیز مرحله جدید و دراز مدتی برای اعتلای دانش و تکنولوژی خواهد بود . حالا شما بگوئید که چگونه ممکن است با چنین نظریاتی من معتقد به بازگشت بشر به حیات ابتدائی خود باشم . بدین ترتیب نظر من بر روی آینده تکیه دارد ، لیکن برگذشته نیز تأسف نمیخورد.

ریزر ـ بعضی از جوانان امروزی طوری فکر میکنندکه گوئی با علاقه تمام در جستجوی ساده‌ترین ، ابتدائی‌ترین و «جانورانه‌ترین» زندگی‌هاهستند. یعنی درحقیقت بخاطرخوشبختی وسعادتی که جانوران در زندگی ساده و غریزی خود دارند ، و به‌بیخبری و آسایش روحی

آنان غبطه میخورند. بنظر میرسد که این اشتیاق جوانان نشانه یأس آنها از تمدن صنعتی و تنفر شدیدشان از تکنولژی بهرشکل وهرصورت باشد.

مارکوز ــ من معتقدم که این کینه و نفرت بیشتر بخاطر افراط در زندگی ماشینی است. من از این کینه و نفرت هیچ چیز غیرطبیعی نمی‌بینم ولی عقیده ندارم که درعین‌حال معطوف به‌غبطه‌خوردن به‌زندگی‌حیوانی باشد. ازطرفی اصولا درعلاقه آدمی به‌زندگی لذتبخش در آغوش طبیعت، هیچ نکته غیرعادی وجود ندارد. درحقیقت این اشتیاق وتمایل انسانی، خود نوعی از تلاش او بخاطر آزادی از قید و بندهای کهن و مزاحم تمدن (هرتمدنی اعم از ماشینـــی و غیرماشینی) بشمار میرود. شما باید مطمئن شوید که چنین علاقه‌ای به‌زندگی آزاد درطبیعت، ودرجستجوی روابط لذتبخش جدیدی بین انسان و محیط طبیعی زندگی‌اش، ابداً ناشی ازعلاقه او به بازگشت بدوران باصطلاح توحش نیست. چنین زندگی، فقط در افسانه‌ها و قصه‌ها وجود دارد زیرا اگر بشر با مجهز- بودن به عالیترین امکانات تکنـــولوژیك، و تکامل یافته ترین دانشها و روحیات و وسایل ارتباط ورفاه، به طبیعت آزاد روی میآورد، بطور قطع مقصـــود از زندگی آسوده درطبیعت، غیر از هدفهـــای غریزی و ابتدائی است که او هزاران هزار سال پیش بی هیچ دانش و تمدنی و شعور و امکانی مانند سایر جانوران هنگام برخورداری از محیط آزاد طبیعت اطراف خود داشته است.

کرین ــ یکی از دوستان شما برایم حکایت کرد که یکروز شما در ایالت مونتانا کنفرانسی دادید و درآن اظهار علاقه کردید که کاش ممکن میشد مثل قوچهای آزاد دامنه جبال «رشوز» زندگی کنید. اگر

واقعاً شما چنین وعده ای را بخود یا هر کس دیگر میدهید بد نیست بگوئید که درزندگی قوچهای جبال رشوز چه‌چیز لذتبخش و «اکتشاف نشده‌ای» می‌بینید ؟ و آیا منظور شما از اشاره به زندگی این جانوران همان زندگی در نقاط اکتشاف نشده و دور از دسترس ، آنهم بطریقی تنها و غیرقابل اکتشاف است ؟ و آیا مقصود شما زندگی در منطقه‌ای ناشناخته آنهم بطور ناشناس نیست ؟

مارکوز ـ چرا. اما نه درعین حال آنقدر هم وحشیانه وتنها. ما افراد بشر ، دیگر طالب زندگی جانورانی که یکدیگر را میدرند یا به جانوران دیگر ـ مثلا انسان ـ حمله میبـرند ، نیستیـم ... ما نمیتوانیم فراموش کنیم که طبیعت ، سراسر عبارت از آسایش و لذت نیست و ناراحتی‌ها وشکنجه‌هائی هم دارد. طبیعت هم مانند انسان، گاهی بسیار خشن وبیرحم است و درست باین دلیل است که من معتقدم اگر انسان آزادواقعی، یعنی انسانی که با مجهزشدن به‌عالیترین تکنولژیها ودانشها بخواهد به‌آغوش طبیعت بازگردد، سعی‌نخواهد کرد که بقیمت آزادشدن ازتمدن، شکنجه‌ها و مشقت‌های جدید (یا درحقیقت بسیار قدیمی را) درمحیط زیست خود متحمل‌شود. بلکه درصدد برخواهدآمد که‌روابط آزادانه و هشیارانه ای با طبیعت برقرار کند و باصطلاح با دستهای پر ونیرومند ومغز مجهز وآماده باآن آشتی کند .

ریزر ـ معنی گفتار شما اینست که باز هم گرگ و بره ، پلنگ و آهو، شیر وشکار ـ منتها این‌بار با تأمین ونظام عادلانه تری درکنار هم خواهند خفت ؟

مارکوز ـ حساسیت‌من نسبت باینگونه مفاهیم کتیبه‌ای و باصطلاح

شما «آسمانی» آنقدر نیست که از هم‌اکنون اجباراً به فکر چنین حالت ارتجاعی و موحشی از زندگی برسیم !

کرین ـ آخر شما از آشتی طبیعت و انسان آزاد چه منظوری دارید ؟

مارکوز ـ از جنبه منفی منظورم آنست که این آشتی ، به قطع تجاوز و کشتار و تهدید طبیعت از نوع بشر منجر شود. یك توجه نسبتاً با شعورانه به مکاتب و اصول دانشهای بشری نشان میدهد که چنین هدفی از هم اکنون نیز دنبـال میشود و آدمی دنبال قطع قهر طبیعت با خود میگردد و تاکنون بمقیاسهای خاصی موفق هم شده است. در حال‌حاضر پیشرفت انسان در مقابله با طبیعت بجائی رسیده که ازجنبه مثبت، ثمرهٔ فعالیت زندگی ماشینی او ، بصورت ایجاد آلودگی شدید ، سلامت و پاکی‌طبیعت رانیزتهدیدمیکند! دراینصورت‌پیشرفتهای‌دانش وتکنولژی بشر ، چنانکه ملاحظه میکنید بسرعت بفکر افتاده که در عین احتراز از بهم خوردن نظام تمدن ماشینی، از ایجاد فاجعه در محیط زیست خود، یعنی در طبیعت آزاد و پاك ، جلوگیری کند . یعنی فعالیتها و عواقب ناشی ازحیات خود را با طبیعت طوری آشتی دهد که مستلزم زیر ورو کردن مؤسسات تمدنی یا توسعه آلودگی‌های خطرناك نباشد زیرا خطر فرو ریختن تمدن ماشینی ، کمتر از کابوس نابودکنندهٔ آلوده ساختن طبیعت ومحیط زیست نیست. وسایل و منابعی که امروز بشر به‌حداکثر از آنها استفاده میکند در حقیقت طوری است که گویا دارد طبیعت را غارت میکند. وآثار هولناکی ازین غارت بجا میگذارد. بنابراین آدمی درصدد برآمده است که از بعضی رشته‌های فعالیت خود، صرفنظر

یا آنها را تعدیل و یا بالاخره (اگر الزامی جلوه کنند) طوری اصلاح و بی‌خطر کند که ایجاد آلودگی آنها در طبیعت بحداقل برسد.

کرین ـ آیا مقصود شما آنست که با وجود آلودگی بحداقل و غیر خطرناك موافق هستید؟ و آنرا الزامی و قابل تحمل میدانید؟

مارکوز ـ درست نمیدانم ورشته عقایدم درین مورد، برای خودم هنوز کاملا روشن نیست. این سؤالات را بنظر من باید از دانشمندان و تکنولوگهای شریف و با وجدان بکنید. من فقط طرفدار قطع تجاوز متقابل طبیعت وانسان بیکدیگر هستم زیرا معتقدم که راه زندگی مشترك و تفاهم بین آنها وجود دارد. چون بشر متفکر ومجهز امروزی، جانور غریزی صدها سال پیش نیست. احتمال میرود که سالم سازی ودگرگون سازی شیوه بشر امروزی بقصد آشتی وهمزیستی باطبیعت. مستلزم ازبین رفتن شهرهای بزرگ ومراکز تجمع فعالیتهای وسیع تمدن وسنتی باشد وبجای آنها، ایجاد دهکده‌ها وشهرك‌های زیاد ونزدیك بهم موردتوجه قرارگیرد. (اگر چه بعلت وجود وسائط ارتباطی تکامل یافته، فاصله دیگر مطرح نیست) ما تجربه‌ای ازین نوع را در قرون وسطی در اروپا داریم ولی محرك این پراکندگی در آن قرون، آلودگی و کثرت استفاده ازوسایل ماشینی در زندگی روزمره افراد نبود. معهذا در بعضی نقاط اروپا هنوز هم میتوانید آثار تفاهم وهمزیستی بی‌غل وغشی را بین گروههائی از انسان و طبیعت اطراف او ببینید. من دلیلی نمی‌بینم که تحقق چنین امری، امروز غیر ممکن باشد.

مسلم است که اتومبیل باید همچنان وسیله اصلی حمل و نقل و ارتباط باقی بماند و درنتیجه سروصدا، دود وشیارهای آلودگی که او در

مسیرهای خود بوجود میاورد باقی خواهد ماند ولی اتومبیل بولدوزر نیست، که مثلاً درختها را ریشه کن و یا قطع میکند و رودخانه‌ها را پر میسازد و زمین را زیر وزبر مینماید، تپه‌ها را دور میزند ، از میان درختان رد میشود و احترام زندگی «گیاه ودرخت» را نگه میدارد. بنابراین مساله نابود ساختن و طرد آن مطرح نیست بلکه مسئله بر سر کشف وسایل بی‌آزارتر و سالم ساختن وجود اتومبیل و استفاده از آن برای زندگی خوبتر و سالم‌تر در طبیعت است .

کرین ـ وقتی شما از شکلهای جدید حساسیت روحی صحبت میکنید آیا مقصود شما حصول رابطه جدیدی بین جسم و روح انسان و حکومت است ؟

مارکوز ـ بلی درست‌است، جسمی که دستخوش شهوت ولذت باشد، بطور طبیعی، علیه استثمار، رقابت، مردانگی دروغین، پیروزی بر فضا و حمله به طبیعت ، یعنی در واقع علیه تمام اوضاعی که توسط جامعه وحکومت برقرارشده بپامیخیزد. درنتیجه باتوجه باین واقعیت‌ها میتوانیم بگوئیم که هسته اصلی انقلاب ، احتیاج به توسعه و قدرت عوامل جنسی دارد . مارکس هم از خاطر نشان کردن این امر ابائی نداشته است. اما البته مقصود ازابراز قدرت جنسی آنست که این نیرو بصورت یکی از نیروهای حیاتی افراد، و بنحو سازنده و مؤثری بکار گرفته شود و آنچه راکه امروزحقیقت نامیده میشود، بنفع سعادت آینده جامعه تغییر دهد .

کرین ـ بنابراین حدود توسعه احساسات جنسی بنظرشما اساساً درجامعه وبطورمشترك منعکس است وبعد ازاجتماع، درقالب‌شخصیت

افراد جا میگیرد؟

مارکوز ـ نه من درست عکس این مطلب را گفتم. شما نمیتوانید یك کانون جدید و ممتاز بشری بوجود آورید مگر آنکه اعضای آن از توانائی جنسی صحیح و متوازنی برخوردار باشند.

ریزر ـ این وضع بنظرم بسیار زشت و ناهنجار میرسد.

مارکوز ـ چرا؟

ریزر ـ اگر زیربنای شخصیت افراد، مبتنی بر شعور باشد، قطعاً ناشی از طبیعت وسرشت جامعه‌ای‌است که این افراد در آن زندگی میکنند. من نمی‌فهمم که چگونه تغییر کیفی و کمی افراد بدون تغییر اساسی جامعه حاصل میشود و بالعکس؟

مارکوز ـ من از این روشن‌تر نتوانسته‌ام تاکنون «دید» ونظری داشته باشم. اما چنانکه قبلا گفتم، سرنوشت شما ممکن است قبلا از طرف جامعه‌ای که در آن زندگی میکنید، معین شده باشد ولی این احتمال هم هست که این سرنوشت در جهت منفی یعنی خلاف میل و وآرزوی شخص باشد.

کرین ـ میخواهید بگوئید که آدم مجبور است علیه جامعه‌ای که سرنوشت او راعلی‌رغم دلخواهش تعیین کرده، مبارزه کند و تا مغلوب ساختن آن از پای ننشیند؟

مارکوز ـ بلی درست است.

ریزر ـ بنابراین تشبثاتی‌راکه هم‌اکنون‌درجامعه آمریکاو کشورهای غربی به اعمال زور و خشونت میشود به چه نحوی توجیه میکنید؟ آخر جوانان سیاه و سفید درین کشورها در کنار هم، در ایجاد این

صحنه‌ها شرکت دارند.

مارکوز ـ من درینجا نمیتوانم تفاوت مشخصی را از لحاظ دو شیوه خشونت، یا عدم خشونت بیان کنم. هر کدام ازین شیوه‌ها، یك نوع مبارزه است. خشونتی که مبنی بر تعرض است با خشونتی که بر مبنای دفاع قراردارد فرق میکند و این تفاوت نه تنها دروسایل و هدفها بلکه درزیربنا و نفس جامعه‌ای‌است که مبارزه مزبور در آن شروع شده. اگر کسی درخیابان ناگهان بشما حمله کند، شماابتدا بطورغریزی بدفاع از خود برمیخیزید و با تمام قوا و امکانات خود و با خشونت فوق‌العاده درصدد رفع حمله‌او برمیآیید. این خشونت بنظرمن، ماهیتاً با خشونتی که در آمریکا، بوسیله تیراندازی و پخش گاز بین تظاهر کنندگان بعمل میآید متفاوت است. باید اضافه کنم که مواردی ازخشونت وجود دارد که درجامعه بوسیله اشخاص بی‌صلاحیت و بی‌مسئولیت اجرامیشود و این اشخاص بقول خودشان از دریچه باصطلاح اجتماعی و سیاسی آنرا اجرا میکنند ولی در واقع عناصر مزبور، رادیکال نیستند وبنظر من بسیار احمق و جنایتکارند و ادای عناصر مسئول حفظ نظم را در میآورند.

ریزر ـ در باره آدم دزدی و بمب اندازی چه میگوئید؟

مارکوز ـ من میل ندارم در باره موارد و حالات بخصوصی صحبت کنم. باین جهت علاقمندم که نتیجه‌گیری واستنباط از مجموعه اظهاراتم را بعهده خودتان واگذار کنم. طی تاریخ طولانی حیات بشر، ترور فقط موقعی نتیجه داشته که جناح حاکم برجامعه آن را بکار برده باشد: مثلا انقلاب کبیر فرانسه را نگاه کنید: تروری که ژاکوبنها از آن

استفاده کردند، تروری بود که جناح حاکم بکار برد، نه جناحی که برای در دست گرفتن قدرت تلاش میکرد.

گروههائی که در تلاش کسب قدرت هستند، هرگز نتوانسته‌اند ترور را بعنوان یك وسیله مثبت و نتیجه بخش در مبارزات خود بکار برند. و این امر مربوط به دوره خاصی نیست. وقتی شما گروههای آنارشیست ونیهیلیست را در روسیه ملاحظه میکنید متوجه می‌شوید که برای پیروزی انقلاب در آن کشور، وجود این گروهها اصلاً مؤثرومفید نبوده حتی آنرا گاه به قهقرا سوق داده‌است.

ریزر ـ چند لحظه پیش شماگفتید که در زندگی لحظاتی پیش میآید که خشونت تعرض آمیز با خشونت دفاعی، یکسان جلوه میکند و از لحاظ افراد بصورت یك حالت غریزی بروز مینماید. اولا جمع این دو نوع خشونت به‌چه طریقی ممکن است و ثانیاً مقصودتان ازین عقیده واقعاً چیست؟

مارکوز ـ اجازه بدهیدبرای پاسخ دادن‌باین سئوال اصطلاحات فرویدی را بکار ببرم. تعادل میان غریزه تعرض و دفاع (یعنی بهرحال غریزه حفظ حیات و صیانت نفس) اصولا دو شکل جدا از یك مفهوم بشمار نمیرود.

در مورد غریزه تعرضی، ترکیب عوامل خشونت عملا مجموعه عوامل شهوانی (غریزی) راکه‌جنبه شخصی وانفرادی داردتحت‌الشعاع قرار میدهد بطوریکه شخص میتواند خشونت خود را از جسم وفکر به عناصر و افراد دیگری منتقل کند.

درمورد غریزه دفاعی، وضع برعکس‌است‌یعنی مجموعه عوامل

خشونت دفاعی، غریزه جانوری تعرض‌را تحت‌الشعاع خود قرارداده و باصطلاح فرد را در خود فرو برده است تا بتواند از حیات خویش دفاع کند و آنرا حفظ نماید.

من کاملا میدانم که این‌استدلال، صرفاً یك نحوه‌استدلال تئوریك است و بسیار مشکل است که بتوان آنرا با حفظ همه جنبه‌ها، درمیان افراد پیاده یا «تحقیق» کرد. ولی انتزاعی بودن این استدلال دلیل غیر منطقی بودن آن نمیشود و بهمین جهت است که ما معمولا بین دوجنبه خشونت، مرزها و ویژگیهای مشترکی میيابیم.

در این مورد بد نیست از مثالی که خود فروید برای توجیه آن زده‌است، استفاده کنیم وحرفه‌هائی مانند حرفه جراحی را درنظر آوریم. وقتی یك جراح، شکم و مغز و سینه کسی را میشکافد طبعاً خشن‌ترین شیوه‌ها را بکار میبرد ولی این شیوه بخاطر حفظ جان بیمار و نجات زندگی اوست. آیا شما میتوانید جراح را خشن و معترض، یا عمل اورا فقط‌دفاعی‌و بدون‌خشونت‌بدانید؟ نه! این‌حقیقت‌نشانه سوبلیماسیون یعنی باصطلاح فروید. تلطیف دوغریزه حمله ودفاع است. درنتیجه ما درجامعه نیز ازروبروشدن باچنین‌جنبه‌های «تلطیف» شده‌ای ازخشونت برکنار نیستیم.

هیچ جامعه‌ای تاکنون نتوانسته است خشونت غریزی را رأساً تلطیف* کند یا آنرا از بین ببرد. غریزه خشـونت هنوز در جهان

---

* لغت Sublimation که اکنون معادل‌های فارسی متعددی یافته، ابتدا توسط شادروان استاد دکتر هوشیار به واژه تلطیف (اعتلا-متعالی-فاخر) ترجمه شد و چون این‌کلمه برای خوانندگان‌گرامی آشناتر است ازآن استفاده‌کردم. بعلاوه در رساندن مفهوم نیز هنوز کاملتر بنظرم‌آمد.

رقیب و حریفی نیافته و جامعه آمریکا یکی از شدیدترین و خشن‌ترین نمونه‌های آن بشمار میرود. باین‌جهت است که مجبوریم غریزه مردن را همیشه پا بپای غریزه خشونت در ذهن بیاوریم و آندو را یکی بدانیم.

علی‌رغم جامعه‌های خشونت باری مثل، جامعهٔ‌هونها، مدیسی‌ها، رومی‌ها وغیره که مشخصه‌شان خشونت‌وسیع بین‌افراد وهمچنین علیه جامعه‌های دیگر بود، جامعه کنونی ما در آمریکا، دارای خشونت وسیع وبیسابقه‌ای است که مراحل آن با کمال دقت، از طرف مقامات عالی رهبری و برنامه ریزی و تدارك میشود و چنین بنظر میرسد که در قلب مؤسسات اجتماعی و روابط داخلی آنها ریشه دارد.

کرین - بعضی اوقات آدمی باین‌فکر میافتد که بین‌ابراز‌خشونت افراد واجتماع، یك‌حالت‌مسابقه‌هم‌وجود دارد. یوهان هویزینگا تاریخ-نویس هلندی درکتاب کلاسیك وگرانبهایش بنام «انسان خونخوار» نوشته‌است که جوهر این رقابت ومسابقه، علیه‌بیحالی وبیحرکتی‌است. یعنی آیا مثلا شما میتوانیـد شخصی را در نظرآورید که بدون داشتن روح مسابقه وپیشی گرفتن، کاملا خشن‌باشد؟ قطعاً نه..؟ چون‌وقتی‌انسان کاملا و سرتاپا خشونت است غرض اصلی وطبیعی و شاید ناخودآگاه او آن خواهد بود که هیچکس درخشونت بپای وی نرسد.

مارکوز- بهیچوجه اینطور نیست، البته برای من ممکن نیست که افراد جامعه‌ای را بدون‌آنکه روح مسابقه و پیشی‌گرفتن در آنها کم باشد، بنظر آورم. ولی مطمئنم که شما هرگز نخواهید توانست عناصر سازنده ومفید وارزشمندی را که درجامعه‌ها وجود دارند، صرفاً بخاطر همان مسابقه‌ای که ممکن است در زمینه ابراز خشونت بین‌آنها وجود

داشته باشد ، حذف کنید و فعالیت این عناصر را نادیده وهیچ بگیرید. علاوه بر این در همه جامعه های جهان، حالت مسابقه ثمربخش و عالی دیگری نیز وجود دارد که هدف آن تصفیه روح و فکر و اعتلای سطح زندگی و بهبود آن در روی زمین است .

ریزر ــ آیا فکر نمیکنید که این حالت مسابقه منطقاً منجر به‌تقویت تمایل سرزنش‌خود و ابراز شرمساری از غریزه‌خشونت خرابکارانه‌شود؟

مارکوز ــ نه ، اگر من چنین چیزی را بگویم دچار خوشبینی وحشتناکی‌شده‌ام. البته می‌بینیم که امروز وضع همینطور است و مسابقه انحراف از خشونت هم اوج و رونق میگیرد. ولی اگر توجه کنید که غرض‌اصلی عبارت‌ازخشونت سازنده وثمربخش بخاطردگرگون کردن جامعه است، خواهید دید که چنین مسابقه‌ای الزامی نیست .

کرین ــ طرز تفکر شما طوری‌است که هم چپ‌ها و هم راست‌ها را مورد حمله قرار میدهد. آیا میل‌ندارید با یك انتقاد ازخود، صریح و بی‌پروا نظیر کسانی که‌ازشما انتقادمیکنند، درهمان زمینه انتقادهایشان، آنها را خلع سلاح کنید ؟

مارکوز ــ چرا! ابتدابایدبگویم که لازمست دقیقاً هدفهای نهائی و رادیکال تحولات اجتماعی آینده را بررسی کرد و بعد بحث‌را توسعه داد. من نمیدانم در فعالیتهائی که بنظر من احتمالا ضد انقلابی است ، تا چه حد پیش رفته‌ایم . زیرا جامعه آمریکا تاکنون با تمام امکانات و قوای جسمی و روحی (مادی و معنوی خود) برای سرکوبی و نابودی مخالفین رادیکال خویش فعالیت میکند. براثراین‌وضع دوره مبارزات قهرمانی (یعنی احساساتی) جوانان و دانشجویان ما پایان یافته است

قسمتی ازاین دوران مربوط به هیپی‌ها بود که جنبه عدم خشونت را در فعالیتهای‌خود پیش گرفته بودند. هیپی‌ها آن کاری راکه میتوانستند کردند، کار فوق‌العاده برای توسعه و تفهیم مزایای ضد خشونت . گاهی هم تظاهرات آنها به پایه قهرمانان رسید ولی آلودگی ناشی ازیأس، آنها را در خود فرو برد و در نتیجه دوران آنها بپایان رسید و اکنون ما از لحاظ تاریخی وارد مرحله‌ای از تحولات اجتماعی (آمریکا) شده‌ایم که با دوران آنها تفاوت فاحش دارد . نظام مستقر در جامعه با سازمان و برنامه‌کاملی بعنوان نیروی بازدارنده تحولات، آماده مبارزه گشته است. شما هرکس که باشید محال است روزی فکر آشتی با فاشیسم را درسر بپرورانید. بااین‌جهت‌است که عوامل متمایل به‌تحولات عالیه اجتماعی درآمریکا باید در استراتژی خود تجدید نظر کنند .

کرین ـ بنابراین ، آیا بنظر شما استراتژی عبارتست از مقابله با سیاست‌هائی‌که وضع اجتماع را تا پایه امروزی رسانده‌اند ؟

مارکوز ـ این بستگی بآن داردکه شما مقابله با این سیاست‌ها را به چه چیزی تعبیر کنید . شکلهای این مقابله، هم امروزه تغییر کرده است . مثلا وضع دانشگاهها را درنظر بگیرید . اشغال محلها ومراکز و سایر شکلهای مبارزه دانشجوئی ، امروزه از لحاظ قانونی، جرم‌علنی تلقی شده و محاکمی بوجود آمده که مرتکبین را به مناسبت ارتکاب چنین جرم‌هائی به زندان و جریمه سنگین محکوم میکنند . این حالت باعث آن میشودکه نهضت‌های دانشجوئی تا چند سال ، متوقف شود. امروز اجرای تظاهرات و برنامه های تشنج آمیزی که تا یکسال قبل در آمریکا از طرف جوانان و دانشجویان عملی بود، برای ترتیب‌دهندگان

آنها بسیار گران تمام میشود. یعنی هر دانشجوئی که در این راهها قدم میگذارد ابتدا باید درباره آن فکر کند و بفهمد که در چنین دورانی و با وجود تشکیل و تجهیز قوای ضد تحول، چه راههای تازه‌ای باید برای روبرو شدن با آن کشف شود؟

ریزر ـ آیا شما افکار و عقایدی هم که آنها را در این رهگذر راهنمائی کند دارید؟

مارکوز ـ اگر تحولات واقعی و رادیکال باشد، نباید بحالت راهنمائی جهت عده مخصوصی، مطالبی را عنوان کرد. زیرا این راهنمائیها را که مسیر اصلی و درخشان تحول است، همه صنف‌ها و قشرها باید کشف کنند. یعنی جامعه باید راه انقلاب و تحول رادیکال خود را بفهمد نه آنکه آدمی مثل من مانند یك پدر بزرگ، برو بچه‌ها را به «اینکار را بکن و آنکار را نکن» وادارد. تحول مربوط به همه افراد جامعه است که دانشجویان هم قسمتی از آن هستند. بعلاوه من همیشه از ایفاکردن نقش پدر بزرگ، حتی در داخل خانواده منزجر بوده‌ام.

من به ذهن‌های فعال و سازندهٔ جوانان اطمینان واعتماد دارم و معتقدم مغزهای جوان‌ها، خود شایستگی و توانائی اجرای تحولات شکوفان جامعه خویش را دارند و بامثال من احتیاجی نیست.

مصاحبه روزنامه‌نگاران آمریکائی با مارکوز در اینجا بپایان میرسد امابطورخلاصه آنچه باید درباره مارکوز بدانیم باین‌شرح است:

عقاید مارکوز بطور کلی در زمینه چند چیز است:
آزادی، محرومیت و زجر، عشق و کار...

● دنیای مارکوز عبارت از دنیائی است پرازشادمانی: تحرك:

آزاد، انسانی توأم بادلپذیرترین موسیقی‌های طبیعت. او عشق وسکس را یکی از هنرهای طبیعی و آفرینشی بشر میداند که متأسفانه بخاطر تسلط فرهنگ ماشینی براجتماع، این پدیده زیبا نیز بخدمت استثماری «کار وسرمایه» کشیده شده است و این‌طرز فکر مارکوز طوریست که اگر مارکس زنده بود او را شدیداً لعن میکرد.

● پروف مارکوز معتقد به «جانور شدن روزافزون بشریت» است و از این‌رو آنرا بشدت لعن میکند.

● شاگردان او در رشته های فلسفه و فکر یعنی درحقیقت جامعه شناسی و روانشناسی تحصیل میکنند و کلاس او یك کلاس عادی نیست. آنجلا دیویس معروف یکی از برجسته ترین شاگردان او بود.

● وجوداو را یکعده، تهدیدی برای تمدن صنعتی غرب میدانند وکمونیستهاو «شرقی»ها نیزدرین اعتقادبادوستان غربی‌خود هم‌عقیده‌اند.

● درکتاب «عشق و تمدن» او میگوید:

عقاید فروید، مخصوصاً «درآنجاکه ازاشتیاق جنسی ناخودآگاه در جسم کودکان سخن بمیان میآورد»، درست نیست. توسعه صفات جسمی و اجتماعی افراد باید بطرف مهارکردن غرایز جنسی وکانالیزه کردن‌آن بنفع اعتلای بشر سوق داده شود. بعقیده مارکوز وقتی غرایز جنسی افراد بطرز صحیح و منطقی و سیراب کننده‌ای ارضاء شد، هر کس میتواندآزادانه باقی قدرت فکری وجسمی خود را بطرزخلاقه‌ای در اجتماع بکار اندازد.

● «مارکوز» درکتاب خود بنام اعمال انفعالی (درون‌گرا) که در سال ۱۹۶۵ منتشر شده، مینویسد:

تغییرات مهمی در ارزشها وزیربناهای اجتماعی باید بوجود آید که البته همه مبتنی بر بحث و تبادل نظر باشد تا بتوان افکار وعقاید را در جهت سازنده‌ای متمرکز و هدایت کرد . اما شرط دیگر تحقق این امر آنست که کلیه‌شرکت کنندگان‌وصاحبان‌عقاید بایددرین بازارمعاملات فکری ، و دانش لازم و اطلاع کامل را از موضوع مورد بحث داشته باشند، صریح ومطمئن وصدیق وآزاد از هر قید وبند ومکتب فکری، بمیدان آیند و این امر هم باین زودی تحقق‌پذیر نیست زیرا اغلب رادیکالهای با ایمان، خود درمرحله انفعالی بسر میبرند و یا در منکوب کردن تحرکهاشریکند. برای قیام علیه‌چنین وضعی تمام‌افراد وعناصری که سرشار ازکینه و عقده و احساسات تبعیض نژادی ، عامل فشار و مانع تحرك بشمار میروند باید مورد تعقیب قرارگیرند .

● پروفسور «مارکوز» در آخرین و غنی‌ترین کتاب خود بنام «درراه‌آزادی» نوشت : بعضی از جوانان و همچنین بعضی از عناصر «شبه دیوانه» جامعه دانشجویان محرك جنجال و اغتشاش و سیاهان هم اکنون در راهی قدم‌گذارده‌اند که اگر چه نمودار جنبه جدیدی از عشق و جنسیت است ولی متأسفانه به بن‌بست و فضای سرپوشیده‌ای میرسد که تازه باید توهم عدم خشونت را بر روی آن استوار کرد ، ونتیجه چنین روشی هم جزعدم تفاهم وپوچی چیز دیگری نیست .

● بسیاری از مطبوعات و محافل آمریکائی ، مارکوز را بعلت داشتن همین عقاید «پیامبراغتشاش برمبنای غریزه جنسی» لقب داده‌اند. «آرتورشلزینگر» مشاور و سخنگوی دولت پرزیدنت کندی فقید ، او را بخاطر تشویق هیجانات ابتدائی وغرایز حیوانی بشر، سرزنش کرده

وگفته است : این آقا جداً علیه خرد و تدبیر قیام کرده و سیراب شدن جنسی رابخاطرسرکوبی قوه تفکرودانش بشری تبلیغ میکند. لژیون آمریکا تقاضای اخراج او از کشور را کرد ، جمعیت نژادی معروف کوکلکس کلان او را به مرگ تهدید نمود ، در اتحاد جماهیر شوروی روزنامه پراودا او را بعنوان یکی دیگر از پیغمبران قلابی : محکوم کرد و اعلام داشت که مارکوز جز یك گرگ حریص در شهوت کس دیگری نیست .

● این جنجال‌ها و مخالفت‌ها ، در برابر عقاید آتشین مارکوز، طبعاً منطقی است . عده کثیری از متنفذین فکری و اجتماعی ـ اعم از مارکسیست یا اومانیست ـ میگویند که حاضر نیستند بموجب عقاید مارکوز جهادی را علیه قوانین و مبانی اخلاقی جامعه کنونی آغاز کنند . آنها میگویند که عقاید مارکوز ـ مانند تابلوهای پیکاسو است . او خطوط اصلی عقاید خود را در باره بشریت صنعتی چنان وصف میکند که گوئی آدمی را فقط باید از جنبه سیراب شدن جنسی ، از عوارض وحشتناك تمدن ماشینی نجات داد .

● اما بسیاری از جوانان کشورهای غربی در وجود «مارکوز» نشانه پشتیبان و مدافع سرسختی را دیده‌اند که بزرگترین اثر فکر او، تحقیر جامعه صنعتی و عصیان علیه نظامی است که جوانان را به تسلیم شدن به مشقات زندگی تکنولوژیك می‌خواند . بزرگترها و رؤسای خانواده مارکوز را مانند سقراط عامل فساد وانحراف جوانان می‌شناسند که بالاخره باید جام شوکران را باو نیز نوشاند .

● بموجب عقاید مارکوز، بخوبی معلوم میشود که نظام اجتماعی

کشورهای صنعتی غرب (بخلاف مشهور) آزادیهای خصوصی افراد را سلب و آنهارا استثمار میکنند. ولی این استثمار بطریق رندانه وظاهرفریبی صورت میگیرد که در آن ، افراد خود را آزاد حس میکنند و متوجه غل و زنجیری که شرایط تکامل جامعه صنعتی روز بروز بیشتر بر آنها هموار میکند نیستند . بهمین جهت هم، عده‌ای سیستم فکری مارکوز را بمنزله تکوین عقاید و شرایطی میدانند که بکمك آن ، یکروز باید در تغییر دادن محیط زندگی جامعه‌های صنعتی و دیگرگون ساختن آن کوشید. و نظریات مارکوز لااقل ازاین جهت که آدمی را مجبور بتوجه براههای جدیدی از زندگی میسازد ، قابل توجه است .

● گروهی ازصاحبنظران، او را یك متفکر رادیکال نمیشناسند وخود مارکوز نیزضمن شرح‌حالهای خودش‌هرگز بسئوالاتی درین‌باره جواب نمیدهد وگاه بکلی از طرح شرح حال خویش امتناع می‌ورزد.

● اودرزمان پرزیدنت‌جانسون شعارمعروف «فشاروسختگیری» روزافزون هیئت حاکمه آمریکا را بر جوانان عنوان‌کرد و در دوران ریاست جمهوری پرزیدنت نیکسون نیز ادامه داد . مارکوز هیچگاه از پشتیبانی شاگردان معروفش و از جمله آنجلا دیویس دریغ نکرد . او همچنین مدافع پلنگان سیاه بود . اگر چه عده‌ای معتقدند ، او این پشتیبانی‌ها را تعمداً تا آنجامی کشاند که چنین مجامع واشخاصی‌شناخته و بموجب برنامه منظمی «اوت» شوند. لیکن در عین حال رادیکال‌ها معتقدندکه وجود او همانقدر برای اثبات آزادی‌های اجتماعی درآمریکا مؤثر است که دیگر متفکرین ، و باینجهت مارکوز و دوستانش رانباید دست‌اندرکار یك توطئه سیاسی تلقی کرد .

● از یك لحاظ نظریات انقلابی و خیالپـردازانه (اوتوپیك) مارکوز با رؤیاهای دور و دراز بشریت درباره آفرینش و مقدورات آن فرق میکند . بنظر میرسد که افکار مارکوز در این‌باره ، در قفس آهنینی گرفتار شده و راه نجاتی برای او موجود نیست. با بن‌بست جنسی و کلید « قراردادن آن » آدمی بجائی که مارکوز تصور میکنـد نمیرسد ، چه رسد به اجتماع او . هنوز اثبات نشده است که اگر آدمی از لحاظ جنسی سیراب شود ، روح وجسم او آزاد و درکانال یا تونل‌سازنده‌ای بیفتد و همه پلیدی های روحی و جسمی او از بین برود ومحیط زیست هربشری باغ اپیکورگردد .

● اوتوپیسم اصولا در بطن خود جنبه رمانتیك داشته است که افکار مارکوز نیز از آن خالی‌نیست. بی‌هاویوریست‌ها وناتورالیست‌ها (نظیرروسو) درافکار مارکوزکوچکترین تأثیری‌نگذاشته‌اند، درحالیکه آنها معتقد بودند ، بشریت باید یکنوع انقلاب خشن را تحمل کند تا بتواند مجموعه ای از عوامل مؤثر در حیات آینده خود را از آن میان برگزیند و مرزهای جدید و جوان را کشف کند ، درآثار مارکوز این نوع رمانتیسم بهمان اندازه اتوپیك است که در مدینهٔ فاضله افلاطون ، و وای بحال متفکری که عاشق افکار خودش باشد وبقول برتراندراسل قدر و ارزش شك را نداند .

● واقعیت دیگر اینست که هنوز نمیتوان‌گفت عشق وخشونت فی‌نفسه بخشهای وجود یك هسته مقاومت ومخالفت دربطن اجتماعات بشری هستند وتمام تحولات روحی و جسمی افراد با تکیه بر توسعه و رواج آندو حاصل میشود ، و با سیـراب شدن این دو غریزه ؛ جامعه

تحولات واژگون کننده و درعین‌حال سازنده‌ای را آغاز میکنند .

● مارکوز که نسبت به‌دو عامل عشق‌وخشونت، دودید خاص‌دارد و درعین حال باین حقیقت که این‌دو عامل منبع انرژی حیاتی آفریدگان هستند، بی‌اعتناست. بدنیست بدانیم که مارکس رسیدن بشر را به چنان مرحله‌ای که مارکوز میگوید : « پایان تاریخ » نام نهاده ، درحالیکه فروید آنرا یك سکسوالیته بچگانه و نارس میدانست .

● ظاهراً مارکوز بدنبال جامعه ای است که در آن ، آدمی جز با شادمانی و عدم خشونت نتواند مبارزه جوئی کند و باستقبال خطر بشتابد و آنطور که مارکوز مینویسد : آیا واقعاً ممکن است جامعه‌ای بوجود آید که بطور طبیعی افراد آن مانند جانوران یکدیگر را نخورند و از هم ندرند ؟ اگر جواب این سئوال مثبت باشد که بمعنی آن است که این درست نیست که آدمی، کلید اصلی تحولات فکری و اجتماعی خود را، درقفلی بچرخاند که پس از بازشدن در، حتماً به‌مغاکی‌هولناك بیفتد وتازه سقوط خود را درین مغاك نوعی « تکامل و انقلاب » دائمی بشمارد .

● اروتیسم مارکوز ، هدف و مقصد معینی ندارد ، ما ازکجا میتوانیم اطمینان حاصل کنیم که وقتی غریزه جنسی و نتایج روحی و جسمی آنرا مبنای تحولات قرار دادیم، وبقول مارکوز ازچنگ آن آزاد شدیم ، دوباره این غریزه ، جان تازه نگیرد و لجام‌گسیخته ، مردم را تحت سلطه خود درنیاورد وجامعه‌ای مملو ازخشونت وغریزه حیوانی را بنا نکند .

● بنظر میرسد که این مرد هنوز حرفهای اصلی خود را نزده،

و منتظر فهم دیگران و درنتیجه تکمیل عقاید خویش است . قسمتی از تناقض‌های فکری او ، ناشی از تنهائی و « باخود حرف‌زدن » است .

● از نظر فلسفی، او انسانی را درذهن‌خود خلق کرد که‌باید کلیه ظرفیت جسمی و روحی و استعدادهای وسیع خویش را بخاطر تأمین شادابی و نشاط بشریت بکار برد ، درحالیکه بقول یکی از دانشمندان قدیم یونانی « وقتی جامعه وملتی به‌خیالپردازی افتاد، کارش‌تمام‌است.»

فصل یازدهم

از «مدینه فاضله افلاطونی» تا جوامعی با زندگی دسته جمعی

اینهم از شگفتیهای بشر قرن بیستم و فضا است که دانشمندی فقط فکرشناس باشد و ارزشیابی افکار و عقاید دیگران را پیشه خویش قرار دهد: «کورت لوین» یکی از این متفکران تیپ نو ومسائل نسل جوان است. چنانکه میدانیم تئوری زندگی دسته جمعی، اکنون در کشورها و رژیم ها و با اتکاء به اصول جداگانه‌ای، تجربه میشود و مهمترین اشکال آنرا میتوان، توسعه زندگانی و ازدواج دسته جمعی در سوئد، کمونهای خلق در چین سرخ، کلخوزها وساوخوزها در شوروی (که اصولا ترکیبشان عوض شده و بصورت قدیم دنبال نمیشوند) وبالاخره کیبوتص‌های اسرائیلی و قبایل هیپی درآمریکا مشاهده کرد.

طرح فکری و علمی تشکیل چنین جامعه‌هائی، ظاهراً از «مدینه فاضله افلاطون» گرفته شده است: لیکن افلاطون معتقد به رژیم هائی مثل سوسیالیسم سلطنتی (سوئد)، جمهوری آزاد و ثروتمند و صنعتی

(آمریکا) وایدئولوژی مارکس (کمونیسم روسی) مائوئیسم وکاستریسم و هی‌پیسم و غیره نبود . تئوری «زندگی دسته جمعی» امروزه صرفنظر ازایدئولوژی وریشه‌های ابتدائی، در جامعه‌های متفاوت، باایدئولوژیها وهدفهای متغیر دنبال‌میشود. ولی آیا اینگونه زندگی از نظر نسل جوان و جامعه شناسی آن ارزش اجرائی دارد یا نه؟ کورت لوین مینویسد:

ـ نبایستـی فراموش‌کرد که اولین بار در سال ۱۹۴۶ در شهر نیوبرلین (یکی از شهرهای آمریکا) کنگره بزرگی مرکب از ۲۰۰۰ دانشمند و متفکر و روانشناس و زیست شناس و غیره تشکیل شدکه از لحاظ آینده بشریت ، بسیار مهم بود . از آنجاکه در ظرف مدت‌کمی ـ یعنی مدتی نزدیك به‌نیم قرن ـ استفاده ازانرژی‌اتمی، جانشین انرژی زغال و نفت شده و تحولات عظیمی در زندگی فکری و اجتماعی بشر بوجود آورده بود ، دانشمندانی‌که درکنگره ۱۹۴۶ شهر نیوبرلن گرد آمده بودند، میخواستند شیوه جدیدی از زندگی‌آدمی را بررسی‌کنند که مانند انقلاب اتمی ، دگرگونی عظیمی در حیات معنوی او بوجود آورد . چنانکه همه میدانند در قرون گذشته نیز ، هنگامی‌که انرژی حاصله ازنفت وزغال جانشین انرژی ناشی ازدیگ بخار وفشارمکانیکی گردید ، تحول بیسابقه و بزرگی در حیات مادی بشر صورت پذیرفت که ادامه وجهش آن بسوی‌دوره الکترونیك‌کنونی، باعث‌شدکه امروز زندگی‌آدمیان دوسه قرن پیش‌باهمه‌امکانات وپیشرفتهائی که دربرداشت، مضحك و بچگانه جلوه‌کند. مقارن آغاز انقلاب صنعتی دراروپا وپس از استقرارآن در زندگی مردم این قاره ، دوره جدیدی از دانش وفکر وهنر وتلاش، آغازگشت که نتیجه همه‌آنها امروزه در زندگی‌الکترونیك

خلاصه شده است . حتی دانشمندان و متفکرانی درین دوره‌ها بظهور پیوستندکه نظر آنها از لحاظ رشته دانش و نوع تحقیق و اظهارعقیده و غیره در طول تمدن هزاران ساله تاریخی بشر وجود نداشت وامروز نیز دانشمندان و متفکرانی در رشته‌های الکترونیك و موشك و فضا و غیره بوجود آمده‌اند ورشته‌هائی از تحقیق را درقعر دریا وقلب آسمان، ازبطن یك اتم تا دورترین کرات دنبال میکنندکه نه تنها وسایل تحقیق ومطالعه‌ای که دراختیار دارند بهیچوجه قبلا برای هیچ دانشمندی وجود نداشت ، بلکه در اکثر موارد ، رشته دانش و تحقیق آنها نیز توسط خودشان پایه‌گذاری شده است و چنین دانشهائی نیز درگذشته تصور پذیر نبود .

ولی همه این شگفتیهـــای علمی و فکری ، روحیه جوانان این دوره‌هارا نیزبکلی دگرگون ساخته وهم امروزما درنهاد چنین دگرگونی عظیمی بسرمیبریم، که واقعاً هنوزضوابطوحدود وبن‌بست‌ها وشاهراههای آن برکسی معلوم نیست ، اما رسیدن به چنین هدفهائی مسلم است . دانشمند امروزی درهر رشته‌ای که در دست تحقیق دارد درواقع آینده سازی میکند ، در حالیکه دانشمندان قبل دوره اتم و نفت ، براساس اعتقادات مذهبی و سنن و قیود اجتماعی، ثابت (وگاهی وحشتناك) بر مرکب «گذشته» سوار بودند تا به زمان حال برسند .

قانون اصلی «فکرشناسی» دانشمندان جوان امروزی ، شناسائی قدروارزش شك است. شك کنونی، پایه‌اول تحقیق آزاد وخارج ازقیود مذهبی وسنتی است. در حالیکه دانشمندان پیشین با ترس ولرز ازکنار مذهب رد میشدند یا اعتقادات خلاف سنت‌ها ورسوم را در تاریکخانه

فکر خویش حفظ میکردند ولی اکنون در باره سنت‌ها و مذاهب نیز تحقیق میشود. هر چند که هر دانشمنـدی معتقد بر یك یا چند مذهب باشد و یا چیزهائی از همه ایمانها را در ضمیر خود گردآوری کند، از تحقیق بری نیست.

دیگر محال است بزرگانی نظیر گالیله و رنان و غیره، بوجود آیند که دچار آن سرنوشتها که دیدیم وخواندیم شوند، اما درعین‌حال، دیگر محال است ما به‌ظهور متفکرینی نظیر افلاطون و اپیکور وپاسکال برسیم. بدین جهت بود که ما در کنگره دانشمندان و انسان‌شناسان سال ۱۹۴۶ نیوبرلن آمریکا، شخصیتهائی را می‌دیدیم که با تکیه برتخصص و دانش تجربی خود و اطلاع کامل از شرایط گذشته و روز، اصولی را جهت تبادل نظر مطرح میکردند که غرض نهائی از آنها ارزیابی انقلاب الکترونیك و کشف کائنات، ازکوچکترین ذره قعر اقیانوسها، تا دورترین و غول‌آساترین کهکشانها، وانعکاس آنها در روح وزندگی بشر بود.

بطور خلاصه باید گفت که اگریك جوان،عصرالکترونیك مانند افراد قبل ازانقلاب صنعتی فکر کند، معلوم میشود که ازتحولات فکری جهان‌عقب‌مانده ویاالکترونیك اثرانحطاطی روی وی باقی‌گذاشته‌است.

کورت لوین میگوید:

ـ قانون اصلی زندگی بشر درنظر نسل جوان، جمع شدن در واحدهای صنعتی واداری و اجتماعی بزرگ، متمرکز شدن درشهرهای عظیم و چند میلیونی وآسمانخراشهای چندین ده طبقه است واین‌پدیده در تاریخ، آنهم باین وسعت و عظمت سابقه نداشته و متأسفانه براثر

آن مشاهده میشود که افراد خانواده‌ها در ظرف شبانه روز ، فقط چند ساعت میتوانند با هم باشند که اغلب نصف بیشتر این وقت هم صرف خواب و استراحت میشود . ساکنان مراکز بزرگ در عین حال ، در بلوکهای آپارتمانی، ومناطق معینی زندگی کنند وازوسایل دسته‌جمعی (سرویس، تلفن، مترو، اتومبیل، اتوبوس، هواپیما) استفاده مینمایند ، تفریحات آنها هم (سینما ، تآتر، ورزش، پارکینگ، پیک‌نیک، خرید، تحصیل وغیره) دسته جمعی است . دسته جمعی شدن عمومی امکانات مدرنی که صنایع پیشرفته دراختیار نسل دوران ، گذاشته ، مسئله بسیار حساسی است. حتی ابتلا به بیماریها ویا پیشگیری از آنها، تهیه لباس، کادو... همه و همه وضع جدیدی در زندگی و روحیه جوانان امروزی باقی میگذارد. بطوریکه احتراز ازآنها هیچوقت ممکن نیست.

با این مقدمات بسیارلازم ومنطقی است که بشر عصرفضا حساب کند که چند ساعت تنهائی خود را نیز بتواند با معاشرتها ، دیدارها و تماسهای خصوصی دوستانه با خانواده ها جبران کند یا خود را باهمه خستگی وناراحتی‌هائی که ازکار درمراکز بزرگ ناشی‌میشود به‌مسیری در زندگی بیندازد که با کمك دوستان و همکاران و همسایگان خویش، لحظات استراحت خود را لذتبخش‌تر ووسیعتر سازد. بزرگترین علتی که برای این‌تماس انسان امروز میتوان یافت آنست که اغلب دوستان وهمکاران یا همسایگان اودرهمان چند ساعتی آزاد هستند که او هست و همان امکانات، ناراحتی‌ها یا خوشی‌ها و استراحت‌ها را دارند که خود او جویای آن است .

بعبارت ساده‌تر، اصل تئوری زندگی دستجمعی برای دوران‌ما،

یک قانون تدوین‌نشده اما عملی و واقعی‌است. منتها باید دید که‌جوانان آنرا درخانواده‌بشری، یعنی کوچکترین واحد باقیمانده‌اجتماع چگونه پیاده میکنند. زیرا این «قانون» بطورطبیعی‌درخانواده بااشکالات بزرگ مواجه میشود : ازجمله این اشکالات، فعالیت جنسی ، خواب و تربیت فرزندان است که هرسه از اموركاملا خصوصی بشمار میرود. همچنین مشاهده میکنیم که این‌تئوری، ربطی‌به‌کمونیسم وامپریالیسم وکاپیتالیسم ندارد و تاکنون‌کشورهای غیرکمونیست بیشتر آنرا مجسم کرده و با جنجال و مخالفت روبرو شده‌اند، درصورتیکه کمونیستها ایدئولوژی خود را دائر بررسیدن بآن ، آنهم در آینده‌ای دور مستحکم کرده‌اند و تا آنجاکه معلوم است تجربیات‌آنها مرتباً درحال تغییر وتلاطم است. اما طرز خوابیدن ، وسلیقه اشخاص در تربیت فرزند و تهیه یا مصرف غذا و بالاخره مراقبت‌های بهداشتی و فعالیتهای جنسی خصوصی‌ترین نوع مالکیت «انسان‌برخود» بشمار میرود، در قالب زندگی دستجمعی بهیچوجه‌گنجیدنی نیست واگر درنظر بگیریم که عواملی مثل وراثت، عادات فطری و بعضی از انواع عواطف مهم (مثل حسادت ، عشق ، حرص ، ترس ، لذت ، اشتیاق ، میل جنسی ، خشم ، تعصب ، ایمان ، غرور وغیره) نیز خواه ناخواه در حیات افراد نقش اساسی و فراز و نشیب دارندکاملا میتوانیم مطمئن شویم که هیچ‌فردی در زندگی‌امروز، اعم ازاینکه الکترونیك باشد یا نه ، نمیتواند این خصوصیات خود را با کسی، زوجی، وخانواده یا دوست وآشنائی «قسمت» کند. این‌نوع مالکیت برنفس ، در واقع لایزال است و هنوز زود است که یك رقم کلی و قابل ارزشیابی از آدمیان در باره « دسته جمعی کردن » آنها

بدست آید.

کورت لوین قبل از جنگ جهانی دوم، آندسته از دانشمندانی را که با تمایل به شیوه زندگی دسته جمعی جوانان مسائل آنرا مورد بررسی قرار داده بودند، مخاطب قرار داده و میگوید: «علم نباید اجتماعات بشری را مانند آزمایشگاههای انسانی مورد آزمایشهای نامشخص قرار دهد و مردمان را چون موش آزمایشگاهی بپندارد.» هیچکس حاضر نیست مخفی‌ترین لحظات وحالات حیات خودرا - ولو بدستور یك پیامبر آسمانی - برای تجربه وتقلید یا ایجاد تفاهم و انس بیشتر، در برابر عموم مطرح کند. ضعیفترین «بازدارنده» فیزیولوژیك در اینمورد احساس شرم وحجب است» که بنوبه‌خود یك عامل‌عاطفی وخصوصی است ولی‌البته برحسب طبایع افراد شدت وضعف دارد. مثال بسیارجالبی که دراین‌باره میتوان‌زد: رفتارزنان‌ولگرد وخودفروش و مردان منحرف است که با وجودآنکه به ننگین‌ترین حرفه‌ها اشتغال دارند، بسختی و با اکراه تمام شیوه عمل خود را در برابر دیگران بنمایش‌میگذارند و آندسته که وقیح‌ترین‌افراد بشمارمیروند، زشت‌ترین محصول «سکس‌اندوستری» یعنی «صنعت سکس» میباشندکه بنوبه خود از سوغاتی‌های صنایع آدمخوار محسوب میشود.

دانشمندمعروف «لویس‌اشتراوس» عقیده‌داشت که تمام‌پدیده‌های روانی افراد بشر نیز مانند پدیده‌های جسمی وفیزیولوژیك وی، دارای ضوابط معینی هستندکه میتوان‌آنهارا تحت‌فرمول‌قانونی‌درآورد. حتی «وجدان لایشعر» یعنی Inconscience را... ولی‌البته قوانین وجدان لایشعر وسایر پدیده‌های روانی - ناشی ومنشعب ازآن - درظاهر کاملا

مخفی و غیرقابل دسترسی جلوه میکنند .

اشتراوس ازهر نظر یك دانشمند جامعه‌شناس باعقاید متفاوت بود. یکبار بقدری نسبت به دانش‌های بشری در باره آفرینش خویش ، خوشبین بنظر میرسید که میگفت« آدمی درعلوم ومعارف مربوط بخود دارد بهدف نهائی میرسد». و باردیگر اظهارعقیده میکرد که «دانش‌های بشر راجع به‌خودش بقدری غامض وپیچیده و سردرگم شده است که باین زودیها تصور نمیرود، به هدف معینی برسد» .

«لوین» معتقد است که سرگردانی کنونی نسل جوان بشر نیز یك حالت ویژه روانشناسی است که علت آنرا باید کشف کرد تا به‌هدف ونهایت آن رسید. او (شایدبشوخی) میگوید این سرگردانی از آنجا ناشی میشود که تمام قوانین حرکت کائنات از اتم کوچك گرفته تا کهکشان های عظیم ، بر مبنای مدارات دایره‌ای و بیضی شکل است . و درجهان هیچ آفریده‌ای (ازجانور وسنگ وگیاه) وجودندارد که‌خالی از قوس و کمان وحتی خالی از دایره باشد و سرگردانی. بدین ترتیب اساسی ترین و کلی‌ترین قانون آفرینش است که شکستن طلسم آن ، از عهده انسان خاکی برنمیآید یا لااقل تاکنون برنیامده است!

بر این اساس ، کاملا میتوان نتیجه‌گرفت که کلیه علوم بشری و منجمله ـ مخصوصاً ـ روانشناسی نیز تحت‌فشارقوانین‌حرکت دایره‌ای یعنی سرگردانی است . آیا اگر بشر در علم شناسائی خود ، یعنی روانشناسی به چنین مداری رسیده ، بهتر است علم اخلاق را از نسل جوان منها کنیم ؟

ولی اخلاق یك حالت پراگماتیستی در بشر دارد و مخصوص

انسان است و هیچ آفریده ای واجد روح و حالات اخلاقی ـ و عاطفی نیست. اخلاق ـ حتی نوع فاسد، منحرف و زیانبخش آن ـ درنظر افراد بشر قابل تفکیك جلوه نمیکند زیرا مفهوم کلی اخلاق باداشتن دو استثناء جنبه «عاطفی وروانی» ، شامل وجدان بیدار وغیربیدار آدمی میشود، و آنگاه به خوب وبد تقسیم میگردد که این خوب وبدهم نسبی، وتابع زمان و حرکت‌های اجتماع وتحول وتکامل آنست .

اخلاق در مرحله متعالی و خاص به متافیزیك مربوط میشود که برای انبوه مردم جاذب تر است و بعــلاوه نتــایج بکاربستن یا نبستن قوانین موضوعه ـ ویا قوانین‌طبیعی آن ـ هرقدر هم عالی یا دانی باشد، زود در اجتماعات منعکس میشود زیرا تصورجامعه بشری بدون‌اخلاق محال است . در صورتیکه جامعه‌های جانوری (غیرازانسان) از تکیه : اخلاق ویا تشبث به‌آن بکلی‌بری هستند وقانون مستبدانه غریزه، برآنها حکومت میکند .

آیا جوانان دوران ما این حقایق را نمی‌فهمند ؟

ـ نه برعکس، آنها به این واقعیات‌کاملا توجه دارند .

هم اکنون بزرگترین ایرادهائی که به تمدن ماشینی و بهترین و عالیتــرین ترقیات آن و پیشرفته ترین جامعه های صنعتی‌گرفته میشود ، مسئله لگدمال شدن ضوابط اخلاقی و انحطاط‌آن نزد جوانان است . درحالیکه تئوریسین‌ها و ایدئولوگ‌ها مشغول تجسس هستند که اصول اخلاقی وانسانی سالمی‌را (حفظ) یا باتوجه به‌آینده بشر«کشف» کنند، و گروه دیگری نیز به بررسی مهمتــری پرداخته ، انحطاط و فساد و پایمال شدن اخلاق را متوجه خصوصیات عاطفی ، روحی و بالاخره

کشش‌ها و مناسبات انفـرادی میدانند و بمصداق (باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ـ در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس) از تمدن ماشینی دفاع میکنند وجوانان را مطلقاً آزادمیشمارند. درچنین‌شرایطی که موج عظیم شگفتگی صنعتی، روح وجسم نسل جوان بشر را در بر گرفته، چگونه میتوان بررسی یك سازمان زندگی دسته جمعی را آغاز کرد، درحالیکه انحطاط اخلاق و قربانی شدن معنویات ، از عوارض انفرادی جامعه‌های صنعتی محسوب میشود ؟

درحقیقت چنین وضعی افراد جوان جامعه‌های پیشرفته امروزی را نجات‌نمیدهد. زیرا آنها میتوانند اخلاق وعادات وخصوصیات خود اعم ازخوب وبد به «قبایل‌متمدن» وگروههائی که به‌زندگی دسته‌جمعی پیوسته‌اند ، ببرند . ونمیتوانند ـباصطلاحـ خود را ازاین روحیات و خصوصیات (اعم‌ازخوب‌وبد) تخلیه‌کنند وفوراً یعنی‌طی یك یادونسل، اخلاق زندگی دسته جمعی را بیاموزند ویا بآن خو بگیرند. درحالیکه ضوابط اخلاقی و روحی زندگی دسته جمعی بنوبه خود هنوز تعیین و تنظیم نشده و عوامل ثابت ومؤثری برای نشان دادن رجحان این شیوه عرضه نشده است .

موضوع را از دریچه دیگری بررسی کنیـم : کورت لوین در سالهای ۳۸-۱۹۳۷ یك سلسله آزمایش‌را درباره شرایطی که یك زندگی دسته‌جمعی بر اعضاء و افراد خود تحمیل میکند ، آغازکرد . در این آزمایش‌ها ، او که خود بترتیب استاد دانشگاه هارفورو (کالیفـرنیا) کورنل (نیویورك) هاروارد (آیوا) وانستیتوی تکنولوژی ماساچوست بود، تنها نبود بلکه گروهی از متخصصین با او همـکاری میکردند و

تحقیقات و آزمایشهای او تحت عنوان «مرکزمطالعات زندگی جمعی» اداره میشد. اولین قدم این تحقیقات شناسائی محیط زندگی دسته‌جمعی افراد با توجه به‌اختلافات جسمی وجنسی وعواطف خصوصی آنها بود «این تحقیقات که بعداز جنگ‌دوم جهانی نیز ادامه‌یافت وهدف آن تغییر شکل‌زندگی‌اعضاء‌بشمارمیرفت، واحدی‌نتیجه‌کاملاصفربود.جوانانی که مثلا تمایلات هم‌جنس طلبی، اجرای عمل‌جنسی با چشمهای باز و بسته پرداختن بمقدمات سریع یا طولانی و روشن وتاریك‌بودن محیط عمل ویا تحریك قبلی‌خود بوسیله داروها ومحرکات دیگرداشتند، بهیچوجه نتوانستند ازآنها دست بکشند. حالت شکیبائی، یا حرص شدید محو نشد ، هیجانات وصداها بصورت ملودی‌های لذتبخش یاآتشین (هیت) درنیامد . بعضی حالات غرورآمیز و تنفرانگیز ، «حسادت» را بوجود آورد و دامن زد .

برخلاف آنچه پیش‌بینی‌میشد دربین نسل جوان تمایلی به‌عوض‌-کردن جفت بروز نکرد ولی تقلید ازحرکات و رنگ و قیافه و پوششها و زیرپوشها و و ... توسعه یافت ومفاسد دیگری بروزکرد که در اینجا مجال و امکان شرح آنها نیست .

آزمایشهای زندگی دسته جمعی ازطرف محققین بزرگ، بعداز جنگ جهانی دوم نیز ادامه‌یافت وشاید هم اکنون نیز ادامه داشته باشد و در بعضی از مراکز جنبه عینی نیز بآن افزوده شده باشد . معهذا «بك‌لورد» دانشمند معروف بیهوده نگفته‌بود « علم ودانش یعنی‌تحقیق درباره یك چیز مجهول و نه یك چیزآشکار، او ازاین‌جمله نتیجه‌گرفته بودکه تجربه و تحقیق درباره یك زندگی دسته جمعی که خصوصیات

و نتایج آن آشکار است ، علم محسوب نمیشود. » معهـذا دانشمندان معتقدندکه دانش بشری برای کشف قوانین آشکار و نهان زندگی آدمی وحل دشواری‌ها ومعماهای غامض آن بجائی رسیده که هرلحظه انتظار رسیدن به نتایجی را نوید میدهد که باندازه نتایج علوم دیگر اهمیت دارد و درست بهمین جهت آدمی میتواند از قوانین ومقرراتی استفاده کند که در مسیر رسیدن به این نتیجه پدیدار شده‌اند و باصطلاح علمی نشانه مراحل ماقبل آن هستند .

واقعیت امر از این‌هم شگفت‌انگیزتر است؛ چنانکه همه میدانند تاریخ یك علم (مثلافیزیك) غیر از خودآن علم (فیزیك) است. تاریخ فیزیك میتواند مراحل تکامل آنرا نشان دهد اما ازچگونگی تحقیقات ، آزمایشها و روشهای این علم چیزی را بیان نمیکند . تاریخ فکربشر ، شناسائی ارزش روانشناسی و موفقیت‌ها و چگونگی ارزیابی‌های آنرا منعکس می‌سازد ، وقتی دانشمندی متوجه وجود دانشی بنام فیزیك فلکی شد، تازه باید قوانین آنرا کشف کند وضوابط ، صحت ، ابهام ، دقت وموارد استفاده از آن‌را مورد توجه قرار دهد .

هیچ دانشی (وهیچ پدیده‌ای) درجهان وجود نداردکه نمودار « هرج ومرج » درعالم آفرینش باشد، بلکه‌آنچه‌که هرج و مرج جلوه میکند، عبارت از وجود نیروها و قوانین و برخوردهای مکانیکی است که هنوزکشف و شناخته نشده اند زیرا نظام عالم بهیچوجه با هرج و مرج وآشفتـگی برقرار نشده است و نمیشود. این حقیقت مخصوصاً درباره روانشناسی که بسهم خود علم نسبتاً جوانی است بخوبی وفق میکند . با همه ترقیاتی که دانش روانشناسی در مدت کوتاه عمر خود

کرده هنوز مشکلات و معماهای آن بقدری زیاد و پیچیده و آشفته و دست نیافتنی، جلوه میکند که گاه محققان را مأیوس میسازد و وای بحال دانشی که محققان آن به عجز و یأس خود اعتراف کنند و دست از آن بکشند.

روانشناسی ارتباط و پیوند عجیبی با فیزیك نجومی و دانش کائنات پیدا کرده بطوریکه گاه قوانین مشترکی در هر دو جهت این دانشها پیدامیشود. بطوریکه امروز بجرئت میتوان گفت که بشر نمیتواند خود را یك موجود حقیر این کره خاکی بداند واین فکر که بنوبه‌خود یأس آمیز وعجز آمیز بود اهانت بمقام والای انسانی‌است که سرنوشت او ازلحاظ زمانی‌ومکانی باقوانین وجودی عظیم‌ترین و دورترین اجزاءِ آفرینش یعنی کهکشانها ارتباط دارد.

ارسطو معتقد بود که وقتی انسان ساده وابتدائی، فقط برای‌بیان مفهوم راه‌رفتن، اشارات و کلمات متعددی‌را وسیله قرارمیدهد، درواقع همان حرکات و علائمی را تکرار میکند که درقانون حرکت بزرگترین و دورترین اجرام سماوی حکمفرماست.

از اینجاست که روانشناسی هم، دارای جنبه کلاسیك ارسطوئی محسوب میشود و علت سکون و رکود هزاران ساله آنرا باید نتیجه تسلط توهمات متافیزیکی (قدرت‌خدایان) و ترس از عوامل ناشناخته جهانی دانست. سنن و مذاهب و تعبیرحوادث (به‌نیك وبد) و وجود قدرتهای نامرئی طبیعی، طی هزاران سال، پرده یأس وعجزرا از روح آدمی بیرون نکشیده است. اما امروز چنین نیست و دیوارها به‌برکت دانش خلاق بشری هر روز بیش از پیش فرومیریزند و ذهن افراد را

آزاد و کنجکاو و آماده قبول حقایق (بدون تعصب) میسازند . از نظر روانشناسی امروز ، هر انسانی یا عادی «نورمال» است یا «پاتولژیك» یعنی مستحق معالجه روانی ... و «معالجه‌روانی» بدین معنی است که روح هرجوان را باید از آداب وعادات و سنن و تحمیلات موروثی و غریزی وترس از مجهولات و بی‌دفاع دربرابر طبیعت وتقدیر پاك کرد وبجای آنها بذر اعتماد و نشـاط و آزادی فکر و احساس را با توجه بحقایق عینی در ذهن وی کاشت. روانشناسی در بدو عمر خود (اوائل قرن بیستم میکوشید که مانند علوم ریاضی قوانین فرموله خاصی را برای‌خود کشف وبیان کند، غافل‌از آنکه علوم‌ریاضی‌مخصوصاً درسطح وسیع وبالای‌خود بهیچوجه علوم تجربی‌نیستند درحالیکه روانشناسی از همان قدم اول تجربی است .

دانش واقعـی آنست که برای توسعـه و تـکامل خود ، کلیـه حوادث و حقایق عینی ، حتی دور ترین و پراکنده ترین آنها را مورد توجه قرار دهد و بزیر مهمیز تجربه و استدلال بکشد . با ظهور گالیله علم فیزیك مجموعه‌ای از روشهای تفکر را دربرابر بشر قرار داد. آیا برای یك جهش اساسی درعلم روانشنـاسی نیز یك انقلاب گالیله ای لازم است ؟ یعنی آیا حتماً باید واقعه‌ای اتفاق بیفتد که تمام ارزشهای کنونی روانشناسی را هیچ وپوچ کند و ضوابط و ارزشهای دیگری‌را جانشین‌آنها سازد ؟ قدر مسلم آنست که همه جنبه های « اختیـاری » روانشناسی ابتدا باید جای خود را به جنبه های جبری بدهد و اصل تداوم حیات روانی افراد، جانشین تصورات واوهام وتخیلات کلاسیك و سنتی‌گردد وآنگاه قوانین ثابت تغییرات روانی، تجربه‌ومسجل‌شود.

زیرا آدمی برای تسلط بر روح و روان خود، فقط میتواند قوانینی را بپذیرد که دارای ارزش وسیع و کامل و بی چون وچرا باشد. و نه غیر از آن.

کورت لوین قسمتی از تحقیقات خود را از همین نقطه شروع کرده است: او ابتدا قبول کرد که زندگی دسته‌جمعی بین‌جوانان دوران ما، یك نوع همخـونی و توازن جسمی و روحی بین افراد بوجود می‌آورد. وهم‌اکنون نمونه‌هائی ازاین‌حقیقت قابل‌لمس است. قوانین مخصوصی که جداگانه اما با شمول کافی بدست آمده‌اند نشان می‌دهند که امکان بوجود آمدن روابط دوستانه و مسالمت‌آمیز بین اعضای یك قبیله مدرن قابل پیش بینی است. اما این همخونی متأسفانه جنبه پاسیو Passive یعنی غیر فعال دارد و اگرچه مرزها وسدهای سنتی را درهم میشکند ولی‌شکفتگی‌ونشاط لازم‌را درافراد جوان‌قبیله بوجودنمیآورد؟ آیا انسان باید تغییراتی در آفرینش خود پدید آورد؟ لوین میگوید:

ـ ظهور این حالت غیرفعال درمیان افراد قبایل‌مدرن، یك نتیجه مثبت‌نیزدارد وآن‌اینکه بیماران واشخاص‌آنورمال‌را ازحالت «مزاحم» جامعه‌خارج میکند وآنهارا بی‌آزارمیسازد. بعقیده‌بعضی‌ها، روانشناسی امروز، با همه اوصاف نمیتواند حالت‌روحی جوانانی راکه درپیکادیلی سیرکوس (لندن) پرسه میزنند با حالت روحی قهرمانی‌که یك تنه با شنا ازکانال مانش عبور میکند در یك ردیف قرار دهد.

معنی این گفتار آنست‌که یك روانشناس انقلابی، (گالیله‌ای) نمیتواند بدون در نظرگرفتن روابط متقابل و فشرده‌ای‌که بین فرد و محیطش وجود دارد، از تحقیقـات خود راضی باشد. بعقیده لوین

روانشناسی باید دارای دینامیسم طبیعی مخصوص خویش باشد وشناسائی نیروهای داخلی وبرخوردهای آنرا بایکدیگر، موضوع اصلی مطالعات خود قرار دهد.

لوین مخالفتی با این امر ندارد که مطالعات مزبور، چهره کلاسیک روانشناسی مدرن را تا اندازه‌ای هم تغییر دهد، و در این باره میگوید: «تجربیات زندگی جمعی نشاندهندهٔ تیپ عقایدی است که با اتکاء به آنها میتوان بخاطر هدایت وسلامت نسل جوان، علم جدیدی مرکب از روانشناسی ـ جامعه شناسی و انسان شناسی بوجود آورد. چنین علمی درحقیقت بایدمشخص کننده روابط بین انسانها باشد. این علم بطور عادی اختلافات وتضادها را مورد بررسی وتجزیه و تحلیل قرارخواهد داد تا جریان روابط، رفتار و افزایش تماس و تفاهم مردم بایکدیگر، تصحیح و تقویت شود و همانطور که علم اقتصاد برای تفهیم وتفاهم از ارقام و فورمولهای ریاضی کمك میگیرد این علم نیز از ضوابط علوم روانشناسی، انسان شناسی و جامعه شناسی مدد خواهدگرفت.

با اطلاع ازین نظر، آدمی ناگهان تشابه نزدیك بین نظریات لوین ولویس اشتراوس می بیند. آیااین راه به آنجا که‌جوانان آنارشیست میخواهند منجر نمیشود که چگونگی تبادل صحیح ثروت وزن ومایملك افراد با یکدیگر، موردمطالعه قرارگیرد؟

کورت لوین سیستم شناسائی صحت «فکر» خود را برمبنای چنین مطالعاتی بنا میکند. درست مانند آنکه شما، دانش فیزیك را بدون توجه به جنبه‌های ریاضی آن در نظر بگیرید. در صورتیکه باز هم ذهن‌شما متوجه جنبه تجریدی Abstrait موضوع نشد ناچار باید

از توضیحی که کلود فاشو درین باره داده است کمك بگیریم. وی میگوید:

«دریك محیط معین نیروهای افرادی که در آن زیست میکنند بتناسب معین بین هر توزیع (قسمت) میشود. بدینطریق هر کس خودرا در آن محیط صاحب قدرت اجتماع تصور میکند درحالیکه اجتماع بر قدرت دسته جمعی هریك از اعضای خود متکی است. نتیجه اینستکه جامعه بدین ترتیب میتواند قدرت خودرا، هم از جنبه فردی و هم از جهت کلی محاسبه کند و بیشتر یا کمتر از آنچه مقدوراست چیزی را بر خود واعضاء تحمیل ننماید. اعم از آنکه این «چیز» محرومیت و شکیبائی باشد یا تلاش وفداکاری ...

جنبه شگفت انگیز سیستم فکری بعضی از گروههای جوانان امروزی درینجاست . یعنی آدمی ناگهان متوجه میشود که میتوان با تکیه بر پیشرفتهای نسل جوان، تحولات وپیشرفتهای یك جامعه را نیز مستقیماً و با استفاده از فرمولهای فیزیکی تنظیم نمود !!

چنانکه میدانیم اساس جامعه شناسی نیز بر شناسائی روحیات افراد یعنی در واقع روانشناسی قراردارد. لوین روانشناسی را قانون اصلی حرکات جامعه ولکوموتیو جوانان آن میداند وبارها لغت لکوموسیون را درباره آن بکار برده است و میگوید :

حرکت فکر انسان درجامعه، مانند حرکت یك موش درسوراخ پیچ در پیچ (لابیرنت) خویش است وتغییر وتکامل آن، یا سردرگم شدن فکر ، درست مانند آنست که اتوموبیلی هنگام طی جاده‌ها مرتباً جهت و سرعت عوض کند و یا به علائم راهنمائی توجه نکند و ناراحتی‌ها

ودشواریهای مختلفی‌را تارسیدن بمقصد تحمل نماید. این‌مثال را درباره قایقی که شاخه‌های متعدد یك رودخانه را میپیماید تا به رشته اصلی آن برسد نیز میتوان صادق دانست . در هر یك از دشواریهائی که برای جریانات فکری‌یك جامعه پیش‌میآید‌باید‌بتوان سیستم‌روحی‌ولکوموتیوی راکه جامعه بکمك آن حرکت میکند شناخت و آنرا از عوامل دیگر مجزا کرد و درصورت قابل استفاده بودن ، آنرا «تعمیر» نمود ومجدداً براه انداخت. اما درعین حال میتوان بتدریج که عیوب‌اصلی لکوموتیو کشف میشود آنرا ازکار خارج ساخت ونوع جدید ومطمئن وسریعتری را جانشین آن ساخت .

اهمیت وجود لکوموتیو و یا از کار انداختن‌آن از آنجا ناشی میشود که ممکن‌است وقفه‌ای در امور پیش بیاورد وبعضی تعادلها را بر هم بزند . از نظر ارشاد وهدایت جامعه، برهم‌خوردن این تعادلها هیچ عیبی‌ندارد زیرا خود مولد حرکت‌است. بعلاوه بسیارکم پیش میآیدکه این‌تعادلها برهم‌بخورند. همچنانکه‌برای‌حرکت‌قطارواقعی، که‌بااسلوب صحیح هدایت وکنترل میشود شانس وقوع سانحه‌یك در هزار است.

باز ازنظرفردی نگاه‌کنیم: تعادل روحی یك‌بچه بایك‌آدم بزرگ نیز ممکن است در لحظات معین بهم بخورد . مثلاً طفلی بگریه بیفتد یا فرد بالغی از شدت تشنگی درخطر مرگ بیفتد. اما وقتی یك شکلات و یا یك اسباب بازی به طفل بدهید یا آب خنك کافی به آن فرد تشنه برسانید، رفع ناراحتی آنها بخودی خود مولد حرکت تازه وتازه‌نفس شدن نیروی روحی و جسمی آنها خواهد بود . این درست مطابق‌آن فرمول فیزیکی است که میگوید :

اگر نیروئی در تمایل به دو نیروی دیگر خنثی شد میتواند با آنها یك نیروی سوم بوجود بیاورد و یا از آنها صرفنظر کند و به‌نیروی جداگانه وثالثی متمایل‌شود وبنابراین مسلم است که یکی از این دو حال پیش خواهد آمد زیرا قانون اصلی نیرو، حرکت است نه توقف وبنابراین حرکت نیرو هر قدر هم با دشواری و کندی باشد، اجباری والزامی است .

ولی تجدید حرکت نیرو ، بستگی به لحظه‌ای که توانائی کافی برای تحرك پیدا میکند دارد. بمحض آنکه طفل گریان شکلات یااسباب بازی دلخواه خود راگرفت و آب به شخص تشنه رسید ، کلیه عوامل رکود و ناراحتی آندو از بین میرود و عوامل مستعد حرکت وجنبش در آنها بیدار و مجتمع میشود . لوین نام این لحظه را **تجلی قدرت عقل** برای تغییر شرایط میدان روحی تحرك گذاشته وماننده میدان مغناطیسی، برای هر فرد و هر جامعه‌ای معتقد به وجود یك میدان روانی است .

وقتی نوبت تفکر به چنین میدانی رسید، بآسانی نمیتوان ازآن گذشت .

ابتدا بایدفهمید که خود کلمه میدانCnamps نمودار محدودیت است ولی چه عاملی‌میدان فعالیت روانی رامحدود میکند؟ لوین جواب میدهد : هر عاملی که در لحظه معین برای ارتباط با هر عنصر معین، در میدان وجود دارد ، برای آن محدودیت ایجاد میکند . این یعنی چه ؟ یعنی یك فرد ، هم برای خودش و هم برای اجتماع ، عنصر تحرکی بشمار میرود بنابراین برای خود و برای جامعه در «میدان محدودی» که

حدود هردو آن فرق دارد فعالیت میکند. میدان فرد بر اساس تمایلات شخصی و احتیاجات روحی و جسمی‌اش دشوار است .

درین میدان ، طبعاً عوامل محیطی و اجتماعی و شرایط زیست نیز (که خود دارای میدان بزرگتری هستند) تأثیر دارد . اما این عوامل در میدان خصوصی و فردی او ، فقط دارای جنبه ناظر هستند و وقتی او در لحظه معین درباره خود تصمیم میگیرد یا جهتی رابرای حرکت انتخاب میکند، از آنها کاری برای تشویق یا ممانعت اوبعمل نمیاید. فضا (محیط) ی زندگی واجد نیروها وعوامل گسترده‌ایست که هرلحظه تأثیر خود را بر روی رفتار وکردار و روحیه آدمی میبخشند اما تأثیر آنها دراغلب مواقع ، علنی ومشخص و قابل شناسائی نیست. بسیاری ازین عوامل تأثیرات مثبت Positive یامنفی Passive دارند ومیدان روانی انسان ازمجموعه عواملی که به‌وی تأثیر منفی وغیر فعال میبخشند بوجود میآید وحدود توانائی وی را معلوم میکند. شناسائی این عوامل، اخیراً دانش «اکولوژی» را بوجود آورده است . اکولوژی یعنی دانشی که روابطموجودات زنده را بامحیط پیرامون خودبررسی میکند.

بعضی از متفکران، کورت لوین را سرزنش کرده‌اندکه از عامل «زمان» به مفهوم کاملا فیزیکی توجه کرده وجنبه عاطفی آن یعنی جنبه‌ای راکه بامیدان روانی انسان ارتباط پیدا میکند بکلی مکتوم گذاشته است. عامل زمان درعین‌حال روی موجودات زنده غیر از انسان، (گیاهان و جانوران مختلف) تأثیری غیر ازتأثیر برروی کوهها وسنگها وآبهادارد.

همین متفکران کورت لوین رامتهم کردندکه شخصیت تاریخی آدمی را درنظر نگرفته است . شخصیت کنونی هرفرد معلول باقیماندن

عوامل شخصیت هزاران ساله اجداد و از بین رفتن عوامل ضعیف اوست. سرگذشت هرشخص نیز میدان روانی خاصی برای او ایجاد میکند اما البته نه در موقعی که یك اثر کاملا علنی و نیرومند از آن پیدا نیست.

میدان روانی افراد ، اصولا بسیار پیچیده ، متغیر وواجد عوامل متعدد و متفاوت است و ازلحاظ یك محقق، بزحمت امکان یك مطالعه صحیح و دقیق را بدست میدهد .

از نظر کلی بزحمت ممکن است حدود میدان روانی و مرزهای داخلی وخارجی آنرا مشخص کرد ولی چنین حد ومرزی اصولا وجود دارد قابل انکار نیست. اگر جامعه‌ها را آزمایشگاههای «خودکار» وفعالی فرض کنیم ، کشف اصول و مقررات ثابتی که بتوان نتایج آزمایشها را در آنها «فرموله» وبیان نمود بسیاردشواراست. آزمایشگاههای اجتماعی متأسفانه شرایط عجیبی دارند وآن اینکه بدون تغییر وانعطاف زیاد، مانند قوانین فیزیکی قابل تطبیق بایکدیگر نیستند. نتیجتاً برای صحت آزمایش بایدکلیه عوامل متعادل کننده یك جامعه و همچنین شرایط درون آنها را بر مبنای هدفی که تعقیب میشود ، کشف و خلاصه کرد و آنگاه یا آزمایش را بررسی نمود و یا آنرا شروع کرد . و تازه آزمایش باید **استراتژیك** باشد نه خود بخود . یعنی باید در چهار چوب هدفهای عمومی بگنجد نه آنکه خود رو و تصادفی جلوه کند . و مانعی جهت آزمایشهای اساسی ایجاد نماید.

اما کورت لوین میگوید که برای کشف و تنظیم قوانین میدان روانی ، میتوان بدون وارد شدن در جزئیات ، اقداماتی کرد . ازجمله آنکه تغییرات و حوادث و تمایلات وعواطف اعضای آنرا، بدون هیچ

زحمتی، گرد آورد و تکرار و یا تنوع و مدت آنها را بررسی نمود. برای بررسی شخصیت افراد، پیروزیها و شکستهای آنها رادر نظر گرفت. میزان فشار و محرومیت و زجر افراد را با میزان پیشرفت، پیروزی و تلاش آنان رده‌بندی کرد. اجزاء تاریخی و خارجی تحولات میدان روانی را با عکس‌العمل‌های مثبت و منفی افراد در استفاده (علنی و مخفی) از آنها سنجید. ازین طرز تحقیق، کورت لوین به تعریف قابل قبول ولی مهم شخصیت افراد میرسد.

اهمیت این عقاید لوین از آنجا ناشی میشود که کورت لوین در واقع با این سیستم کار خود، دست به‌تصفیه روحی افراد - اما بقیمت نسبتاً گران میزند وپس ازاین مقدمات وارد بحث دربارهٔ ارزش زندگی دسته جمعی و جنبه‌های خوب وبد آن میشود، عجیب‌ترین نمونه‌های فکر تجربی او، تحقیقاتی بود که درسالهای ۱۹۳۷ و ۳۸ در مورد طرز رفتار و روحیات یك گروه از کودکان ده - دوازده ساله، در باشگاه‌شان کرد. و بعد این آزمایش وتحقیق را بین ۵ گروه از ۵ باشگاه کودکان دیگر تعمیم داد. هر یك ازین گروهها در باشگاههای خود مدت ۵ ماه تحت بررسی کورت لوین و همکارانش قرارگرفتند. و البته بدون هیچ خبری و اطلاعی ازین آزمایشها عکس‌العمل‌های خود را در برابر آن نشان دادند...

انتخاب آنها در ابتدا بر اساس داوطلبی انجام‌گرفت وجنبه‌های وضع‌اقتصادی، فرهنگی، جسمی، اجتماعی وروانی آنها مورد بررسی واقع شد. هدف آن بود که هیچ فردی که در زمینه‌های مورد نظر، با فرد دیگری دارای تشابه عمومی باشد درین جمع وجود نداشته‌باشد.

باین طریق ، دانشمندان همکار لوین توانستـند کودکانی راکه دارای اشتراك خصایل و روحیات نبودند ، در مجمعی گرد آورند و عقاید و شرایطی راکه برای آزمایش لازم داشتند بطور یکسان بر آنها اعمال نمایند و عکس‌العمل آنها را بسنجند و نتیجه این آزمایش‌ها حیرت‌انگیز بود زیرا درمیان این افراد سه دسته مشخص با سه روحیه وعکس‌العمل جداگانه پیدا شدند . مستبد و استقـلال طلب ، آرام و دموکراتیك و بالاخره افرادی دارای روحیه «باری بهرجهت.» نتایج نخستین تجربیات زندگی دسته جمعی، غوغای عظیمی در میان متفکران و دانشمندانی که راههای عقلانی آتیه بشر را بررسی میکنند برپا ساخت مخالف وموافق چون دو نیروی متعصب (چیزی که در دانش حقیقی وجود ندارد ونباید داشته باشد) بسان دوره جنگهای صلیبی در برابر یکدیگر صف کشیدند وحتی بتوهین و مبارزه پرداختند ولی حقیقت چه بود ؟

اگر زندگی (خصوصی) دسته‌جمعی را ازدریچه تربیتی نگاه کنیم، به‌حقایق جالبی می‌رسیم. درزندگی دسته جمعی ـ که غرض از آن بزرگ کردن کوچکترین واحداجتماع (خانواده) به‌واحد بزرگتر(قبیله) است، فرزندان دختر و پسر اعضا ، مانند پدران و مادرانشان یکسان و دارای خصوصیات مشترك مشابه نیستند مثلا اگر یکی عروسك مومی دوست دارد ، دومی به لباس گاوچرانان تگزاس علاقمند است ، سومی به ساز دهنی وچهارمی به‌سلاحهای‌جنگی سروصدادار و ازینقبیل... جامعه باید این اسباب بازیها را یا مشترکاً باین کودکان بدهد و یا خوب و بد آنها را از هر طریق که مصلحت میداند (مثلا پدر ومادر) بآنها بفهماند . دراینصورت یا کودکان این نظرهارا می‌پذیرند یابراثرلجاج، دربرآمدن

قسمتـی از خواستهای خویش موفق میشوند . در هرصورت نتیجـه یکی‌است: یعنی جامعه (قبیله) وافراد آن از سنین کودکی با نسل آیندهٔ خود روبرو میشوند و به‌حمله وعقب‌نشینی وتحمیل‌روانی بآنهامیپردازند که پیروزی یا شکست آن ، عقده و محرومیت و فرو خوردگی عمیقی مخصوصاً در میدان روانی و روحیه‌شان باقی میگذارد. باینطریق خطر عصیان و یأس و فروخوردگی که همگـی نشانه وجود هیجان و تسلط احساسات وعوامل غیرمنطقی آنست در واحدهای بزرگتر از (خانواده) امروز رشد و توسعه میپـابد . درحالیـکه ظاهراً در نظر طرفداران زندگی دسته جمعی، این‌تئوری برای از بین بردن چنین ناراحتی هائی در میدان روانی مردم بوجود آمده است. *

اکنون سعی کنیم موضوع را از دریچه‌ای که بعضی از کمونهای موجود در شوروی وکشورهای (کمونیستی) باجرا در میآورند نگاه کنیم. درین کمونها کلخوزها ـ ساوخوزها که در حقیقت نمونه زیربنائی کمونهای آتی بشمارمیروند، طبق برنامه یك سلسله وسایل واسباب‌بازی مشترك برای کودکان کمون میسازند ، که همه باید بطور یکسان از آن استفاده کنند . ظاهراً کمون با این وضع جنبه «ارشاد» پدر و مادر را ازبین‌میبرد یعنی کسی‌طفل رابسوی‌این اسباب بازیها راهنمائی‌نمیکند اما در حقیقت طفل با روی آوردن باین اسباب بازیها از وجود اسباب بازیهای دیگری (حتی‌در کمونهای‌دیگر) اطلاع حاصل‌نمیکند وذهن او (قفل) میشود زیرا در سنین بالاتر ، میفهمد که اسباب بازیها مشترك و

* خوانندگان میتوانند این تجربه‌را در زمینه‌های دیگری درنظرآورند زیرا نتایج آن همیشه ثابت است .

مشابه‌اند و فقط نوع و زمینه و قد و نیمقد آنها فرق میکند . بنابراین یااسباب بازیهای دیگری وجود ندارد و یا اونباید به‌فکر اسباب‌بازیهای خطرناکی که بوسیله فیلم وکتاب و درس و روشهای تربیتی باو نشان داده میشود بیفتد !!

و بزرگترین خطر تربیت کمونی در همین‌جاست. قبایل مدرن بشری مانند قبایل هزاران سال پیش نیستند که روح وفکر وشیوه عقلانی بسیارابتدائی‌برای زندگی‌خودداشته باشند وبقصد (ناخودآگاه) همکاری و تشکیل جامعه‌های بزرگتر (قوم - نژاد - ملت وغیره) درآیند، بلکه افراد این قبایل براثر کمال تمدن ماشینی به‌زندگی قبیله‌ای مدرن روی میآورند. یعنی مثلا خطر اسباب بازیهای خطرناك ومضر و مخرب ، بوسایل‌ارتباط‌جمعی که‌گسترش ونحوه‌تجلی بسیارزیادی داردبه‌کودکان نشان داده میشود وآنگاه‌آنها از استفاده ازین‌وسایل ممنوع خواهندشد وبزرگترهابه‌زعم‌خود این‌مطلب‌را طبق‌شیوه‌خاصی بآنان خواهندفهماند که متوجه حالت «ممنوعیت و محدودیت» فکری نشوند. ولی این ادعا تمسخرآور است .

باین ترتیب ، دورنمای جامعه‌ای که در آن روابط جنسی افراد : حتی بصورت معتدلی، که قانون‌اساسی تکامل‌مردم باشد، پیشرفت شایان توجهی را در راه نیل به مقام واقعی و والای انسانی نشان نمیدهد ، سهل است ، مشکلات جدیدی بوجود میآورد که موجودیت جامعه را در آستانه پرتگاه خطرناکی قرار میدهد .

کورت لوین مینویسد :

- بزرگترین خطری که چنین جامعه‌ای را تهدید میکند، حکومت

غرایز وحشیانه انسانی است، یعنی تجلیات عالی وجدان بشری ، مقهور آزادی غرایز خوب و بد ، لذت بخش و یأس آور میگردد و ناچار جامعه که یك نوع «حالت حیوانی» کلی پیدا میکند ، دو راه در مقابل خود مییابد: یکی رشد روح درندگی و وحشیگری و کثافت و آلودگی، و دیگری ظهور حکومتی فاشیستی، که یکعده از «اخلاقیون» اجتماع آنها را بخاطر جلوگیری از توسعه فساد و توحش بین افراد جامعه خود بوجود خواهند آورد و چون این حکومتها از بطن همان جامعه ظاهر میشوند، ازین رو در اقدامات خود همان روشهائی را بکار خواهندبست که در زندگی عادی و خصوصی خویش دارند وآنگاه فاجعه‌ای پیش خواهد آمد که سرنوشت دو شهر افسانه‌ای سودوم و گومورا در برابر آن هیچ است .

لوین درپایان نظریات‌خود یکبار دیگر جوانان جهان را موضوع پیام نهائی خویش قرار میدهد و میگوید :

ـ اساس فعالیـت مغزها و روحهای جوان ، حتی اگر بر روی استخوانهای همه جامعه‌ها و تمدنهای تاریخی بشریت باشد ، عبارت از رسیدن به رفاه و آسودگی و استفاده لذتبخش از همه مظاهر طبیعی و پرواز در جایگاههائی است که انسان امروزی فقط رؤیائی از آنها را در ذهن دارد . بشریت عصر حاضر که جوانان شکوفه‌های امید بخش آن هستند، تاکنون بسیاری از بلاهای طبیعی، اجتماعی، مذهبی ، اقتصادی، سماوی و غیره را تحمل کرده و میلیونها تلفات داده است تا توانسته به پیشرفتهای کنونی برسد، آیا این حیف نیست که ازین ببعد فقط خطر انهدام از داخل آنرا تهدید کند و مغز و روح افراد، یکجا و دانسته و

سنجیده ، بخاطر نابودی خود بکار افتد .

نسل جوان ما باید بداند که ببرکت تکنولژی و اقتدارات فوق العاده ای که دسترنج نیاکان اوست به امکانات بی نظیر کنونی رسیده و گذشتگان، این امکانات را بخاطر خودکشی او ، در اختیارش قرار نداده است .

راه نجات انسانی ، سکس و ایدئولوژی و تعصب و غرور و حسادت و حتی عشق و خیالپردازی که همه آنها ملال آور و یأس آمیز شده اند نیست. اما پس چیست؟ دلیل اینهمه شورش و تلاش واضطراب وتلاطم ودرخشش جوانان چیست؟ اندکی صبر کنیم، خود جوانان به این سئوال جواب خواهند داد .

پایان

● آنچه در این کتاب میخوانید :

Title Made in America.

Author Kouwenhoven, J. A.

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
207	Replace		
	27	1297	
		011	
37	31		
		37	
854 342 696	35		